إن أريد إلا الإصلاح ما استطعت وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت

لله الحمد هر آن چیز که خاطر میخواست آخر آمد ز پس پردهٔ تقدیر پدید

یعنی

بفضل رحمانی و امداد یزدانی با آئین نوی

حصہ ششم دفتر سوم

مکتوبات امام ربانی

حضرت مجدد الف ثانی

امام ربانی الشیخ احمد سرہندی قدس سرہ

باہتمام و تصحیح جناب مولانا نور احمد صاحب نقشبندی مجددی امرتسری

در مطبع شیخ الٰہی بخش [illegible] مطبوع

فهرست جدید کتاب مستطاب مکتوبات قدسی آیات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رح حصه هشتم

تمت

قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها

بہ امداد یزدانی و فضل رحمانی

حصہ ہشتم

مکتوبات

دفتر سوم

حضرت امام ربانی
مجدد الف ثانی
۱۰۳۴ھ

زیر نگرانی شیخ عبدالعزیز منیجر [illegible]

به امداد یزدانی ٭ و فضلِ رحمانی

حسبنا الله و نعم الوکیل

حق حق

جلد سیوم مکتوبات مسمّی معرفة الحقائق جمع کردهٔ خواجه محمد هاشم رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلماتِ طیبات و حروفِ عالیات که هر نقطه از ان مرکز پرگار و لها بیقرار است و بر آتش محبت داغ سینه چشم خسم اخیار و خالِ زینت بخش رخسار عروسانِ حقائق و مردمک ابصار دوربینان دقائق درة التاجیست از دریای مواج احدیت که بید طولای باطن از کامی غواصی بساحل برآورده و نافهٔ جان بخشیست از نافِ آهوی بیدائی هویت که بنانِ بیان سیاحی بمحفل آورده اغنی الله تعالی فقراءه بهذا الدر الیتیم و روّح مشام ارواحهم بهذا الشمیم

ع زهریک نقطه اش چون نافه تر ٭ شمیمِ وصلِ جانان میزند سر ٭ ولی آن گنج ثروت و رزکام است ٭ چه داند نافه اش گر در مشام است ٭ سرایم مدح آن سیاح غواص ٭ کنم خورشید را چون ذره رقاص ٭ مهین فرزند فاروقست چون اب ٭ کنون نطق از زبانِ او کند رب ٭ سراپا نسخهٔ اخلاقِ فاروق ٭ بزم شفقت تریاقِ فاروق ٭ چراغ نقشبند هفت محفل ٭ نگاهش نقشبند عمر از دل ٭ غوث الخلائق غواص الحقائق معراج الوصول منهاج القبول خزینه

بیان

الرحمة دفينة الحكمة مشرف القلوب مشرق الغيوب لجة العمل حجة الكمل حدقة الاحبار
حديقة الاحبار نور الطريقة نور الحقيقة زين العالمين عين العالمين ذروة المنا
عروة الرجا مرآة الاراءة مرقاة المحبة مطلع الرموز والاشارات منبع الكنوز والبشارات
ملاح بحر المدح مصباح بيت الصباحة الصلة بين البحرين المصلح بين الفئتين مستشهد
المتكلمين مستمسك الموحدين برهان السلف سلطان الخلف وثيقة هذه
الوفود طليعة المهدي الموعود ذكاء الاصل والفرع سناء الدين والشرع وارث سيد البشر
منور المائة الحادية عشر مجدد الالف الثاني الامام الربانی رحمه الله بجا کرد وز وصفش خامه
آگاه ؛ چه نم دریا برد از دریا بر کاه ؛ همان بهتر که زین پس گوش باشم ؛ سراپا نغمه و خاموش
باشم ؛ سمی المصطفی بالاسم الذی بشر به عیسی الشیخ احمد بن الشیخ عبد الاحد الفاروقی
نسبا والحنفی مذهبا النقشبندی مشربا اداما الله سبحانه ظل حمایته علی العالمین و
اوفاهم من بحار برکاته الی یوم الدین مجدد وقت وحال آن ناظران سلیم البال که چون سواد
نظر بین بیاد او که سواد اعظم اسرار حکم است بکشایند باعلام ربانی از آن بیاد و همه امداد حضور یابند و
از آن سواد سویدای دل را پر نور و خوشاب و مال آن قاریان مستقیم الاحوال که چون لسان
شان آشنای این شگرف رقم گردد بالهام سبحانی جان شان در شکر شکر و شکر شکر گم گردد مرحبا
مر آن مجلسان پاک نهاد و مستعدان نیک اعتقاد را که چون از غایت دقت و غموض کمال این
نکات و رموز که ورای طور عقل است بر ایشان پرده بکشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش راجع
داشته راه صدقنا پویان رحمه کسی را از ایشان جز ایشان ندانند ؛ گویان همه را مسلم دارند و لقد اثرت
سعادت ابدیه از آن بدست آرند ذلک لمن خشی ربه و آخر تا آن خوانندگان سخن بین و
شنوندگان سخن چین که آنچه از این الهامات غیبیه بفهم شان در آید و موافق طبع شان آید بمهارت قال
و تحت خیال صاحب این مقال راجع دارند و آنچه از این بیان چنین و چنان نیابند از کوتاهی نظر

مصرع

زبانِ زبانِ خویش دراز کنند و بحکم اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ جنگ جنگ ساز کنند ندانسته اند که این طایفه علیه در اظهار این اسرار خفیه در میان نیند اینان همه اینها نیز مضطرب است الله سبحانه اخوان ما را بستر عیب خویش و اسرار غیب پاک دلان صفا کیش بینا گرداناد و از فتنه کینه و غل غل مخلصان عالم السر که بر پاے دل و گردن خاطر دارند مخلص بخشاد آنکه گفتم در اظهار اسرار در میان نیند شاید آنرا هم اصحاب این اسرار بشنوند که برحال تو هم حال تو برهان و دلیل چون جلد اول مکتوبات معدن الفتوحات که در المعرفت نام اوست و تاریخ اتمام و اختتام یافت بعضے تشنگان زلال مقال بعرض اقدس رسانیدند که اگر اشاره عالیه وارد شود انهار اسرارے که بعد ازین از چشمه خامه گوهر شار انباع میباید جمع نموده دریاے جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایت انکسار و خشیت در جواب فرمودند این همه علوم که تبیین و تحریر یافت دران فکرت و حیرتم که آیا مقبول و مرضی تو بد یا نه آنگاه خاموش گشته مترصد بشارت و اشارت گشتند ندای آنرو فرمودند که دوش بدادر داوند و ظاهر ساختند که این همه علوم که تو مشتغل بر چه گفته و ست تو آمده همه مقبول و مرضی است و اشارت بنوشتهاے من کردم فرمودند این همه ما گفته ایم و بیان ما است و دران وقت همه آن علوم را بنظر من نیز داشتند و من بیک یک اجمالاً و تفصیلاً نظر میکردم و بیکیک وقتے مراد را آنجا نزدیک بود و همه را دران حکم داخل یافتم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى الْاِحْسَانِ پس قلم مخترم را بنگارش اسرار رقم جریان داوند و چون آن جلد تو دو ده مکتوب رسید که مطابق اسماء حسنه است بدان ختم شد و سالے که تاریخ آن از نور الخلا موید است بعضے مکاتیب که بعد ازان بنتخد کذاش وصحیفه نگارش آمد الامیر النسیب والادیب قطب زمانه یگانه بیت و یتیمه الجزء و کافے بتن تجرید از وے و جانے بدم از آئینه ساز نور زائل بدم او منتقل آئینه دل معدن الایقان والعرفان محمد النعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر بمیر بزرگ البدخشانی سلمه الله وابقاه که از اجل خلفاے بزرگ حضرت ایشانند و بامر عالی آنحضرت وصدوف کن دینهاے بریته مروج این طریقه علیه انداللتماس نمودند که آن لالی منثور را فراهم آورده سفینه جلد ثالث

بروئے کار آید باجابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب لستی وچند رسید میان خدمت
سیادت و نقابت پناه و خادمان این درگاه مهاجرت صوری ضروری حائل گشت و حضرت
ایشان انیز روزگار طویل ضمیر بے نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشف نیامد تا آنکه بتائید و هدایت
خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد
بقلم شریف رفته و رسته که از لفظ خاک نشین سرهند مبین است بخاک نشینی نمتیه علیه استعداد یافت
مقارن آن دریائے لسان الغیب و انبوب بنان حضرت ایشان در تموج تقریر و جوشش تحریر
آمد و از غایت رحمت و عنایت آن غریب نواز این کمترین بجمع آن مسودات و نقل آن از سواد
به بیاض ممتاز گردید و باتمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرفراز شد
وچون شمار مکاتیب بصد و سیزده رسید که موافقت آن بعدد حروف باقی هویداست و بسبب
اعتبار تقریر آن بغایت شایان و زیبا بهمان انجام یافت و رسالۀ کاشف الراسخین ملوح الست
بعد از آن مکتوبے رانکه بتازگی علوم جدید و اسرار غریبه بظهور یافته بود فرمودند که تکملۀ انجام گردد
وچنان شد که بالحاق آن تطابق عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً
طلاب را این مائده پرفائده قوت جان و قوت ایمان باد الی یوم التناد یحق الحق و هو یهدی السبیل الرشاد

مشتمل	مکتوب (۱) اول	

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در جواب سوال او از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی
جل سلطانه و رویت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع بسیار کشیدند حضرت حق سبحانه و تعالی سعی ایشان را مشکور گرداند
چون مکرر از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند و از این بیان اند
بضرورت این قدر رقم نموده میشود باید دانست که هر شیئے بماهیت خود آن شیئے است و از برائے ثبوت ماهیت

مر آن شئے را ہیچ جعلِ جاعل درکار نیست که ثبوتِ شئی مر نفسِ خود را ضروری است ازینجا گفته اند که جعل در نفسِ ماہیات ثابت نیست و ماہیات مجعول نیستند جعلِ جاعل از برائے اتصافِ ماہیات بوجود درکار است فعلِ صبّاغ در اتصافِ ثوب است بہ لون نہ آنکہ ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیلِ حاصل است پس جعل در نفسِ شئے نشد بلکه در اتصافِ شئے بوجود شد پس ثابت شد که شئی بماہیتِ خود شئی است و این معنے در نظرِ کشفی در ظلِ شئی و عکسِ شئی مفقود است که عکس و ظلِ شئے بماہیتِ ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه بماہیتِ اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماہیتے ندارد و ہمان ماہیتِ اصل است که بظل خود را ظہور نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفسِ خود چه ظل باصل خود ظل است نہ بنفسِ خود و چون عالمِ ظلال و عکوسِ افعالِ واجبی است جلّ سلطانه تا چه افعال که اصولِ اویند از عالم بعالم اقرب باشد و ہمچنین چون افعال ظلال صفاتِ واجبی اند جلّ شانه تا چه صفات بعالم از عالم و از اصولِ عالم که افعال باشند اقرب باشد که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و حضرتِ ذات جلّ سلطانه اصلِ جمیع اصول است لاجرم حضرتِ ذات تعالیٰ بعالم از عالم و از افعال و صفاتِ واجبی اقرب باشد آنست بیانِ اقربیتِ او تعالیٰ که در تقریرِ آن عقلا اگر بسرِ انصاف بیایند محتمل که قبولِ این معنی نمایند و اگر قبول نمایند غم نیست از اہلِ کشف اند و چون درین بیان مقدّمات معقوله نیز مندرج ست اگر بیاورند بنامی شمس الدین علی ایشان در مطالعهٔ این مکتوب شریک سازند گنجایش دارد و نوشته بودند که شروع در ترتیبِ ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اہل الله در ہرچه صلاح بینند محتمل که مبارک باشد و چون ایشان التفویض این امر نمایند فرمایند که نسخه را مستعد و سازند و یک نقل از آن بسر ہند فرستند و مسوّده را بنا بر مصلحت نگاه دارند شاید احتیاج افتد و دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران است از یکطرف ملاقاتِ شما است رفتنِ شما طالب نمیتواند کشود و بماندن ہم دلالت نمیتواند نمود که مبادا سبب فوتِ مصالحِ جمیع اینها باشد این قدر ہست که اگر بروند خواجه محمد ہاشم را فرستند که چنید

روز در صحبت باشد و اخذ بعضِ علوم و معارف نماید که جوانِ قابلِ ظاهر میشود و مشارٌ الیه مُرَبّائے شما
است و مذاق دانِ شما استفسارها را با و حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمتِ شما رساند والسلام

مکتوب (۲) دوم

بحضرات جامع الاسرار والعلوم مخدومزادهائے گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلّمهما
الله تعالی در ورود یافت در مواعظ و انقطاع از خلق و توسّل بجنابِ حضرتِ حق سبحانه و تعالی
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَفِي الْيُسْرِ وَالْعُسْرِ وَفِي النِّعْمَةِ وَالنِّقْمَةِ
وَفِي الرَّحْمَةِ وَالزَّحْمَةِ وَفِي الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ وَفِي الْعَطِيَّةِ وَالْبَلَاءِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
عَلٰى مَنْ اُوْذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِيَ وَمَا ابْتُلِيَ رَسُوْلٌ بِمِثْلِ مَا ابْتُلِيَ بِهٖ هٰذَا الَّذِيْ صَارَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ
وَسَيِّدَ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ فرزندانِ گرامی وقتِ ابتلا هر چند تلخ و بیمزه است اما اگر فرصت
دهند مغتنم است و درین وقت چون شما را فرصت داده اند بحمدِ خدا جلّ شانه بجا آورده متوجه
کارِ خود باشند و یک لحظه در فراغت بخود تجویز نکنند و یکے از سه چیز باید که خالی ازان نباشند
تلاوتِ قرآنِ مجید و ادائے نماز بطولِ قراءة و تکرارِ کلمۀ طیبه لا اله الا الله باید که بکلمۀ لا نفی
الهه هواهائے نفسِ خود نمایند و نفیِ مقاصد و مرادات خویش کنند مرادِ خود طلبیدن دعوائے الوهیت
خود کردن است باید که هیچ مراد را در ساحتِ سینه گنجایش نبود و هیچ هوسے در تخیّل نماند تا حقیقتِ
بندگی متحقق شود مرادِ خود خواستن مستلزمِ دفعِ مرادِ مولائے خود است و معارضه کردن با صاحب
خود این معنی مستلزمِ نفیِ مولائے خود است و اثباتِ الوهیتِ خود قبحِ این امر را نیک دریافته
نفیِ دعوئ الوهیتِ خود نمایند تا ناگاه از هواها و هوسها تمام پاک نگردند و جز مرادِ مولے
مرادے نداشته باشند الحق بعنایة الله سبحانه امیدست که درین ایامِ بلا و در اوقاتِ ابتلا
بسهولت میسر گردد و بغیرِ این ایام این هواها و هوسها بهیچ سکّه بر است در گوشه ها

خریده باین امر مشتغل باشند که فرصت مغتنم است در زمانِ فتن اندک را به بسیار قبول میفرمایند و در غیر زمانِ فتن ریاضات و مجاهداتِ شاقه درکار است خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد وے و مهوسے نمانَد والده خود را نیز باین معنی مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این فقیر چون گذرنده است چه در معرض بیان آرد برخوردان شفقت دارید و نخواندن ترغیب نمایید و اہلِ حقوق را تا توانید از جانبِ خود راضی سازید و بدعا و سلامتی ایمان ممد و معاون باشید مکرّر و موکّد نوشته میشود این وقت را با مورِ لاطائل صرف نکنند و بغیر ذکرِ الٰہی جلّ شانہٗ باید که هیچ چیز نه پردازند اگرچه مطالعه کتب و تکرارِ طلبه بود وقتِ ذکر است هواهائے نفسانی را که الٰهه باطله اند در تحت لآ آرند تا تمام منتفی شوند و هیچ مرادے و مقصودے در سینه نماندے که خلاصی من که بالفعل از اہم مقاصدِ شما است نیز باید که مرادِ شما نباشد و بتقدیر و فعل و ارادهٔ او تعالیٰ راضی باشند و در جانبِ اثباتِ کلمهٔ طیبه غیر از غیبِ هویّت که وراء الورائے معلومات و متخیلات است هیچ نباشد حتّٰی حویلی و سرا و چاه و باغ و کتب و اشیاءِ دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز از اہم وقتِ شما نشود و غیر از مرضیاتِ حق جلّ و علا مراد و مرضی شما نباشد اگر با میر هم این همه اشیا میرفت گو در حیاتِ ما رفته باشد هیچ فکر نکنند آوَلیا این امور را باختیارِ خود گذاشته اند یا باختیارِ او تعالیٰ این امور را بگذاریم و شکر بجا آریم و امید است که از مخلصان باشیم بفتح لام جائیکه نشسته اند همان را وطن انگارند حیاتِ چند روزه هرجا که گذرد باید که بیادِ حق جلّ شانہٗ گذرد و معاملهٔ دنیا سهل است متوجهِ آخرت باشند والدهٔ خود را تسلی بدهند و ترغیبِ آخرت نمایند ماند ملاقاتِ یک دیگر اگر حق سبحانہٗ تعالیٰ خواسته باشد میسّر خواهد شد و الّا بتقدیرِ او تعالیٰ راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع گردیم و تلافیِ ملاقاتِ دنیا را بکرمِ او تعالیٰ در آخرت حواله نمائیم الحمد للّٰه علیٰ کلّ حال ۰

مکتوب (۳) سیوم

بسیادت مآب میر محب الله مانکپوری ورود یافته در بیان معنی کلمهٔ طیبه لا اله الا الله ❊ الحمد
لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ❊ لا اله الا الله نیست هیچ احدی که استحقاق الوهیت
ومعبودیت داشته باشد مگر خدای بی همتای جل شانه که واجب الوجود است و از سمات نقص
و حدوث منزه و مبرا است زیرا که مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلل و خشوع و انکسار است
کسی است که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی مسلوب است و همه اشیا بوی
در وجود و توابع وجود محتاج اند و او هیچ چیز در هیچ امر محتاج نه و نافع و ضار اوست و هیچ چیز بی اذن
او هیچ یکی ضرر و نفع نمیتواند رسانید این چنین کس با این صفات کامله غیر او تعالی نیست و نشاید
که باشد چه اگر غیر با این صفات کامله بی زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواهد بود و لان الغیرین
متباینان و لا تباین ثمه و اگر اثبات غیریت باثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص او که منافی
الوهیت و معبودیت است زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کنند لازم می آید
نقص او و همچنین اگر جمیع نقائص از وی مسلوب ننمائیم نیز نقص لازم است و اگر اشیا بوی
محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان بود و اگر او بشیء از اشیا در امری از امور محتاج بود ناقص باشد
و همچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا را باو چه احتیاج بود و چرا مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی
بی اذن او باشیا ضرر و نفع تواند رسانید او بیکار می افتد و مستحق عبادت نماند فلا یکون الجامع لهذه
الصفات الکاملة الا واحد لا شریک له و لا یستحق للعبادة الا هو الواحد القهار ❊
سوال اگر چه تمایز باین صفات بر نهجی که مبین گشته است مستلزم نقص است که منافی
الوهیت و معبودیت است اما تواند بود که آن غیر صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد
و هیچ نقص لازم نشود هر چند ما آن صفات را ندانیم که چیست جواب آن صفات نیز خالی نیست
از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر محذور مذکور لازم است هر چند ما آن صفات را
بخصوص ندانیم که چیست اما این قدر معلوم است که از دائره کمال و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر

نقص دامنگیر است چنانچه گذشت و **دلیل دیگر** بر عدم استحقاق معبودیت غیر حق سبحانه و تعالی
آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجودی اشیا کافی باشد و نفع و ضرر
اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگرے بیکار و بے حاصل محض بود و هیچ احتیاجے اشیا را باو نباشد
پس استحقاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا بذلت و خضوع و انکسار باو پیش آیند
کفار بدکردار غیر حق سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده خود را معبود خود سازند بزعم فاسد آنکه
ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفعاء ما خواهند بود و بتوسل ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالی
تقرب خواهیم نمود نمے بیخردان از کجا دانسته اند که ایشان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه
و تعالی ایشان را اذن شفاعت خواهد فرمود و مجرد توهم احدے را در عبادت شریک حق ساختن جل و علا
نهایت خذلان و خساره است عبادت امر آسان نیست که هر سنگ جماد کرده آید و هر عاجزے را بلکه عاجزتر
از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود بمعنی الوهیت استحقاق عبادت متصور نیست هر که صلاحیت الوهیت
دارد مستحق عبادت است و هر کرا این صلاحیت نیست این استحقاق نیست و صلاحیت الوهیت
مربوط بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید و مستحق عبادت نبود و بعضے دانند که
حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شریک ندانند و در عبادت با او تعالی شرکا اثبات نمایند ندانسته اند
که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود در استحقاق عبادت
هم شریک نباشد و در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب وجود نیز
پس تکرار این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت و هم نفی شریک استحقاق عبادت بلکه
اهم و احوج و انفع درین راه نفی شریک استحقاق عبادت است که مخصوص بدعوت انبیاست علیهم
الصلوات و التحیات و التسلیمات مخالفان که ملتزم ملت انبیا نیستند علیهم الصلوات
و التسلیمات نیز بدلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجود می نمایند و واجب الوجود جز یکے نمیدانند
جل شانه اما از معامله استحقاق عبادت غافلند و از نفی شریک استحقاق عبادت فارغ از عبادت اند

غیر گنجایشی ندارند و از عبارت دیر تکاسل نورزند انبیا راند علیهم الصلوات والتحیات که هدم و بیخ
میتمایند و رفع استحقاق عبادت غیر میفرمایند مشرک بلسان این بزرگواران آنکس است که بعبادت غیر
حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی شریک وجب وجود قائل باشد چه اهتمام اینها بنفی عبادت ماسوای
حق است سبحانه که بعمل و معامله تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجب وجود است پس تا زمانیکه
کسی بشرائع این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات که مبنی از نفی استحقاق عبادت ماسوای
است متحقق نشود از شرک نرهد و از شعبهای شرک عبادت آلهه آفاقی و انفسی نجات نیابد که شرائع
انبیا علیهم الصلوات والتحیات متکفل این معنی است بلکه مقصود از بعثت ایشان تحصیل
این دولت است و در غیر شرائع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے التزام
ملت ایشان علیهم الصلوات والتحیات ممکن نه قال الله تبارک وتعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ لَا
یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ مراد لکیمنا ما اراد الله سبحانه ویحتمل ان یراد لا
یغفر ان لا یلتزم بالشرائع لان عدم التزام الشرائع لازم للشرک فذکر الملزوم
واراد اللازم فحینئذ یندفع ما یتوهم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار
سائر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص ویحتمل ان یکون معنی ان یشرک به ان
یکفر به لان انکار الشرائع کفر بالله سبحانه فلا یغفر والعلاقة بین الشرک
والکفر بالخصوص والعموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص
واراد العام فحینئذ یندفع ما یتوهم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات
ایضا فما وجه التخصیص باید دانست که عدم استحقاق عبادت غیر حق سبحانه را بدیهی است
لا اقل حدسی است که کسے که معنی عبادت را نیک فهم نماید و غیر حق سبحانه را نیک تامل کند بے
توقف حکم بعدم استحقاق عبادت نماید مر آن غیر را مقدماتے که در بیان این معنی آورده میشود از قبیل
تنبیهات است که سبد بدیهیات نمایند ایراد نقض و مناقضه و معارضه برین مقدمات گنجایش ندارد

نورِ ایمان باید تا به فراست دَرکِ این مقدمات نماید بسیارے از بدیہیات است کہ بر ابلہان و قاصر فہمان مخفی ماندہ است و ہمچنین جمعے کہ بمرضِ ظاہر و علّتِ باطن گرفتار اند بدیہیاتِ جلیہ و خفیہ برایشان مختفی است **سوال** در عباراتِ مشایخِ طریقت قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم واقع شدہ است کہ ہرچہ مقصودِ تست معبودِ تست معنیِ این عبارت چیست و محملے کہ از صدق وارد کدام است **جواب** مقصود شخص منتہیٰ الیہ آن شخص است و آن شخص تا جان وارد در تحصیلِ آن مقصود نمود را مُعاف نمیدارد و ہر قسم ذل و انکسار کہ در تحصیلِ آن پیش می آید تحمل میکند و لقا عدمی و رزد و این معنی مؤدائے عبادت است کہ منبیٔ از کمالِ ذل و انکسار است پس مقصودیتِ شئے مستلزم معبودیتِ آن شئے شد پس نفیِ معبودیتِ غیرِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ وقتے متحقق شود کہ غیرِ حق سبحانہٗ جل و علا مقصود نماند و مُرادِ او جز او تعالیٰ چیزے دیگر نباشد و تحصیلِ این دولت مناسبِ حالِ سالکان معنیِ کلمہ طیبہ لا الٰہ الا اللہ لا مقصود الا اللہ است چندان تکرارِ این کلمہ طیبہ باید نمود کہ از مقصودیتِ غیر نامے و نشانے نماند و مُرادِ او جز او تعالیٰ ہیچ چیز نبود تا در نفیِ معبودیتِ غیر صادق بود و در رفعِ آلہۂ منکرہ محق باشد و این قسم نفیِ آلہۂ منکرہ نمودن و از نفیِ مقصودیت بنفیِ معبودیتِ غیر آمدن شرطِ کمالِ ایمان است کہ بولایت مربوط است و بنفیِ آلہۂ ہوائی منوط تا نفس مطمئنہ نگردد این معنی متوقع نیست و اطمینانِ نفس بعد از کمالِ فنا و بقا متصور است و در ظاہرِ شریعتِ غرّا کہ مبنی از یسر و سہولت است و مُشعر از رفعِ حرج عباد است کہ بہ ضعف مخلوق گشتہ اند آنست کہ اگر در تحصیلِ مقصودے عیاذاً باللہ سبحانہٗ سر از ربقۂ شریعت بیرون انداز و در حصولِ آن از حدودِ شرعیہ تجاوز نماید آن مقصود معبودِ او باشد و الٰہِ او بود و اگر آن مقصود این چنین نبود و در تحصیل و حصولِ آن ارتکابِ منکراتِ شرعیہ نماید آن مقصود ممنوع و محظورِ شرعی نبود گویا آن مقصود از مقاصدِ او نیست و آن مطلوب از مطالبِ او نہ بلکہ مقصودِ او فی الحقیقت حق است سبحانہٗ و مطلوبِ او امر و نواہیِ شرعیہ او تعالیٰ بیش از میلِ طبعی بآن شئے مقصود بدل پیدا نکردہ

وآنهم مغلوبِ احکامِ شرعیّه است و در حقیقت شریعت که بکمالِ ایمان دلالت می نماید حسمِ مادّهٔ
مقصودیّتِ غیر مطلوب است چه در تجویزِ مقصودیّتِ غیرِ حق سبحانه و تعالی ابا است که
بامداد و اعانتِ استیلاء هوا و هوسِ نفسانی مقصودیّتِ غیر معارضه بمقصودیّتِ حق سبحانه
و تعالی پیدا کند بلکه حصول آن از حصولِ مراضیِ حق جلّ و علا اختیار نماید و بنجاتِ ابدی
رساند پس نفیِ مقصودیّتِ غیر مطلقاً در اکمالِ ایمان ضروری آمد تا از زوال و رجوع مامون و محفوظ
بود آرے بعضے از صاحب دولتان را بعد از نفیِ اراده و رفعِ اختیار صاحبِ اراده و اختیار می سازند
و اختیار و ارادهٔ جزئیه را از وے مسلوب گردانیده صاحبِ اختیار و ارادهٔ کلیه می نمایند تحقیقِ این
معنے در مکتوبِ دیگر خواهد نمود ان شاء الله تعالی ربّنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انّک علی
کلّ شیء قدیر والسلام علی من اتّبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی
جمیع الانبیاء الصلوات والتحیّات التسلیمات والبرکات اتمّها و اکملها

مکتوب چهارم (۴)

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در تاویلِ آیهٔ کریمه لا یمسّه الّا المطهّرون قال الله
تبارک و تعالی انّه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسّه الّا المطهّرون
مراد الکریمة ما اراد الله سبحانه و رمزے که درین مقام بفهمِ قاصری در آید آنست که مساس
کنهِ اسرارِ مکنونهٔ قرآنی را مگر جماعه که از لوثِ تعلّقاتِ بشریّه پاک شده باشند هرگاه نصیبِ پاکان
مساسِ اسرارِ قرآنی بود به دیگران چه رسد و رمزے دیگر آنکه خواندنِ قرآن را یعنی نشاید که بخوانند قرآن را
مگر جماعه که نفوسِ ایشان از هوا و هوس مزکّی شده باشد و از شرکِ جلی و خفی و از آلههٔ آفاقی و انفسی
مطهّر گشته بیانش آنست که مناسبِ حالِ مبتدیِ سلوک ذکر است و نفیِ ماسوا مذکور است
بحیثیتے که هیچ از ماسوا معلوم او نماند و هیچ چیز غیر از حق سبحانه مراد او نباشد که اگر بتکلّف اشیا را

بیادِ او بدہند یادش بنماید و مقصودش نبود و چون چنین شود از شرک پاک گشتہ باشد و از آلہۂ آفاقی و انفسی آزاد شدہ این زبان سے سر زد کہ بجائے ذکر تلاوتِ قرآن نماید و بدولتِ تلاوتش ترقیات فرماید پیش از حصولِ این حالت مذکورہ تلاوتِ قرآن نمودن داخلِ اعمالِ ابرار است و بعد از حصولِ این حالت تلاوتِ قرآن از جملۂ اعمالِ مقربین چنانچہ ذکر گفتن پیش از حصولِ این نسبت از عدادِ اعمالِ مقربین بودہ است اعمالِ ابرار از جملۂ عبادات است و اعمالِ مقربین از جملۂ تفکرات تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ سنۃ او سبعین سنۃ شنیدہ باشد و تفکر عبارت از فرو رفتن است از باطل بسوی حق ہمان قدر فرق کہ میانِ ابرار و مقربین است در عبادت و تفکر اینان نیز ہمان قدر تفاوت است باید دانست ذکرے کہ مبتدی را در عدادِ اعمالِ مقربین بود آن است کہ از شیخ کاملِ مکمل اخذ نمودہ باشد و مقصودش سلوکِ طریقت بود و الّا آن ذکر نیز از جملۂ اعمالِ ابرار است واللّٰہ سبحانہ الملہم للصواب والسلام علی من اتبع الہدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب پنجم (۵)

نیز بیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیانِ بعضے از احوال و اذواقِ خاصہ حضرت ایشان مد ظلہ العالی کہ بوسیلہ بعضے آلام ظہور یافتہ الحمد للّٰہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ مخفی نماند کہ تا زمانیکہ بعنایت اللّٰہ سبحانہ کہ آن عنایت بصورتِ جلال و غضب او تعالیٰ تجلی فرمودہ بود محبوسِ قفس زندان نگشتم از تنگنائی ایمانِ شہودی بالکلیہ نرستم و از بس کوچہائے ظلالِ خیال و مثال تمام نبرآمدم و در شاہراہِ ایمان بغیب مطلق العنان تبختر ننمودم و از حضیض غیبت و از عین العلم و از شہود باستدلال بوجہ کمال نہ پیوستم و بہ نہر دیگران راعیب و عیب دیگران را ہنر بذوق کامل و وجدانِ بالغ نیافتم و شربہائے خوشگوار بے تنگی و بے موسی دمبدم ہا سی مزہ دار

خواری و رسوائی را بخشیدیم و از جمال طعن و ملامتِ خلق حظ نگرفتیم و از حسن بلا و جفاے محروم محظوظ نشدیم و کالمیت بین یدی الغسال گشته بالکلیہ ترکِ اراده و اختیار نہ کردیم و رشتہاے تعلقِ آفاق و انفس را انجام و کمال نگسستیم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردیم و فسطاسِ رفیع المنزلہ استغناے حضرت حق سبحانہ را کہ محفوف سرادقات عظمت و کبریائی است مشاہدہ ننمودیم و خود را بندہ خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے هنر و بے اقتدار و با کمالِ احتیاج و افتقار معلوم نساختیم۔ فما ابرئ نفسی ان النفس لامارۃ بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم۔ اگر محض فضلِ تواترِ فیوض و وارداتِ الٰہی جل سلطانہ و توالی عطیات و انعامات نامتناہی او سبحانہ درین محنت کدہ شاملِ حال این شکستہ بال نمی شد نزدیک بود کہ معاملہ بیاس رسد و رشتہ امید گسستہ گردد۔ الحمد للہ الذی عافانی فی عین البلاء و اکرمنی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالۃ العناء و وفقنی علی الشکر فی السراء و الضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء و من محبی العلماء و الصلحاء صلوات اللہ سبحانہ و تسلیماتہ علی الانبیاء اولا و علی مصدقیہم ثانیا

مکتوب ششم

بمعارف آگاہ شیخ بدیع الدین در بیان آنکہ ایلامِ محبوب از انعامِ او و جلالش از جمالِ او محبوب تر است۔ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ کہ بمصحوب شیخ فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید از جفا و ملامتِ خلق نوشتہ بودند آن خود جمالِ این طائفہ است و صیقلِ زنگار ایشان است باعث قبض و کدورت چرا باشد۔ اوائلِ حال کہ فقیر این قلعہ رسید محسوس میشد کہ انوارِ ملامتِ خلق از بلاد و قریٰ در رنگ سحابہاے نورانی پے در پے می رسند و کار را از حضیض باوج می برند سالہا بتربیت جمالی قطع مراحل نمودند الحال بتربیت جلالی قطع مسافت

نمایند و در مقامِ صبر بلکه در مقامِ رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند نوشته بودند که از وقتِ ظهورِ فیبت نه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال مضاعف باشد که جفائے محبوب از وفائے او بیشتر لذت بخش است چه بلا شد در رنگِ عوام سخن کرده اید و دور از محبتِ ذاتیه رفته اید برخلافِ گذشته جلال را بیش از جمال انگارند و ایلام را زیاده از انعام تصور نمایند زیرا که در جمال و انعام مرادِ محبوب مشوب بمرادِ خود است و در جلال و ایلام خالص مرادِ محبوب است و خلافِ مرادِ خود است اینجا وقت و حال ورای وقت و حال سابق است شتان ما بینهما از زیارتِ حرمین شریفین نوشته بودند چه مانع است حسبنا الله و نعم الوکیل ؛

مکتوب (۷) ہفتم

در حالیکه حکم کننده است مر حبیب خود را ۱۲

بسیادت پناه میر محب الله مانک پوری در بیانِ تحمل ایذائے خلق بعد الحمد و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی میر سید محب الله رسید فرحتِ فراوان رسانید از تحمل ایذائی خلق چاره نبود و از صبر بر جفائے اقارب گذر نه قال الله تعالیٰ امر الحبیبه علیه و علی آله الصلوٰة و السلام فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و لا تستعجل لهم سکونت آن مقام همین ایذا و جفا است و شما در مقامِ قرار بدار آن نمک آرے شکر پرورده نابِ نمک ندارد چه توان کرد بیت هر که عاشق شد اگرچه نازنین عالم است ؛ نازکی کے راست آید بارِ می بایدکشید ؛ اندراج یافته بود اگر اجازت باشد در اله آباش منزل اختیار کنم شرے تعین نمایند تا از افراطِ جفا آنجا رفته نفسے راست کنند هذا هو طریق الرخصة و طریق العزیمة الصبر و التحمل علی الایذاء درین موسم ضعف بفقیر غالب آمده است چنانچه معلوم شما است ازین جهت بچند کلمه اقتصار نموده و السلام

مکتوب هشتم (۸)

۱ ... کردن سلطان وقت مر حضرت ایشان را ... ۱۲

۳ ... بلکه برخلاف گذشته ۱۲

ترجمہ

بحقائق آگاہ مولانا محمد صدیق در بیان اصالت غیب و ظلیت شہود • محبت شعارا غیب مقابل شہود است کہ شائبۂ ظلیت وارد و غیب ازین شوب مبرا است پس غیب از شہود اکمل باشد لیکن ہرگاہ سید البشر علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام در شب معراج بدولت رویت مشرف شدہ باشد کہ ماوراء وراء سرادقات ظلال است و از شوب و شائبۂ ظلیت اقدس است چرا در حق او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام غیب اکمل از رویت بود چہ التفا بغیب از برائے رفع ظلیت بودہ و چون رفع ظلیت بالکلیہ در عین حضور میسر شود غیب چہ در کار این دولت است کہ مخصوص بسید الکونین است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام و کمل تابعان او را علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نیز نصیب است چنانچہ رویت نسبت شہود و مشاہدہ ہم نیست و آن مقام تعبیر بغیب بہترین عبارات است تفصیل آن مقام بگفت راست نمی آید ہر کس باندازۂ یافت خود خواہد دریافت وھو وراء ذٰلک و لا نصیب منہ الا لاقل القلیل والسلام

مکتوب (۹) نہم

بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیان آیہ کریمہ ما آتکم الرسول فخذوہ

ترجمہ از مصحح سلمہ اللہ تعالیٰ	اصل
بنام خدائے بخشایندہ مہربان خدائے پاک و برتر فرمودہ است ہر چہ بدہد شمارا پیغمبر پس فراگیرید آنرا و ہر چہ منع کند شمارا از آن پس باز ایستید و بترسید از خدا۔ امر فرمود بتقویٰ بعد از امر باتیان اوامر و امتناع از نواہی بجہت اشارت	بسم اللہ الرحمٰن الرحیم قال اللہ تبارک وتعالیٰ ما آتکم الرسول فخذوہ وما نھکم عنہ فانتھوا واتقوا اللہ ذکر التقویٰ بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتھاء عن المناھی اشارۃ الی

اهتمام امر الانتهاء الذي هو حقيقة
التقوى فانه هو ملاك الدين قال
رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم و
بارك: وملاك دينكم الورع: وقال
عليه الصلوة والسلام في موضع آخر
لا تعدل بالرعة شيئا: والرعة هو الورع
والوجه لهذا الاهتمام: والله سبحانه
اعلم بالصواب: ان الانتهاء اعم
وجودا واكثر نفعا لما انه يوجد في
ضمن الامتثال ايضا لان الاتيان بالامر
انتهاء عن ضده وهو ظاهر واما
كثرة نفع الانتهاء بغاية جهة عموم
فلانه مخالفة محضة مع النفس لا حظ
للنفس فيه بخلاف صورة الامتثال
فان النفس قد يتلذذ فيه وكل
ما فيه زيادة مخالفة مع النفس لا شك
انه اكثر نفعا واقرب طريقا الى الحق
فان المقصود الاصلي من التكليفات
الشرعية قهر النفس لانها انتصبت
بمعادات الله سبحانه

باهتمام شان امتناع که حقیقت تقوی است و بآنکه همه
مدار کار دین چنانکه فرموده است پیغمبر خدا صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک:
وقوام دین شما ورع است وبس وفرموده علیه
الصلوة والسلام در جای دیگر: برابر مکن
بورعه چیزی را: ورعه همین ورع است وبس
وسبب این اهتمام روضه پاک واناتر است
بحقیقت مهم آنست که انتها عامتر است از روی
تحقق وزیاده تر است از روی نفع اما عموم تحقق
آن پس بنابر آنست که در ضمن امتثال هم یافته
شود زیرا که اتیان مامور به انتهاست از خلاف
وی واین ظاهر است واما زیادتی نفع انتها
مزید بران عموم پس بنابر آنست که انتها مخالفت
محض نفس را ودران شائبه از حظ حاصل نیست
بخلاف صورت امتثال که در بعضی اوقات نفس
بآن متلذذ هم میگردد وشک نیست که هر چه دروی
زیادتی مخالفت است با نفس نفعش زیاده تر است
ونزدیکترین راه های نجات است زیرا که مقصود
اصلی از تکلیفات شرعیه تعجیز وتخریب نفس
است چه وی بدشمنی حق سبحانه ایستاده است

در موضع اخر ١٢ مرب ١٢

سله عن جابر رضي الله عنه ذكر رجل عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعبادة واجتهاد وذكر

وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ عَادِ نَفْسَكَ
فَإِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِي فَكُلُّ طَرِيقٍ
مِنْ طُرُقِ الْمَشَايِخِ تَكُونُ رِعَايَةُ الْأَحْكَامِ
الشَّرْعِيَّةِ فِيهَا كَثِيرَةً يَكُونُ أَقْرَبَ
طُرُقٍ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ لِوُجُودِ كَثْرَةِ
الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ أَلَا وَهُوَ طَرِيقُ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ
لِهٰذَا قَالَ سَيِّدُنَا وَقِبْلَتُنَا الشَّيْخُ
الْأَجَلُّ الشَّيْخُ بَهَاءُ الدِّينِ الْمُشْتَهِرُ
بِنَقْشَبَنْد وَجَدْتُ طَرِيقًا أَقْرَبَ طُرُقٍ إِلَى اللهِ
سُبْحَانَهُ لِوُجُودِ كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ وَأَمَّا
بَيَانُ زِيَادَةِ رِعَايَةِ الشَّرِيعَةِ فِي هٰذِهِ الطَّرِيقَةِ
فَمِمَّا لَا يَخْفَى عَلَى الْمُنْصِفِ الْفَطِنِ الْخَائِضِ
فِي طُرُقِ الْمَشَايِخِ وَمَعَ ذٰلِكَ بَيَّنْتُهُ بِزِيَادَةِ
الْإِيضَاحِ فِي بَعْضِ الرَّسَائِلِ وَاللهُ سُبْحَانَهُ
أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ وَهُوَ سُبْحَانَهُ حَسْبِي وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ وَصَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ
وَكَرَّمَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

چنانچه در حدیث قدسی وارد شده دشمن دار نفس
خود را زیرا که بدشمنی آن نفس ایستاده است بدشمنی
من پس از طرق مشائخ قدس الله تعالی اسرارهم
هر طریقه که مراعات احکام شرعیه دران زیاده تر است
نزدیکترین طرق موصله بحق باشد سبحانه از راه تحقق
کثرت مخالفت با نفس آگاه باشید و بدانید که این
چنین طریق طریق مشائخ نقشبندیه است از اینجا است
که فرموده است آقائے ما و قبلهٔ ما شیخ اجل شیخ بهاؤالدین
مشهور بخواجه نقشبند قدس سره یافتم طریقی که نزدیکترین
طرق موصله است بحق سبحانه یعنی از راه تحقق
زیادهٔ مخالفت نفس و اما بیان زیادهٔ مراعات
شریعت اندرین طریق پس مخفی نیست بر منصف زیرک
خوض کننده در طرق مشائخ دیگر قدس الله تعالی اسرارهم
و مع ذلک بیان نموده ام من آنرا در بعض رسائل خود
بوضاحت تمام و خدائے پاک دانا تر است بحقیقت
حال و خدائے پاک بس است مرا و نیکو کارساز است
و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم و بارک
و کرم و السلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (١٠) دہم

بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در تفسیر آیه کریمه وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ
عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ قرب حضرت حق سبحانه وتعالی هرچند بیچون وبیچگونه است اما وهم راآنجا
جولانگاه هست اقربیت اوست تعالی که از حیطه وهم خارج است واز دائره خیال بیرون
لهذا قرب وان بسیارند واقربیت وان اقل قلیل نهایت قرب تا حصول اتحاد است
هرچند اتحاد وهم مجرد وتوهم است واقربیت از گذشت اتحاد است در جانب قرب اگرچه عقل از خود
نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از کوته نظری عقل است که بدوبینی عادت کرده است واز خود
نزدیکترے را در نیافته والسلام

مکتوب یازدهم (۱۱)

بسیادت پناه میر شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از اجزاء عشره عالم
امر وخلق است وترجیح قلب انسان برعرش مجید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى
آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه ونفس ناطقه وقلب وروح
وسر وخفی واخفی وقوی وجوارح دیگر که در انسان است راجع بهمین اجزاء است واین اجزاء بایکدیگر
متضاده اند تضاد عناصر اربعه بایکدیگر ظاهر است وهمچنین ضدیت عالم خلق باعالم امر
هویداست وهرچگانه عالم امر هریکے بامرے مخصوص است ویکبارگی منسوب ونفس ناطقه خودخواهان
هواے خود است هیچ یکے سر فرود نمی آرد وعنایت خداوندی جل سلطانه این اشیاء متضاده
رابقدرت کامله خود مستوشش هرکدام را شکسته جمع فرموده است ومزاج خاص وهیئت وحدانی عطا
نموده بعد از حصول مزاج خاص وهیئت وحدانی بحکمت بالغه خود صورتے اورا بخشیده است تا حفظ
اجزاے متفرقه متضاده او نماید این مجموع را مسمی بانسان گردانیده وباعتبار جامعیت وحصول هیئت
وحدانی بشرف استعداد خلافت مشرف ساخته این دولت بغیر از انسان هیچ یکے را میسر نشده است

عالمِ کبیر اگرچه بزرگ است امّا از جامعیت خالی است و از هیئتِ وحدانی بی نصیب این ماجرا در جمیعِ افرادِ انسانی ثابت است و عوام و خواصِ انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست که اشرفِ اجزاءِ عالمِ کبیر عرشِ مجید است و تجلّی مخصوص بآن فوقِ تجلّیاتِ اجزاءِ دیگر است زیرا که آن تجلّی جامع است و آن ظهورِ مستجمعِ اسما و صفاتِ وجوبی است تعالت و تقدّست و ایضاً آن تجلّی دائمی است گنجایشِ استتار ندارد و قلبِ انسانِ کامل که مناسبت بعرش دارد و آن را عرش الله می خوانند ازان تجلّیِ عرشی نصیب وافر دارد و حظِّ کامل غایة ما فی الباب آن تجلّی کلّی است و این تجلّی نسبت بآن جزئی است امّا قلب مرتبه دارد که در عرش نیست و آن شعور بتجلّی است و ایضاً قلب مظهر یست که گرفتاری بظاهر خود دارد بخلافِ عرش که ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب را بواسطه این شعور و گرفتاریِ منظور ترقّی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکمِ المرء مع من احبّ قلب با کسی است که بآن گرفتاری دارد و مفتونِ محبّتِ اوست اگر محبوب اسما و صفاتست با اسما و صفات است و اگر محبوب ذاتست تعالی و تقدّس معیت انجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات در گذشته بخلافِ عرشِ مجید که تجلّی مجرّد و از اسما و صفات در حق او غیر واقع است والسّلام

مکتوبِ دوازدهم

بسیادت پناه میر محمد نعمان در فوائدِ تضرّع و نیاز و ذکر و تلاوتِ قرآن و طولِ قنوت در نماز

الحمد لله و سلامٌ علی عبادہ الّذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرّع و زاری و دوامِ التجا بحضرتِ حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر یا این روش ممزوج بذکر بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با این هرچه جمع شود دولت مدارِ وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای دیگر در رنگِ ثمرات و نتائجِ ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام چیز بهتر است ذکرِ نفی و اثبات و تلاوتِ قرآن و نماز بطولِ قنوت ذکرِ نفی

واثبات در رنگِ وضو است که شرطِ نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است
همچنین تا معامله نفی باتمام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن هرچه کنند از عبادات نافله داخلِ وبال
است اول ازالهٔ مرض خود باید ساخت که مربوط بنفی و اثبات است بعد از آن بعبادات و حسنات
دیگر که در رنگِ غذائے صالح اند مر بدن را باید پرداخت پیش از زوالِ مرض هرغذا که تناول نمایند
فاسد و مفسد است مصرع هرچه گیرد علتی علت شود و انجامِ این معامله لازم نیست که تعیین نموده
آید کراین حالت خود گویائی تمامی خود است نوشته بودند که جلد ثالث نام چه کس منجلی شود پیش
ازین هم ظاهر فقیر نوشته بود که باسم شما منجلی سازند در جوابِ کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از
شما که خواهد بود همواره دل را نگرانی توان گفت که بجانبِ شما است وجهے از برائے نشستن شما در آگره
معلوم نیست هرچند درخوار است اما چون از طاقات خالی است بے اعتبار است بتقریبِ فقیر آنجا
نباشد مر ابتدائے از ختم القرآن مجید سپرده متوجه وطن شوند و مشتاقانِ آنجائی را مسرور سازند
واگر وجهے از برائے ماندن آنجا در دل تصور کرده باشند امر دیگر است والدهٔ محمد امین موفق باشد
و بعصمت دایم بود واقعه ہائے دور و دراز که نوشته بودند بمطالعه درآمد هرچند چیز ہائے موحش
و بگذر بسیار دارد اما نیک است که آخر هرکدام بخیریت میشود فرمایند که این قسم واقعات باید که منتبه
باشد و بتوبه و استغفار تلافی نماید تمتعات دنیوی و مزخرفاتِ فانی لاشے محض است عاقل
بآن مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید کرد احوالِ آخرت بود و دوم باید که مشغول باشد چه در کار
است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیز ہا در نظر درآید آن خود داخلِ لهو و لعب است در ذکر هرچند
مشقت بود بهتر باشد و نماز بجوقت ادا نموده اوقات را بذکر الٰهی جل شانه معمور دارد و به التذاذ
ذکر معطل نباشد و باید که خدمتِ شما را غنیمت دانسته در رضاجوئی شما باشد و شما نیز خیلے بجانب
ایشان بنگرید و برفق تمام بجانبِ خود بکشید و دلالت بحسنات نمائید والسلام

مکتوب سیزدهم (۱۳)

بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری صدور یافته در تحریض بر رسوخ بر متابعت صاحب شریعت
علیه و علی آله الصلوة والسلام و متابعت پیر طریقت بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف
سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات یاس که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته
بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعت
صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام و اعتقاد و محبت شیخ طریقت و الف باشند
و ملتجی و متضرع بوند که درین دو دولت فتور نرود و دیگر هرچه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین
هم نوشته بودم که چون از سکونت مانکپور کاره اند به اله آباد وطن اختیار کنند تحویل که مبارک باشد
شما عکس فهمیده لفظ مبارک هم مگر دلالت نمود الحال نیز همان سخن است اینست که بنظر در آمد
که گویا رخت شما را از مانکپور کشیده باله آباد برده اند بآنجا و پرانه اختیار کنید و اوقات بذکر الهی جل سلطانه
معمور دارید و به هیچکس کار نداشته باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار
این کلمه طیبه از ساحت سینه برآرید تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن
مانده شود بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را
معلوم کرده اید تا توانید راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف
طریق او خطرهاست زیاده چه نویسد والسلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة
المصطفی علیه و علی آله و اصحابه الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب چهاردهم

بشمس الدین علی در جواب سؤال او از حقیقت وجود واجب تعالی صدور یافته الحمد
لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل
داشته بودند بمطالعه آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه خیرا اندراج یافته

بود هرگاه که ذاتِ حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بماہیتِ خود موجود باشد نہ بوجودِ عینا کان
او زائداً پس تقابل میانِ واجب الوجود کہ ذاتِ اللہ سبحانہ بلا اعتبارِ الوجوب و الوجود
است و میان ممتنع الوجود چگونہ متحقق شود و اطلاقِ واجب الوجود بر ذاتِ معرّا از وجوب و وجود
بچہ وجہ توان نمود و اثباتِ استحقاقِ عبادت کہ منوط بوجوب وجود است چگونہ خواہد شد و اطلاقِ
واجب الوجود بر ذاتِ عدیم الوجود و الوجوب بچہ اعتبار خواہد بود مخدوما جوابِ این سوال بتفصیل در مکتوبے
از مکتوباتِ جلدِ ثانی کہ بظاہر بنام یکے از فقیرزادہا است اندراج یافتہ است اگر مطالعہ فرمایند بمجمل کہ
حفظ نمایند بالجملہ تواند بود کہ ماہیت وجبی جل سلطانہ بخودی خود موجود بود نہ بوجود و اثباتِ وجود
و اطلاقِ وجوب دران حضرت جل شانہ از قبیلِ منتزعاتِ عقل باشد بل للہ المثل الاعلیٰ
و چنانچہ وجوب وجود از قبیلِ منتزعات ہست امتناعِ عدم نیز دران حضرت جل سلطانہ از
منتزعات است آنجا کہ ذاتِ بحت است جل و علا چنانکہ نسبتِ وجوب وجود نیست نسبت
امتناعِ عدم ہم نیست و چون نسبتِ وجوبِ وجود پیدا شد نسبتِ امتناعِ عدم کہ مقابلِ اوست نیز
ہویدا گشت و نسبتِ استحقاقِ عبادت کہ متفرع بر نسبتِ وجوب وجود است نیز بظہور آمد کان
اللہ و لم یکن معہ شیءٌ و ان کان من النسب و الاعتبارات فاذا ظہرت النسب
ظہر التقابل و السلام اولاً و آخراً

مکتوب (۱۵) پانزدہم

بسیادت پناہ میر محمد نعمان ورود یافتہ در بیانِ آنکہ لذتِ ایلامِ محبوب در نظرِ محب از انعامِ او زیادہ
تر است ۔ الحمد للہ و سلامٌ علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ سیادت پناہ اخوی میر محمد نعمان معلوم
بودہ باشد کہ مفہوم شد کہ ہر چند یاران خیراندیش در تشبثِ اسبابِ خلاصی کوشیدند سود مند نیامد
الخیر فیما صنع اللہ سبحانہ پارہ ازین امر بمقتضائے بشریت حزنے پیدا و در سینہ تنگی ظاہر گشت

بعد از زمانے بفضلِ حق جلّ سلطانہ آن ہمہ حزن و تنگی سینہ بفرح و شرحِ صدر مبدّل گشت
و بیقین خاص دانست کہ اگر مرادِ این جماعت کہ در صددِ آزار اند موافقِ مرادِ حق است جلّ شانہ
پس کرہ و تنگی سینہ بے معنی است و منافیِ دعوی محبّت است چہ ایلامِ محبوب در رنگِ انعامِ
او نیز محبوب و مرغوبِ مُحب است محب چنانکہ از انعامِ محبوب لذّت میگیرد از ایلامِ او نیز ملتذّ
میگردد بلکہ در ایلامِ او لذّت بیشتر مے یابد کہ از شائبۂ حظِ نفس و مرادِ او مبرّا است و چون
حضرتِ حق سبحانہ و تعالی کہ جمیلِ مطلق است آزارِ این کس خواستہ باشد ہر آئینہ این ارادۂ
او تعالی نیز در نظرِ اینکس بعنایتِ او سبحانہ و تعالی جمیل است بلکہ سببِ التذاذ است
و چون مرادِ این جماعت موافقِ مرادِ حق است سبحانہ و این مراد دریچۂ ظہورِ آن مراد است
ہر آئینہ مرادِ ایشان نیز بنظرِ مستحسن و موجبِ التذاذ است فعلِ شخصے کہ مظہرِ فعلِ محبوب بود فعلِ آن
شخص نیز در رنگِ فعلِ محبوب محبوب است و آن شخصِ فاعل بعلاقۂ این نظر نیز در نظرِ محب محبوب
مے درآید عجب معاملہ است ہر چند جفا ازین شخص بیشتر متصوّر بود در نظرِ محب زیباتر مے درآید
کہ نمایندگی صورتِ غضبِ محبوب بیشتر دارد کارِ دیوانگانِ این راہ واژگونہ است پس بدی آن
شخص خواستن و لوے بد بودن منافیِ محبّتِ محبوب بود کہ آن شخص پیش از مرآتِ فعلِ محبوب
ہیچ نیست جمعے کہ متصدی آزار اند و بنظرِ محبوب مے درآیند نسبت بسائرِ خلائق بیاران بگویند کہ تنگیہاے
سینہ را دور سازند و جماعہ کہ در صددِ آزار اند بد نباشند بلکہ باید کہ از فعلِ آنہا لذت گیرند آرے چون
بدعا ماموریم و حضرتِ حق سبحانہ و تعالی را دعا و التجا و تضرّع و زاری خوش مے آید دعاے
دفعِ بلیّہ مے نمایند و سوالِ عفو و عافیت کنند و آنکہ مرآتِ صورتِ غضب گفتہ شدہ زیرا کہ حقیقتِ
غضب نصیبِ اعدا است با دوستان بصورتِ غضب است و بحقیقت عینِ رحمت است و درین
صورتِ غضب چندان منافعِ محب ودیعت نہادہ اند کہ چہ شرح دہد و نیز در صورتِ غضب کہ
بدوستان عطا مے فرمایند خرابیِ جماعۂ منکران است و باعثِ ابتلاے ایشان و معنی عبارتِ شیخ محی الدین

عربی قدس سره معلوم نموده باشند که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود از عارف مسلوب است زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید بدفع آن چه نوع همت بندد و رفع آن چگونه خواهد اگرچه بصورت دعاء دفع بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا اما فی الحقیقت هیچ نخواهد و بآنچه میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شانزدهم (١٦)

بمولانا احمد دیبی ورود یافته در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایای احوال مسترشدان ؞ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفه علیه هیچ نمی یابم مع ذلک دو شخص طالب این راه را که طریقه گفتم خیلی متأثر گشتند و احوال غریبه پیدا کردند وجه آن چه باشد بدانند احوالیکه در ان دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما بوده است که در مرایای استعداد آنها بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند و شما را نیز دلالت بعلم حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینه که دلالت بحصول کمالات خفیه شخص نماید و هنرهای مکنونه او را وا سازد مقصود حصول احوال است علم بآن احوال دولتی است دیگر جمعی را این علم دهند و جمعی دیگر را ندهند مع ذلک هر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند فمنا من علم ومنا من جهل مقرر این طائفه است آری عدم علم باحوال خود در آزار نباشند سعی نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته محول احوال واصل گردند علم باحوال اگر بی توسط مسترشدان میسر نشود قناعت کنند که در مرایای ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر حظ بگیرند احوال باید علم بآن احوال اگر بی توسط میسر نشد امید است که بتوسط حاصل گردد و نیز نوشته بودند که دوام آگاهی عبارت از چیست بسا است که دل را در بعضی مشاغل ذهولی ازین آگاهی احساس

می نماید تشخیص آگاهی و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جلّ سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد و ذهولے نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم حصولی متصور است که مغایرت در میان است و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگرچه ابلهان این حضور ندانند و نفور است و حصول در عبور است پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد نگرانی است بمطلوب که اشتباه باگاهی مذکور دارد و دوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل الاعلی اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت بجناب قدس وجهی جلّ سلطانه بسبیل تشبیه و تنظیر است چه آنکه از خود نزدیکتر بود تعالی شانه از خیطهٔ علم حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هرچند اثر آن تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتر را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب علم لدنی این معنی واضح است و بعنایت خداوندی جلّ شانه لیس هو حاصل ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا دیگر سیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بے رخصت و آزار ند باید که بے توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر برخصت ایشان مے آمدند مضایقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند یا چه نویسند

مکتوب (۱۷) هفدهم

بصالحه از اهل ارادت در بیان عقائد دینیه و ترغیب بر عبادات شرعیه. الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید دانست که حضرت حق سبحانه و تعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب قدس او تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از ان

قال الله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله ۱۲

حضرت جل سلطانه عطاست و اگر صفات کامله است هم از رحمت شامله او است سبحانه و تعالی
زندگی و دانائی و توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی همه ازان حضرت جل شانه مستفاد است
و انواع نعم و صنوف کرم که از حد و عد بیرون است هم ازان جناب قدس مفاض از اله عسر
و شدت او مے فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا او مے نماید سبحانه رزاق است که از
کمال رافت خود ارزاق عباد را بعلت گناهان شان منع نکند ستار است که از وفور عفو و تجاوز ستر
حرمت شان بارتکاب سیئات نماید حلیم است که در مواخذه و عقوبت شان استعجال نفرماید کریم است
که بعموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم اینها دعوت باسلام
است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام
که حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و رضاے مولی و لقاے او سبحانه بآن منوط
بالجمله انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و اجلی من القمر انعام
دیگران بامداد و تمکین او است تعالی و احسان شان از قبیل استعاره من المستعیر و سوال من الفقیر
نادان و در رنگ و اما باین معنے اقرار دارد و غبی مثل ذکی باین امر معترف است بیت گر بر تن من
زبان شود هر موے یک شکر وے از هزار نتوانم کرد و چون شک نیست که بداهت عقل حکم
بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم
حقیقی او است سبحانه ببداهت عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت
حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت تدنس و تلوث از کمال
بے مناسبتی چه در یابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه و تعالی در کدام است
بسا است که اطلاق بعضے امور را بران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقت
نزد او تعالی مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند توهین بود و تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا آنکه تعظیم
و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قال

عبادتِ او بود تعالیٰ چه حمد یکه از نزد ایشان باشد نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و هم تعظیم
و توقیر و تکریم او تعالیٰ که از آن حضرت مستفاد گشته است نسبت باهمین شریعتِ حقه است
علیٰ مصدرها الصلوٰة والسلام والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعتِ حقه مبین شده است
و اگر ثنائے لسانی است هم آنجا مبرهن است اعمال و افعالِ جوارح را نیز به تفصیل صاحبِ
شریعت بیان فرموده است پس ادائے شکرِ او تعالیٰ منحصر در اتیانِ شریعت گشت قلباً
و قالباً اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم و عباداتِ او تعالیٰ که با ورائے شریعت او نموده آید شایانِ
اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصّل اضداد بود و حسنه متوهّمه فی الحقیقت سیئه باشد پس بملاحظه بیانِ
مذکور عمل بشریعت به عقل نیز واجب آمد و ادائے شکرِ منعم تعالیٰ بے اتیانِ آن متعذر گشت و شریعت
دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصولِ دین است و عملی از فروعِ دین فاقدِ اعتقاد از اهلِ نجات
نیست و خلاصی از عذابِ آخرت در حقِ او متصوّر نه و فاقدِ عمل احتمالِ نجات دارد که امر او مفوّض
بمشیّتِ اوست سبحانه و تعالیٰ اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدرِ ذنب عذاب کند خلود در نار
مخصوص بفاقدِ اعتقاد است و مقصور بر منکرِ ضروریاتِ دین فاقدِ عمل اگرچه معذّب شود امّا خلود
نار در حقِ او مفقود است و چون اعتقادیات از اصولِ دین است و از ضروریاتِ اسلام
ناچار بیانِ آنها می نماید و در عملیات با وجود فرعیت چونکه تفصیل است حواله آنها بکتبِ فقه
داشته شد و در ترغیب بعضے از عملیاتِ ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالیٰ

اعتقادیات

الله تعالیٰ بذاتِ اقدس خود موجود است و هستی او تعالیٰ بخودی خود است و او تعالیٰ چنانچه هست
همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عدمِ سابق و عدمِ لاحق را بجنابِ قدسِ او تعالیٰ راه نیست
چه وجوبِ وجود کمینه خادمِ آن درگاهِ مقدس است و سلبِ عدم کمینه گناسِ آن بارگاهِ
محترم و او تعالیٰ یکے است که شریک ندارد در وجوبِ وجود و در الوهیت و استحقاقِ عبادت

چه شریک وقتی در کار بود که او تعالی کافی نبود و مستقل نباشد و آن علامت نقص است که منافی وجوب و الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار میماند و عبث می افتد و آن نیز علامت نقص است که منافی وجوب و الوهیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین گشت که منافی شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد و آن محال است پس شریک باری تعالی محال باشد و او را سبحانه صفات کامله است از حیوة و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانیه را صفات حقیقیه گویند که قدیم اند و در خارج موجود اند بوجود زائد بر وجود ذات تعالی و تقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است شکر الله تعالی سعیهم و غیر از اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات زائده از فرق مخالفان هیچکس قائل نیست حتی که صوفیه متاخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان موافق گشته اند اگرچه از نفی صفات تحاشی دارند اما از اصول و از متبادر عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال او را نفی صفات کامله انگاشته اند و بعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتاده هداهم الله سبحانه سواء الصراط و صفات دیگر باعتباریه اند یا سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب و الوهیت و چنانچه گویند او تعالی جسم و جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال و محل نیست محدود و متناهی نیست از جهت بی جهت و از نسبت بی نسبت کفائت و مثلیت از جناب قدس او تعالی مسلوب است و ضدیت و ندیت دران حضرت جل سلطانه مفقود از مادر و پدر و از زن و فرزند پاک و منزه است که اینها همه امارات حدوث اند و مستلزم نقص و جمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است و جمیع نقائص ازان حضرت جل سلطانه مسلوب با جمله صفات امکان و حدوث که سراسر نقص و شرارت دارند همه را از جناب قدس او تعالی مسلوب باید داشت و او سبحانه عالم کلیات و جزئیات است و داننده اسرار و خفیات و در سموات و ارضین مانند ذره احقر هم از حیطه علم او سبحانه بیرون نیست بلے چون خالق

جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را از علم خلق چاره نبود و جمعی یونانیان
چند اند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بجزئیات ندانند و آنرا بعقل ناقص خود کمال انگارند
چنانچه از کمال بیخبری زیاده از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانه صادر ندانند و آن هم
بایجاب و باضطرار نه باختیار و آنرا نیز کمال انگارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند و اضطرار
را به از اختیار دانند و او را معطلے کرده اند اشیاء دیگر را مستند بغیر او دانند سبحانه عقل فعال از نزد خود
تراشیده محدثات را باو منسوب می سازند و خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار دانند هیچ طائفه نزد این
فقیر سفیه تر ازین طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله جمعی هستند که این پلیدان را ارباب معقول
تصور می نمایند و بحکمت منسوب میدانند بلکه احکام کاذبه ایشان را مطابق نفس امری انگارند ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است
و اگر نهی است هم ازان و همچنین اخبار و استخبار تا تمنی از همان یک سخن و اگر تورات و انجیل
است همان سخن و تنزیل است و اگر زبور و فرقان است هم ازان کلام نشان است و همچنین
سائر صحف و کتب که بر انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات نازل گشته است تفصیل همان سخن است
هر گاه ازل و ابد بآن وسعت و امتداد آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد و کاطلاق آن
آنجا بواسطه تنگی عبارت واقع است پس کلامیکه دران آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک
نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ اطلاق آن است که بواسطه تنگی عبارت واقع است
والا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات آنحضرت جل سلطانه از عالم بیچونی و بیچگونگی
است ازین وسعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزه است و او را سبحانه مومنان
در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رویتے که متعلق به بیچون شود آن رویت نیز بیچون
خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچونی حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را تواند دید لا یحمل عطایا الملک

الامطابا امر و این اسرار را باخص خواص از اولیاے خود جل ساخته اند و منکشف گردانیده این
مسئلہ غامضہ نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلیدی و غیر از اہل سنت ہیچکس از فرق
مخالفان چه از مومنان و چه از کافران باین مسئله قائل نیست و رویت حق را جل سلطانه غیر
این بزرگواران ہمه محال می انگارند و مستشهد مخالفان قیاس غائب بر شاهد است که بین الفساد
است حصول ایمان باین قسم مسئله غامضه بے نور متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوٰة
والسلام والتحیة متعذر است ؎ لائق دولت نبود هر سرے ٭ یار مسیحا نکشد هر خرے
عجب است جمعے که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستسعد خواهند شد
که نصیب منکران حرمان است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه مقصود از بهشت
حصول دولت رویت است مر جمیع اهل بهشت را و بنا بر این است که بعضے از اهل بهشت خواهند
دید و بعضے دیگر نخواهند دید و در حق اینها همان جواب حضرت موسیٰ است علی نبینا وعلیه الصلوٰة
والسلام که در سوال فرعون فرموده قال الله تعالیٰ حاکیا عنهما قال فما بال القرون
الاولیٰ قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم
الارض مهدا وسلک لکم فیها سبلا وانزل من السماء ماء باید دانست که بهشت
و ماورای بهشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه مخلوق وی اند تعالیٰ و او را
سبحانه در هیچ یکے از اینها حلول و تمکن نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار وی
نیست جل سلطانه و بعضے را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و پس تفاوت
ازین طرف هست با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانه ؎ این قاعده یاد دار که آنجا
که خدا است نه جزو نه کل نه ظرف نه مظروف است ٭ در دنیا رویت واقع نیست این محل
لیاقت ظهور آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب و مفتری است و غیر
حق را سبحانه حق دانسته است این دولت درین نشأ اگر میسر می شد حضرت کلیم الله علی
نبینا وعلیه السلام

بدانکه این آیه کریمه واقع است در سوره طه و پاره قال الم یعنی گفت فرعون موسی را پس چیست حال قرنهای نخستین گفت موسی علم آن نزد پروردگار منست در کتاب که غلط نکند پروردگار

نبینا وعلیه الصلوات والتسلیمات از دیگران بآن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه وعلی آله
الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت
رفته اند و دیده اند که از عالم آخرت است در دنیا ندیده اند بلکه در دنیا از دنیا برآمده با آخرت ملحق گشته اند و دیده اند
واو تعالی خالق سموات وارضین است وخالق جبال و بحار است وخالق اشجار و اثمار است
وخالق معادن ونباتات است چنانچه آسمان را بخلق ستاره ها مزین گردانیده است زمین را بخلق
انسان مزین ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالی کائن گشته است واگر مرکب است هم بخلق او
سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است وحادث گردانیده وقدیم غیر او را
سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ماسوای او سبحانه اجماع
دارند و باتفاق غیر او را سبحانه قدیم ندانند وکسیکه بقدم اینها قائل شود به تضلیل بلکه بتکفیر او حکم مینمایند
امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است وحکم بتکفیر جماعه که غیر
حق را نیز قدیم دانند کرده وجمعی که بقدم سموات وکواکب وامثال اینها قائل گشته اند قرآن
مجید تکذیب اینها می فرماید کما قال الله تعالی: الله الذی خلق السموات والارض وما
بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش. وامثال این از آیات قرآنی بسیار است
سفیهی بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید ومن لم یجعل الله له نورا فما له
من نور. و چنانچه عباد مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او تعالی اند چه خلق غیر او را
نشاید وایجاد ممکن از ممکن نباید که بقصور قدرت متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد
وخلق نیست وآنچه از بنده در افعال اختیاریه او دخل دارد کسب اوست که بقدرت وارادهٔ بنده
واقع است خلق فعل از حق است سبحانه وکسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده مجموع کسب
بنده وخلق حق جل وعلا واقع است واگر کسب واختیار بنده را اصلا در فعل او دخل نبود حکم مرتعش
پیدا کند وآن خلاف محسوس و مشاهده است بداهت میدانیم که فعل مرتعش دیگر است وفعل مختار

دیگر و همین قدر فرق از برائے مدخلیت کسب و فعل او کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی
از کمال رأفت خود خلق خود را و فعل بنده تابع قصد بنده ساخته است بعد از قصد بنده ایجاد فعل بنده
میفرماید پس ناچار بنده ممدوح و ملوم بود و معاقب و مثاب باشد و قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه
به بنده داده است هر دو جهت فعل و ترک دارد و نیز تفصیل حسن و قبح فعل و ترک بلسان انبیا علیهم
الصلوات و التسلیمات بیان فرموده است با وجود این بنده که اختیار یک جهت نماید چاره ندارد
از آنکه ملام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت و اختیار داده
است که ادای اوامر و نواهی شرعیه تواند بر آمد چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تام
بخشند آنچه باید داد داده اند لکن آن معاند بداهت است و مرض قلبی دارد که در اثبات شریعت و ربا
است کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است
نهایت شرح و بیان این مسئله همین است که درین اوراق تسوید یافته است والله سبحانه الموفق
ایمان بآنچه علماء اهل حق فرموده اند باید آورد و در تجسس و جدل نباید افتاد بیت ؛ نه هر جائے
مرکب توان تاختن ، که جاها سپر باید انداختن ◦ انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات رحمت
عالمیانند که حضرت حق سبحانه و تعالی ایشانرا برائے هدایت خلق مبعوث ساخته است و
بتوسط این بزرگواران خلایق را بجناب قدس خود خوانده است و بدار السلام که محل رضائے اوست
دعوت فرموده بیدولت باشد که قبول دعوت کریم ننماید و از مائده دولت او منتفع نگردد و این
بزرگواران آنچه از حضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند همه حق و صدق است و ایمان بآن
و بدون لازم عقل هرچند حجت است اما حجیت ناقص است حجت بالغه ببعثت انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات حاصل گشته است که عذاب و اجل عذاب نگذاشته اول انبیا حضرت آدم
است علی نبینا و علیه الصلوات و التسلیمات و التحیات و آخر ایشان و خاتم
نبوت ایشان حضرت محمد رسول الله است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بجمیع انبیا ایمان

باید آورد علیہم الصلوات والتسلیمات وہمہ را معصوم و راست گو باید دانست عدم ایمان بیکے ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیہم الصلوات والتسلیمات چہ کلمہ ایشان متفق است و اصول دین شان واحد و حضرت عیسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام کہ از آسمان نزول خواہد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواہد نمود علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجہ محمد پارسا کہ از خلفاء مکمل حضرت خواجہ نقشبند است قدس اللہ تعالی سرہما و عالم و محدث است نیز در کتاب فصول ستہ نقل معتمد می آرد کہ حضرت عیسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام بعد از نزول عمل بمذہب امام ابی حنیفہ خواہد کرد رضی اللہ تعالی عنہ و حلال او را حلال خواہد داشت و حرام او را حرام و ملائکہ عباد کرام حضرت حق اند سبحانہ علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات وبدولت رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف و بآنچہ مامور اند امتثال دارند وعصیان و نافرمانی مولی جل سلطانہ در حق شان مفقود است واز خوراک و پوشاک پاک اند واز زناشوئی مبرا اند واز توالد و تناسل مبرا کتب و صحف الہی جل سلطانہ بتوسط ایشان متنزل گشتہ است و بامانت شان محفوظ و مامون ماندہ ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و راست گو داشتن ایشان را نیز از واجبات اسلام و نزد جمہور اہل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک و صعود شان باوجود عوائق و علائق است و قرب قدسیان بے مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگرچہ کار قدسیان است اما جہاد و رابین دولت جمع کردن کار مکمل انسان است قال اللہ تعالی فضل اللہ المجاہدین باموالہم وانفسہم علی القاعدین درجۃ وکلا وعد اللہ الحسنی و مخبر صادق علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام از آنچہ خبر دادہ است از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بہشت و دوزخ ہمہ حق است ایمان باخرت و رنگ ایمان باللہ نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعا کافر است و عذاب قبر از ضغطہ و غیر آن حق است منکر آن اگرچہ کافر نیست اما مبتدع است کہ

منکر احادیث مشهوره است و چون قبر برزخ است درمیان دنیا و آخرت عذاب آن شبیه
بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است و شبیهے بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت
بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از بول پرهیز نمے نمایند و نیز جماعت که بنمامت و سخن
چینی مرموم مے در آیند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است و این عظیم فتنه و ابتلا است و رقیه حضرت
حق سبحانه و تعالیٰ ثابت دارد و روز قیامت حق است و البته آمدنی است و دران روز
سمٰوات پاره پاره خواهند گشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند
شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرآنی بآن ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه
بران منعقد گشته منکر آن کافر است اگرچه بمقدمات موهمه تسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد
و دران روز از قبور برانگیختن و احیاے استخوانهاے پوسیده و ریخته نمودن حق است و حساب اعمال
و وضع میزان و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب
شمال بشمال شان نیز حق است و پل صراط که بر پشت دوزخ نهند و از آنجا گذشته بهشتیان به بهشت
روند و دوزخیان از آنجا در دوزخ افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها
خبر داده است پس بے توقف قبول آنها باید نمود و بمقدمات و همیه تشکیک و تردید نباید کرد
سا اتیکم الرسول فخذوه نقش لعیبت و دران روز شفاعت نیکان در حق بدان باذن
حضرت رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر راست از امت من و خلود
کافران بعد احساب در دوزخ و عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان در جنت و در تنعمات جنت
نیز حق مومن فاسق اگرچه رواست که بشومی گناهان خود چند گاه بدوزخ رود و بقدر وقت آنجا معذب
بود اما خلود در نار در حق وے مفقود است که چند در دل وے بمقدار ذره از ایمان بود در دوزخ مخلد
نخواهد بود مآل کار او بهشت است و مرجع او بجنت و دار ایمان و کفر نیز آنست بساست که در تمام

عمر یکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بعد آن متحقق گردد انما العبرة للخواتیم ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامور یکه از دین بطریق ضرورت و تواتر به ثبوت پیوسته است
و اقرار لسانی نیز بآن امور ضروری همچو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیت کتب
و صحف منزله و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام
و ایمان بآخرت از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و در بهشت و انشقاق سموات
و انتثار کواکب و اندکاک ارض و جبال و همچنین ایمان بفرضیت صلوات خمس و تعیین
رکعات در ان و بفرضیت زکوة مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت
و همچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقه و زنا و اکل مال یتیم
و اکل ربوا و امثال اینها که بتواتر به ثبوت پیوسته است و از ضروریات دین اند و مومن بارتکاب
کبیره از ایمان نمے برآید و بکفر نمے در آید استحلال کبیره کفر است و عمل و ارتکاب کبیره فسق
و خود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمه استثنا
یعنی کلمه انشاء الله را با ایمان نباید مقرون ساخت که منبی از شک است و بثبوت ایمان صورت
منافات دارد هر چند استثنا را راجع بخاتمه دارند که مبهم است اما از اشتباه بثبوت حالی هم خالی
نیست پس احتیاط در ترک صورت شک و اشتباه است و افضلیت حضرات خلفائے اربعه
بترتیب خلافت ایشانست چه اجماع اهل حق است که افضل بشر بعد پیغامبران صلوات
الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه
بعد از ان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و وجه افضلیت آنچه این فقیر فهمیده است نه کثرت
فضائل و مناقب است بلکه اسبقیت ایمان است و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل
نفس از برائے تائید دین و ترویج ملت متین چه سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق

هرچه می‌یابد از خوانِ دولتِ سابق می‌یابد و مجموعِ این همه صفات کاملہ منحصر در حضرت صدیق است رضی اللّٰه تعالیٰ عنهُ با سبقیتِ ایمان کہ انفاقِ مال و بذلِ نفس خود راجع کرده است او است رضی اللّٰه تعالیٰ عنهُ و این دولت غیر او را درین امت میسر نشده است قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ فِيْ مَرَضِهِ الَّذِيْ مَاتَ فِيْهِ اِنَّهٗ لَيْسَ مِنَ النَّاسِ اَحَدٌ اَمَنَّ عَلَيَّ فِيْ نَفْسِهٖ وَمَالِهٖ مِنْ اَبِيْ بَكْرِ بْنِ اَبِيْ قُحَافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنَ النَّاسِ خَلِيْلًا لَاتَّخَذْتُ اَبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا وَلٰكِنْ اُخُوَّةُ الْاِسْلَامِ اَفْضَلُ سُدُّوْا عَنِّيْ كُلَّ خَوْخَةٍ فِيْ هٰذَا الْمَسْجِدِ غَيْرَ خَوْخَةِ اَبِيْ بَكْرٍ وَقَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ بَعَثَنِيْ اِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ اَبُوْ بَكْرٍ صَدَقْتَ وَوَاسَانِيْ بِنَفْسِهٖ وَمَالِهٖ فَهَلْ اَنْتُمْ تَارِكُوْنَ لِيْ صَاحِبِيْ قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ كَانَ بَعْدِيْ نَبِيٌّ لَكَانَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ و حضرت امیر رضی اللّٰه تعالیٰ عنهُ فرموده است کہ ابوبکر و عمر هر دو افضل این امت اند کسیکہ مرا برایشان فضل دهد مفتری است و او را تازیانہ زنم چنانچہ مفتری را زنند و منازعات و محاربات کہ درمیان اصحاب خیر البشر علیہ و علیهم الصلوات والتسلیمات واقع شده است بر محامل نیک محمول باید داشت و از مظنہ هوا و هوس و از حب جاه و ریاست و از طلب رفعت و منزلت دور باید ساخت چہ این رذائل از نفس اماره است و نفوسِ این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیہ و علیهم الصلوات والتسلیمات پاک و مزکی شده بودند این قدر هست کہ در آن مشاجرات و محاربات کہ در خلافت حضرت امیر واقع شده بود حق بجانب حضرت امیر بوده است رضی اللّٰه تعالیٰ عنهُ و مخالفان او مخطی بودند خطاے اجتهادی کہ مجالِ ملامت و طعن ندارد و تفسیق خود چہ گنجایش دارد کہ صحابہ همہ عدول اند و مرویات همہ مقبول و مرویات و اتفاقات امیر و مخالفان امیر هر دو در صدق و وثوق برابر اند و علت مشاجرت و محاربت باعث جرح احادے نشده است پس همہ را دوست باید داشت کہ دوستی ایشان دوستی پیغمبر است علیہ و علیهم الصلوات والتسلیمات

ـه اختلافهاے اهل ایشان ۱۲

عــه رواه الترمذی عن عبداللہ بن مغفل یعنی کسیکہ دوست میدارد ایشانرا پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ۱۲ عــه رواه الترمذی عن عبداللہ بن مغفل

بیان اعمال

کہ فرمودہ مَنْ اَحَبَّہُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّہُمْ و از بغض و دشمنیِ ایشان اجتناب باید نمود کہ بغضِ ایشان بغضِ آنسرور است علیہ و علیہم الصلوات والتحیات کہ فرمودہ مَنْ اَبْغَضَہُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَہُمْ و در تعظیم و توقیرِ آن بزرگواران تعظیم و توقیرِ آن خیر البشر است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام و در عدمِ تعظیم عدمِ تعظیمِ او و ہمہ را تعظیم و توقیر باید نمود از جہت تعظیمِ صحبتِ خیر البشر علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات شیخ شبلی فرمودہ مَا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ مَنْ لَّمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَہٗ بعد از تصحیح اعتقاد از اتیانِ اعمال ہم چارہ نبود پیغمبر فرمودہ علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ بنائے اسلام بر پنج چیز است یکے شہادۃِ اَنْ لَّا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰہِ کہ عبارت از ایمان و اعتقاد است بانچہ بتبلیغ محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علیٰ آلہ وسلم بثبوت پیوستہ است چنانچہ گذشت دوم ادائے صلوات خمس است کہ ستونِ دین است سوم ادائے زکوٰۃِ مال است چہارم صوم ماہ مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس نماز بہترین عبادات است بعد ایمان باللّٰہ و برسولہ و در رنگِ ایمان حسن لذاتہ است بخلاف سائر عبادات کہ حسن آنہا ذاتی نیست نیک تقیّد و رزیدہ بعد از طہارتِ کاملہ چنانچہ در کتب شرع مبیّن گشتہ است بے فتور ادائے نماز باید نمود و در قرات و رکوع و سجود و قومہ و جلسہ و سائر ارکان احتیاط باید کرد کہ بوجہ کمال ادا یابد و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومہ و جلسہ لازم باید دانست و بمسامحہ نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راہ تکاسل و تجاہل تجویز نکنند بندہ مقبول کسے است کہ بمجرد امر مولیٰ بامتثال امر او نماید کہ تاخیر کردن در امتثالِ امر او تہمت و سوء ادب است و از کتاب ہائے فقہ کہ بعبارتِ فارسی نوشتہ اند در رنگِ ترغیب الصلوٰۃ و تیسیر الاحکام و امثالِ اینہا باید کہ ہمہ وقت با خود دارند و مسائلِ شرعیہ را از انجا اخذ نمایند و تعلّق در ارند کتاب گلستان و مثل آن در جنب کتب فقہ فارسی داخل فضولی است بلکہ نسبت بامر ضروری لایعنی است بانچہ احتیاج است در دین لازم باید دانست و بجا آوردہ آن نباید کہ تقیّد گشت نماید بعد ہم گویا از ضروریات این راہ

سعی نمایند که بے ضرورت ترک نشود و اگر و راینداین معنی متعسر باشد و بیداری دران وقت بسیار مشکل بشود چنین از خدمتگاران را برائے این امر تعیین نمایند که دران وقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که در خواب باشند بعد از چند روز که بیداری مقتضا شود و احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در آخر شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال امور لاطائل بیدار نباشد و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف عذاب اخروی و ترس الم دائمی در آنوقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند صد بار این کلمهٔ استغفار با توجه قلب بر زبان آرند اَستغفرُ اللهَ الذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الحیُّ القیُّومُ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ سُبحانَهُ و نیز بعد از ادائے نماز دیگر این کلمهٔ استغفار صد بار بخوانند و بطہارت و بغیر طہارت ترک و ورد این کلمهٔ استغفار نمایند در خبر آمده است طُوبیٰ لِمَن وُجِدَ فی صَحِیفَتِهِ اِستِغفَارٌ کَثِیرٌ و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود و دولتے است عظیم سعی نمایند که لا اقل دو رکعت هر روز از چاشت ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تهجد دوازده است و بمقتضائے وقت و حال هر چه گذارده شود غنیمت است و کوشش نمایند که بعد از ادائے هر نماز فرض آیة الکرسی خوانده شود که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت مگر موت و نیز بعد از ادائے هر نمازے از نمازهائے پنجگانه باید که سی و سه بار کلمهٔ تنزیه سُبحانَ اللهِ بگویند و سی و سه بار کلمهٔ تحمید اَلحَمدُ لِلّٰهِ و سی و سه بار کلمهٔ تکبیر اَللهُ اَکبَرُ و یکبار بگویند لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ المُلکُ وَ لَهُ الحَمدُ یُحیِی وَ یُمِیتُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ تا عدد صد پوره شود و نیز در هر روز و در هر شب صد بار سُبحانَ اللهِ وَ بِحَمدِهِ بگویند که ثواب بسیار دارد ایضاً در صباح یکبار بگویند اَللّٰهُمَّ مَا اَصبَحَ بِی مِن نِعمَةٍ اَو بِاَحَدٍ مِن خَلقِکَ فَمِنکَ وَحدَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ فَلَکَ الحَمدُ وَ لَکَ الشُّکرُ و در شام بجائے اَللّٰهُمَّ مَا اَصبَحَ اَللّٰهُمَّ مَا اَمسیٰ بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام

که هرکه این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هرکه در شب بخواند شکر آن شب
بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی
ولیلی را بجا آرند و اداے زکوة مال هم از ضروریات دین است برغبت و منت بمصارف زکوة باید
رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعام خود فرماید که از چهل حصه یک حصه را بفقرا
و مساکین بدهید که در عوض آن اجر جزیل و جزاے جمیل بشما خواهم داد بسے بے انصاف بود بلکه متهم و
باشد که در اداے این جزو محقر هم توقف نماید و در اظهار آن بخل ورزد و این قسم توقفها که در امتثال اوامر
شرعیه بوجود مے آید منشا آن مرض قلبی است و عدم یقین باحکام منزله سماوی مجرد کلمه شهادت
گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت یقین قلب اتیان اوامر شرعیه است
بطوع و رغبت یک جیتل که بنیت اداے زکوة بفقیرے بدهند بهتر از انفاق لکها است که بے این
نیت بدهند چه آن اداے فرض است و این اتیان نفل و اداے نفل را نسبت باداے فرض
هیچ اعتبارے و اعتبارے نیست کاشکے حکم قطره داشتے نسبت بدریاے محیط از تسویلات
شیطان لعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل دلالت مینماید و از زکوة نگاه میدارد
و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین در اداے آن
نیز اهتمام باید نمود و بعذر هاے نامشروع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة
والسلام که روزه سپر است از آتش دوزخ و اگر بمانع ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود
قضاے آن را بے درنگ ادا باید نمود و بتکاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است
بسر خود نیست مولا دارد چاره ندارد از آنکه بمقتضاے اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید
نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده متمرد باشد که سزاے انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام
حج بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقق شرائط اداے
آن هم ضروری است پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حج هدم میکند

گناهان سابق را و در حل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود از آنچه صاحب شریعت
علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة منع فرموده است خود را نگاه باید داشت
و محافظت حدود شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خواب خرگوش تا چند خواهد
بود و پنبهٔ غفلت در گوش تا کی آخر بیدار خواهند ساخت و پنبهٔ غفلت خواهند برداشت آن
زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت نخواهد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نه مرگ نزدیک
است و عذابهای گوناگون آخرت طیار و آماده مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ پیش
از آنکه بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و بمقتضای اوامر و نواهی شرعی کار کنند و خود را از
عذابهای گوناگون اخروی نگاه دارند قال الله تبارک و تعالی قُوا اَنْفُسَكُمْ وَاَهْلِيكُمْ
نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی نگاه دارید نفسهای خود را و اهلهای خود را از آتشی
که هیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحه بمقتضای شریعت حقه
علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة اوقات خود را بذکر الٰهی جل شانه معمور باید داشت
و از یاد او تعالی فارغ نباید بود ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل سلطانه
و بیاد او تعالی ملتذ باید بود و این دولت در طریقه حضرات خواجگان ما قدس الله تعالی
اسرارهم مبتدی را در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت الله سبحانه میسر است
شاید ایمان باین معنی شما را هم حاصل شده باشد بلکه نصیبی اگرچه اقل بود میسر گشته هرچه بدست
آمده است آنرا بها زدارند و در شکر آن باشند و امیدوار زیادتی بوند و چون در طریقه حضرات
نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم اندراج نهایت در بدایت است اگر ازین طریقه اندکی
است هم بسیار است که در بدایت از نهایت خبر داراست مبتدی را باید که هرچند بسیار بدست
آید در نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ نبود و هم شکر آن نماید و هم زیادتی را خواهد مقصود اصلی
از ذکر قلبی زوال گرفتاری با دون حق است سبحانه که مرض قلبی عبارت از آنست و تا

له قوله من مات الخ یعنی هر که مرد پس بتحقیق برپا شد قیامت او [illegible]

له سورة التحریم [illegible]

زوالِ این گرفتاری حاصل نشود آنحقیقتِ ایمان نصیب نبود و در ادائے اوامر و
نواهیِ شرعیہ تیسیر و سهولت بیسر نیاید بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست ٭ پاکیِ دل ز ذکرِ رحمانست
و در طعام خوردن باید که حظِ نفس مطلوب نبود بلکه به نیّتِ قوّت و استطاعت بر عبادت بود
و اگر این نیّت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلّف خود را برین نیّت آرند و تلجی و تضرّع نمایند که
حقیقتِ این نیّت میسّر گردد و همچنین در جامه پوشیدن باید که نیّتِ تزیین از برای عبادت
و ادائے نماز بود که در قرآن مجید آمده است خُذُوا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ مقصود از جامهای
مزیّن پوشیدن نمودِ خلق نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیعِ افعال و حرکات و سکنات
رضامندیِ مولائے خود جلّ سلطانه منظور بود و بمقتضائے شریعتِ حقّه او عمل کرده شود و آن
زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی و در یادِ حق بوند جلّ علاه مثلاً خواب که سرا سر
غفلت است چون به نیّتِ دفعِ تکاسل در ادائے طاعت کرده شود آنخواب باین نیّت عینِ
عبادت گردد تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود که به نیّتِ ادائے طاعت است و در خبر آمده
است نَوْمُ الْعُلَمَاءِ عِبَادَةٌ هر چند میدانند که حصولِ این معنی امروز از شما متعذّر است که
هجومِ موانع است و التزامِ رسوم و عادات و منظور ننگ و ناموس است که ضدّیت شریعت
نموده اند چه شریعت از برائے رفعِ رسوم و عادات وارد شده است و از برائے دفعِ ننگ و ناموس
که ناشی از هوائے امّاره است آمده است امّا اگر بتوفیق الله سبحانه مداومت بر ذکرِ قلبی نمایند
و نمازِ پنج وقتی بے فتور بشرائط ادا کنند و در حلّ و حرمتِ شرعی مهما امکن احتیاط نمایند محتمل که
جمالِ این معنی ظاهر شود و خود بخود راغب گردانَد وجهِ دیگر از برائے نوشتنِ این قسم نصائح آنست
که اگرچه عمل بمقتضائے این نصائح حاصل نشود اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است و آن نیز
دولتے است ٭ هر کس که بیافت دولتے یافت عظیم ٭ و آنکس که نیافت و ترا نایافت است
عِیَاذًا بِاللهِ سبحانه از آنکه نیابد و از نایافتنِ خود در بار نبود و نکند و از ناکردنِ خویش پشیمان

ـــــــ

۳ یعنی زیرا که انبوهے و کثرت اشیاء باز دارنده از ین معنی متحقق است و التزام رسوم الخ ۱۲

نشود مگر جاہلِ متمرّد باشد کہ سر از ربقۂ بندگی برآوردہ بود و پا از قیدِ ربقیت کشیدہ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا اگرچہ وقت و حال و زمان و مکان تقاضای آن نمیکرد کہ چیزے بنویسد اما چون شوق و رغبتِ شما را بر وجہِ کمال دیدہ بتکلّف خود را برین امر آوردہ سطرے چند تسوید نمودہ بکمال الدین حسین سپردہ حضرتِ حق سُبحانه و تعالیٰ عمل بمقتضای آن کرامت فرماید وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ؛

مکتوب (۱۸) ہژدہم

بسیادت پناہ میر محمد نعمان در رؤیا فتہ و بیانِ بے تعلقی از ما سوا و ترغیب بصحبتِ طالبان حق تعالیٰ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ دَائِمًا عَلٰى كُلِّ حَالٍ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ صحیفہ شریفہ مع ہدیہ کہ بمصحوب سلیمان ارسال داشتہ بودند رسید جَزَاكُمُ اللّٰهُ خَيْرًا نوشتہ بودند کہ مقصود ازین سفر حصولِ بعضی مقاصد بودہ است کہ متعسّر الحصول گشتہ است امیدوار باشند فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ابن عباس رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُمَا میفرماید لَنْ يَّغْلِبَ عُسْرٌ يُّسْرَيْنِ از احوالِ پر اهوالِ خود چہ نویسد دوستان را چہ بے مزہ سازد مع ذالک ہزاران ہزار شکر است کہ در عینِ بلا عافیت فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ الضِّدَّيْنِ وَقَرَنَ بَيْنَ الْمُتَنَافِيَيْنِ روزے فقیر بتلاوتِ قرآن مجید بکرد این آیت آمد قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَآؤُكُمْ وَاَبْنَآؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيْرَتُكُمْ وَاَمْوَالُ ۨاقْتَرَفْتُمُوْهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسٰكِنُ تَرْضَوْنَهَآ اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَجِهَادٍ فِيْ سَبِيْلِهٖ فَتَرَبَّصُوْا حَتّٰى يَاْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰسِقِيْنَ ؛ از خواندنِ این آیت کریمہ گریہ بسیار مستولی شد و خوف غالب آمد درین اثنا بالہام حال خود نمود و بایکہ ہیچ یکے ازینہا گرفتاری ندارد اگر ہمہ تالف و ناچیز شوند تجویز امریکہ در شریعت اثبات آن منکر و مستهجن است نخواہد کرد

ثم قال صاحب التنبیہ ذکرہ العلی القاری فی شرح المشکوٰۃ ۱۲

وآن منشور را برین امر نخواہد گذرید بقیۃ المرام آنکہ چون یاران با ما برائے خدا صحبت میدارند
ما را ہم باید کہ ایشان را اعزاز داریم و از احوال ظاہر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیث قدسی یاد آورد
إِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِبًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا مشہور است زیادہ از آنچہ سابقاً بیاران توجہ داشتند بعد
ازین توجہ دارند و شیوۂ ناپروائی و تغافل منظور ندارند و دیگر می نویسند کہ مکتوب آنجناب معقول شدہ
باشد اگر شدہ است بہتر و الا مجمل آن را بتلخیص کردہ نویسند زیادہ چہ نویسد المسئول من اللہ
سبحانہ سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم و مزید توفیقکم و حسن عاقبتکم والسلام

مکتوب نوزدہم (۱۹)

یعنی مکتوبیکہ مشتمل است بر بیان اقربیت حق تعالے بہ فہم شما در آمدہ باشد الخ ۱۲

بسیادت پناہ میر محمد نعمان ورود یافتہ فی الصبر والرضاء بقضائہ تعالی الحمد للہ رب
العالمین فی السراء والضراء وفی العافیۃ والبلاء فعل الحکیم جل سلطانہ
لا یخلو عن حکمۃ ومصلحۃ لعل اللہ سبحانہ یرید بہ الصلاح عسی ان تکرہوا
شیئا وہو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وہو شر لکم واللہ یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی بلائہ وارضوا
بقضائہ سبحانہ وتعالی واثبتوا علی طاعاتہ تعالی واجتنبوا عن معاصیہ سبحانہ
انا للہ وانا الیہ راجعون قال اللہ تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبۃ
فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر فتوبوا الی اللہ سبحانہ واستغفروا ربکم
عما کسبت ایدینا واسئلوا العفو والعافیۃ من اللہ سبحانہ فانہ تعالی
عفو یحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین علیہم الصلوات والتسلیمات ونحن فی عین البلاء
مع العافیۃ فللہ سبحانہ الحمد والمنۃ والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الہدی
والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب بستم (۲۰)

بمولانا امان الله صدور یافته در بلندی همت و راجع داشتن وصول جمیع نعم از همه به پیر خود
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافت
از احوال و مواجید خود که نوشته بودند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور متوقع است هر چه عطا
فرمایند باید برغبت قبول آن باید کرد و بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار هل من مزید گویان
طلب زیادتی و سوال مقام فوق باید نمود و در اتیان احکام شرعیه نیک مراعات باید فرمود
که مصداق احوال استقامت بشریعت است تعبیر واقعه که از عالم مثال نوشته بودند نزدیک
بمعانی است بتوجه الی الله سبحانه و چون صحبت بسیار بوده اید بحمد الله سبحانه
که نظر شما ابتدا افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان گول مشوید از الله سبحانه بجهت
سعادت ایشان واقعه تربیت حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نسبت با خوی
حافظ مهدی علی که نوشته بودند بطریق حافظ بطریق مناسبت بسیار دارد اما این قدر باید دانست
که دولت هر چند بصورت از هر جا برسد فی الحقیقت از شیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراگنده نشود
و در کارخانه تعلق بهم نرسد از هر جا برسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت که تربیت او
ظهور یابد فی الحقیقت از وست این مقام از مزال اقدام طلاب است واقف باید بود تا قدم از
راه نلغزد و بر آستانه ثبات ورزند شنیده باشند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا این معنی را اعتبار سازند والسلام

مکتوب بست و یکم (۲۱)

بمحمد نعمان صدور یافته در جواب اسوله او و از بشارت الهیه بودن او تعالی انصار فضل
عظیم تعالی ان دو جل سلطانه وعم احسانه. الحمد لله وسلام علی عباده الذین

الَّذِیْنَ اصْطَفٰی پرسیده بودند که چون اشیاء ظلی باہیت خود اشیا نباشند بلکہ باہیت اصل خود برپا بوند باید که مشار الیه اشیا بلفظ ھُوَ و اَنْتَ و اَنَا ہمان اصل باشد این زبان حمل بعض صفات که بآن اصل نا ملائم اند بر ضمائر چون صادق آید در رنگ اَنَا اٰکُلُ وَ اَنَا نَائِمٌ بدانند که ظل فی الحقیقت ہرچند باصل خود برپا است اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبه حس و خیال بود ہمیشه برجا است و احکام ظلیت او را دوام و بقا است وَ خُلِقْتُمْ لِلْاَبَدِ آنرا گواه است و حمل آن صفات بران ضمائر بملاحظه اعتبار ظلیت روا است و ہر مرتبه از وجود را حکم جدا است و ہرچه در خدا اکمل است نه خدا است جل و علا و دیگر معنی حدیث قدسی که در باب فضائل زہاد کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاہر است و از فضل و کرم خداوندی جلّ شانه چه بعید است که بعضے را به فضائل و خصائص و کرامات مخصوص گرداند و درجات و مراتب کرامت فرماید که دیگران دران غبطه نمایند و در عدم حساب ایشان که تردد داشتند گنجایش تردد نیست بسیارے از امت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بحساب بہشت خواهند رفت ازین جمله در حدیث صحیح آمده است که ہفتاد ہزار کس از امت من بے حساب بہشت خواهند و آمد پرسیدند که چه کسانند آنها یا رسول الله فرمود علیه و علی آله الصلوٰة و السلام اَلَّذِیْنَ لَا یَکْتَوُوْنَ وَ لَا یَسْتَرْقُوْنَ وَ عَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ و بمقام سر عظیم است که اظہار آن مصلحت دور است که از افہام اکثرے بعید است اگر فرصت ملاقات شد یاد دہند که شمّه ازان بمشافہه گفته آید رمزے ازین سر در جلد مکتوبات ثانی در مکتوبے اندراج یافته است اگر توانند دریافت شاید توانند دریافت دیگر پرسیده بودند که علم حضرت حق سبحانه و تعالیٰ محیط کنه ذات خود می تواند شد یا نه اگر تواند شد تناہی لازم خواہد آمد بدانند که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات واجبی جل سلطانه متعلق شود که مستلزم احاطه و تناہی است

اما روا است که علم حضوری او تعالی بکنه ذات او سبحانه متعلق شود و هیچ تناهی لازم نیاید والسلام

مکتوب بیست و دوم (۲۲)

بملا مقصود علی تبریزی صدور یافته در بیان آنکه مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقاد ایشان است نه نجس العین بودن ایشان ۔ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما شفقت آثارا معلوم شد که مقصود از فرستادن تفسیر حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیت کریمه موافق ائمه حنفیه نموده و از نجاست شرک خبث باطن و سوء اعتقاد خواسته و آنکه بعد از آن گفته است که اینها اجتناب از نجاسات نمی نمایند این معنی امروز در اکثر اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار مفقود است اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ گردد لا حرج فی الاسلام و آنکه نقلی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب این قسم نقلهای شواذ از اکابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چگونه نجس العین باشند که آن سرور دین علیه وعلی آله الصلوة والسلام از خانه یهودی طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که کریمه انما المشرکون نجس تواند بود که متاخر باشد و ناسخ اینها بود جواب تواند بود اینجا کفایت نمی کند اثبات تاخر باید نمود تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان الخصم من وراء المنع و لو سلم که متاخر باشد باید که نفی حرمت نبود و مراد از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن امر در شریعت او یا در شریعت یکی از انبیا بحرمت کشد و آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد خمر که اول مباح بوده آخر حرام گشت هیچ پیغمبری آنرا نخورده است اگر مآل کار مشرکان نجاست ظاهر قرار می یافت و اینها

در رنگ کلاب نجس العین میگشتند مگر آن سرور دین که محبوب رب العالمین است علیه وعلی آله
الصلوٰة والسلام بظروف آنها مساس نمیکرد چه جائے آنکه آب وطعام اینها میخورد و نیز نجس العین
همه وقت نجس العین است اباحت سابق ولاحق ورا گنجایش ندارد و اگر مشرکان نجس العین
باشند باید که از ابتدا چنین بودند و آن حضرت علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام با اینها از اول
باندازه آن معامله میفرمود ولیکن فلیس والیضا حرج در دین مدفوع است معلوم شریف است
که حکم نجاست ایشان کردن و ایشان را نجس العین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است
و ایشان از در رنج انداختن است ممنون ائمه حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی از برائے
مسلمانان پیدا کرده اند و از ارتکاب حرام برآورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند و بر ایشان
عیب انکار مذهب مجتهد چه جائے اعتراض است که خطائے او نیز یک درجه ثواب است و تقلید
او اگرچه خطا کند موجب نجات است جماعه که بحرمت اطعمه و اشربه کفار قائل اند محال عادیست
که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در بار هندوستان که این ابتلا بیشتر است درین
مسئله که عموم بلوی دارد اولی آنست که فتوی بسهل و یسر امور بدهند اگرچه موافق مذهب خود
نبود و بقول هر مجتهد که باشد قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
وقال الله تعالی یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا خلق تنگ
گرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است و نیز مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل
که شافعی دران تنگ گرفته است بمذهب حنفیه فتوی میدهند و بر خلائق آسان می سازند مثلا
در مصارف زکوٰة نزد شافعی صدقه را بجمیع اصناف مصارف زکوٰة قسمت باید کرد و یکے ازان اصناف
مؤلفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند عملا شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند بهر یکے ازین
اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضا اگر مشرکان نجس العین باشند باید که بعد از ایمان آوردن
هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه خبث اعتقاد است که زوال پذیر است

و مقصود به باطن است که محلِ آن اعتقاد است و نجاستِ درونی بطهارتِ بیرونی جنگ ندارد و چنانچه معلوم وضیع و شریف است و ایضاً کلامِ حسنِ انتظام اِنَّمَا الْمُشْرِكُوْنَ نَجَسٌ اخبار از حالِ مشرکان است که ناسخیت و منسوخیت بآن کار ندارد چه نسخ در انشاءِ حکمِ شرعی است نه در اخبار از شیئے پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبثِ اعتقاد بود تا آیۂ متعارض نباشند و سیاقِ اینها هیچ وقت مخطور نبود آن روز که این فقیر کریمهٔ وَطَعَامُ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ حِلٌّ لَّكُمْ درین بحث خوانده بود شما در جوابِ آن فرمودید مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس است اگر این توجیه را اهلِ عرف پسندند چه مضایقه است امّا انصاف درکار است مقصودِ اصلی ازین تصدیع و ازین اطالتِ کلام آنست که برخلافِ رسم نمایند و حکم بعمومِ نجاستِ شان نکنند و اهلِ اسلام را نیز بواسطهٔ اختلاطِ کفّار که ازان چاره و گزیر نیست نجس ندانند و از اطعمه و اشربهٔ مسلمانان بعلّتِ نجاستِ متوهّم اجتناب نکنند و ازین راه از همه بری نمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترکِ این احتیاط است زیاده چه تصدیع دهد

بیت
اندکے پیشِ تو گفتم غمِ دل ترسیدم ؛ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است والسّلام

مکتوب بست و سوم (۲۳)

بخواجه ابراهیم قبادیانی صدور یافته در آنکه او تعالیٰ بتوسطِ انبیا علیهم الصّلوٰة والسّلام خبر داده است از ذات و صفاتِ خود و اعمالِ مرضیه و نامرضیهٔ عباد که عقل را دران مدخلے نیست ؛ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَنْعَمَ عَلَيْنَا وَهَدَانَا اِلَى الْاِسْلَامِ وَجَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ؛ انبیا رحمتها اند مر عالمیان را علیهم الصّلوات والتسلیمات که حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ بتوسطِ بعثتِ این بزرگواران علیهم الصّلوات والتسلیمات والتحیات از ذات و صفاتِ خود بما ناقص عقلان و قاصر ادراکان خبر داده است

وباندازهٔ فهم کوتهٔ ما بکمالاتِ ذاتیه وصفاتیهٔ خود اطلاع بخشیده ومرضیِ خود را از نامرضیِ خویش جدا ساخته ومنافعِ دنیوی واخروی ما را از مضار بامتیاز فرموده اگر توسلِ وجودِ شریف شان نبودے عقولِ بشری در اثباتِ صانع تعالیٰ عاجز بودے ودر ادراکِ کمالاتِ او سبحانه ناقص وقاصر آمدے قدمایِ فلاسفه که خود را اکابرِ اربابِ عقول میگیرند منکرِ صانع بوده واشیا را از نقصانِ عقلِ بدهر منسوب ساختند ومجادلهٔ نمرود که پادشاهِ روئے زمین بوده است بحضرتِ خلیل علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام در اثباتِ خالقِ سموات وارض مشهور است ودر قرآنِ مجید هم مذکور وفرعونِ بیدولت میگفت مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِّنْ إِلٰهٍ غَيْرِي ونیز فرعون بحضرتِ موسیٰ علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام خطاب کرده گفته است لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ ونیز آن بیدولت بهامان گفته است يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَّعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلٰى إِلٰهِ مُوسٰى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا بالجمله عقل در اثباتِ این دولتِ عظمیٰ قاصر است وبدون هدایتِ این بزرگواران باین دولت سرافراز نهٔ وچون نبوّاتِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دعوتِ ایشان بخدا که خالقِ زمین وزمان است جلّ شانه شهرت یافت وکلمهٔ این بزرگواران مرتفع گشت سفهاے هر وقت که در ثبوتِ صانع تردد داشتند برفقِ خود مطلع شده بے اختیار بوجودِ صانع قائل گشتند واشیا را باو تعالیٰ منسوب ساختند این نور از انوارِ انبیا مقتبس گشته است واین دولتیست که از خوانِ انبیا بروئے کار آمده علیهم الصلوات والتسلیمات الیٰ یوم التناد بل الیٰ ابد الآباد وهمچنین سائرِ سمعیات که بتبلیغِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بما رسیده است از وجودِ صفاتِ کمال وجبی جلّ سلطانه وازبعثتِ انبیا واز عصمتِ ملائکه علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات واز حشر ونشر واز وجودِ بهشت ودوزخ وتنعیم وتعذیبِ دائمی اینها وامثالِ اینها که شریعتِ بآن ناطق است عقل در

له یعنی چیزها کیه ثبوت ودجود شان بتوسط حضرات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام حصول انجامیده عقل در اثبات شان استقلال ندارد ۱۲

ادراکِ شان قاصر است و بے سماع ازین بزرگواران در اثباتِ آنہا ناقص و غیر مستقل و چنانچہ
طورِ عقل ورائے طورِ حس است کہ آنچہ بحس مدرک نشود عقل ادراکِ آن مینماید ہمچنین طورِ نبوت
ورائے طورِ عقل است آنچہ بعقل مدرک نشود بتوسّلِ نبوت مدرک می درآید و ہر کہ ورائے طورِ عقل
طریقے از برائے اثباتِ معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقت منکرِ طورِ نبوت است و مصادمِ بداہت
است پس از وجودِ انبیا چارہ نبود تا بشکرِ منعم جل سلطانہ کہ بعقل واجب است دلالت نمایند و
تعظیمِ مولیٰ نعم جل و علا کہ بعلم و عمل تعلق دارد از قبلِ او سبحانہ معلوم ساختہ ظاہر سازند
چہ تعظیم او تعالیٰ کہ از نزدِ او سبحانہ مستفاد نشود شایانِ شکرِ او نیست تعالیٰ زیرا کہ قوتِ بشری
در ادراکِ آن عاجز است بلکہ بسا است کہ غیرِ تعظیم او را سبحانہ تعظیمِ او تعالیٰ انگارد
و اشکر ہجو رود و طریقِ استفادۂ تعظیمِ آن حضرت جل شانہ از آن حضرت تعالیٰ
و تقدّس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات
و الہامے کہ اولیا راست مقتبس از انوارِ نبوت است و از برکات و فیوضِ متابعتِ انبیا است
علیہم الصلوات والتسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفۂ یونان کہ مقتدائے
خود عقل را ساختہ اند در تیہ ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانہ از ہمہ بیش می شناختند و حال آنکہ
جاہل ترین مردم در ذات و صفاتِ واجبی جل سلطانہ ایشانند کہ حق را سبحانہ بیکار و معطل دانستہ
اند و غیر از یک چیز و آنہم بایجاب نہ باختیار او تعالیٰ مستند نساختہ عقلِ فعال از نزدِ خود تراشیدہ
حوادث را انتساب سموات و ارض باز داشتہ باو نسبت میدارند و اثر را از مؤثرِ حقیقی جل سلطانہ
منع نمودہ اند از انشنوخت خود میدانند چہ نزد ایشان معلول از علتِ قریبہ است علتِ بعیدہ را در
حصولِ معلول تاثیر نہ دانستہ اند و بجہل این عدمِ استغنا و اشیا را باو تعالیٰ کمالِ او سبحانہ تصور نمودہ اند
و تعطیل را تجمیل انگاشتہ اند و حال آنکہ حضرت حق سبحانہ خود را بخالقِ سموات و ارض می ستاید
و رب المشرق و رب المغرب میفرماید و این سفیہان را از غایتِ فاسدِ خود با حضرتِ حق

سبحانه و تعالی هیچ احتیاجے نیست و با او سبحانه هیچ سر نیاز ندو در وقت اضطرار و احتیاج
باید که اینها بعقل فعال خود رجوع نمایند و قضائے حاجت خود از و خواهند که معامله را باو رجوع داشته اند
بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است نه مختار قضائے حاجت از وے خواستن هم غیر معقول
است إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ عقل فعال چه بود که سر انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند
در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقق و حصول او مبتنی بر مقدمات مزخرفه
فلسفیه است که باصول حقه اسلامیه ناتمام و نافرجام اند احمقے بود که اشیا را از قادر مختار جل سلطانه
باز داشته باین چنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عار است که بمنحوت فلسفی مستند
باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خورسند بوند و هرگز قبول وجود نمایند از آنکه استناد وجود شان
بمجعول سفسطی نموده آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانه ممتنع گردند
كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ۔ کفار دار الحرب با وجود
بت پرستیها ازین جماعه احسن حالند که بحضرت حق سبحانه جل و علا در تنگی التجا وارند
و بتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب تر آنکه جمعے این سفها را حکما می نامند و
بحکمت منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما در الهیات که مقصد اسنی است کاذبه اند و مخالف
کتاب و سنت اطلاق حکما بر اینها که سر تا سر جهل مرکب نصیب شان است بکدام اعتبار نموده آید
مگر بسبیل تهکم و استهزا گفته شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و جمعے ازین سفها که بے
التزام طریق انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در هر عصر از متابعان
انبیا بوده اند علیهم الصلوات و التحیات طریق ریاضت و مجاهدت اختیار نموده اند و بصفائے
وقت خود مغرور گشته و بر خواب و خیال خود اعتماد کرده اند و کشوف خیالی خود را مقتدا ساخته
ضَلُّوا فَأَضَلُّوا نمیدانند که این صفا صفائے نفس است که راہے بضلالت دارد نه صفائے قلب
که دریچه هدایت است چه صفائے قلب منوط بمتابعت انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات

سے یعنی غارت کردن ۱۲

وتزکیهٔ نفس مربوط بصفائے قلب و سیاستِ اوست مر نفس را نفس که صفا پیدا کند با وجود ظلمتِ قالب
که محلِ ظهورِ انوارِ قدیم است حکمِ آن دارد که چراغے برافروخته باشند از برائے تاراج کردن دشمن لعین که ابلیس
لعین بود پس ناچار طریقِ ریاضت و مجاهدت در رنگِ طریقِ نظر و استدلال وقتے اعتبار و اعتماد پیدا کند
که مقرون بتصدیقِ انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قبلِ حق جل و علا تبلیغ مے نمایند
و بتائیدِ او سبحانه مؤید اند که تا جانان این بزرگواران بنزول ملائکهٔ معصومین از کید و مکر دشمن لعین
محفوظ است ٭ ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نقد وقتِ شان است و دیگران را
این دولت میسر نشده است و از دام نا فرجام لعین رهائی متصور نگشته مگر که التزامِ متابعتِ این
بزرگواران نموده آید و بر اثرِ ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات بیت محال است
سعدی که راهِ صفا ٭ توان رفت جز در پے مصطفےٰ ٭ علیه و علیٰ آله و علیٰ جمیع
اخوانه الصلوات والتسلیمات العلیٰ ٭ سبحان الله افلاطون که رئیسِ فلاسفه است
دولتِ بعثتِ حضرت عیسیٰ را علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام دریافته بود را از نادانی
ستیزی والسنه با تحضرت آمدند و از برکات نبوت بهره نگرفت ٭ ومن لم یجعل الله له نورا
فما له من نور قال الله تبارک و تعالیٰ ٭ ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین
انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون ٭ عجب معامله است عقول ناقصه
فلاسفه گویا در طرفِ نقیض بعثت افتاده است هم در ذاتِ او هم در صفات و احکامِ آنها مخالف
احکامِ انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات ٭ ایمان بالله درست کرده اند نه ایمان بآخرت
بقدمِ عالم قائل شده اند حال آنکه اجماعِ ملیین است بر حدوثِ عالم بجمیع اجزائه و همچنین بانشقاقِ
سماوات و انتثار کواکب و اندکاکِ جبال و انفجارِ بحار که در روزِ قیامت موعود است
قائل نیستند و منکرِ حشرِ اجساد و انکارِ نصوص قرآنی مے نمایند و متأخران آنها که در زمرهٔ اهل
اسلام خود را داخل ساخته اند ... اصول فلسفی خود را راسخ اند بقدمِ سماوات و کواکب قائل

اینها فانیند و بعد عدم فنا و هلاک اینها حاکم ثبوت ایشان تکذیب نصوص قرآنی است و در زرق
ایشان انکار ضروریات دین محمد مومن اند بخدا و رسول ایمان آرند اما آنچه خدا و رسول او
فرموده است قبول ندارند سفاهت ازین بیگذرد و میت فلسفه چون اکثرش باشد سفه
پس کل آن هم سفه باشد که حکم کل حکم اکثر است این جماعه عمر خود را در تعلیم و تعلم آنچنان که تمام از خطای
فکری است صرف کردند و در آن باب وقتها نمودند چون بمقصد اقصای ذات و صفات و افعال
واجبی رسیدند جل سلطانه دست و پای خود را گم کردند و آلت عاصمه از دست داده خبطها خوردند
و در تیه ضلالت ماندند در رنگ آنکه شخصی سالها آلات حرب را طیار سازد و در وقت حرب دست
و پای خود را گم کرده بیکار شود مردم علوم فلسفی را منسق و منتظم دانسته از غلط و خطا محفوظ می‌انگارند
بر تقدیر تسلیم این حکم در علومی صادق باشد که عقل را در آنها استقلال و استبداد است که خارج از بحث اند
و داخل دایره ما لا یعنی اند و بآخرت که دائمی است کار ندارند و نجات اخروی بآنها مربوط نیست
سخن در علومی است که عقل از ادراک آنها عاجز و قاصر است و بطور نبوت مربوط اند و نجات اخروی
بآنها منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رساله المنقذ عن الضلال تصریح نموده که فلاسفه علم طب و علم نجوم را
از کتب انبیاء ماتقدم علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات سرقه کرده اند و خواص ادویه
و غیر آن را که عقل در درک آنها قاصر است از صحف و کتب منزله بانبیاء علیهم الصلوات
و التسلیمات و التحیات اقتباس نموده و علم تهذیب اخلاق را از کتب صوفیه اخذ کرده که در هر عصر
در هر امت پیغمبری بوده اند برای ترویج اباطیل خود سرقه کرده اند پس این علم مستحسن ایشان سرقه
گشت و غیر آن که در علم الهی در ذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه خورده اند و در ایمان بالله
و در ایمان بآخرت مخالفتها بنصوص قرآنی نموده اند شمه از آن بالا ذکر یافته است تا به علم شان چه رسد
مثل آنکه بآنها تنها اختصاص دارد اگر منسق و منتظم باشد چه کار خواهد آمد کدام عذاب و وبال آخرت
را خواهد دور ساخت علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و هر چه بآخرت

بکار نباید مما لا یعنی است و علم منطق که علم آلی است و آنرا عاصم از خطا گفته اند بکار ایشان نیامد و در مقصد اسنی از غلط و خطا ایشانرا نه بر آورد بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ و بعضی از مردم که بعلوم فلسفی سرے دارند و بتسویلات فلسفی مفتون اند این جماعه را حکما دانسته عدیل انبیا میدانند علیهم الصلوات و التسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشان را صادقه دانسته بشرائع انبیا تقدیم دهند علیهم الصلوات و التسلیمات اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنِ الْاِعْتِقَادِ السُّوْءِ آرے هرگاه اینها را حکما دانند و علم اینها را حکمت گویند ناچار و بیقین بلا اشتباه حکمت عبارت از علم بشئ است که مطابق نفس الامر باشد علومیکه مخالف آنها بود غیر مطابقت بنفس امر خواهد داشت بالجمله تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیاست علیهم الصلوات و التحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکے مستلزم تکذیب دیگرے است هرکه خواهد ملت انبیا را التزام نماید و از حزب حق باشد جمیع علماء و از اهل نجات بود و هرکه خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب بود قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی فَمَنْ شَآءَ فَلْیُؤْمِنْ وَّمَنْ شَآءَ فَلْیَكْفُرْ اِنَّآ اَعْتَدْنَا لِلظّٰلِمِیْنَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَاِنْ یَّسْتَغِیْثُوْا یُغَاثُوْا بِمَآءٍ كَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوْهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَآءَتْ مُرْتَفَقًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ الْاَنْبِیَآءِ الْكِرَامِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ الْعِظَامِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا وَالسَّلَامُ

مکتوب بست و چهارم (۲۴)

بملا محمد مراد کشمی که از خادمان میر محمد نعمان است ورود یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام

آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام و مهربانی آنها بایکدیگر. قال الله تبارک وتعالی
مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا الی قوله تعالی لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا. حضرت حق سبحانه وتعالی درین کریمه جمیع
اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که بایکدیگر داشتند
مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحما است متضمن مبالغه است در مهربانی وچون صیغهٔ مشبهه
دلالت بر استمرار نیز دارد باید که مهربانی ایشان بایکدیگر بصفت استمرار و دوام باشد چه در حضور
آنسرور و چه بعد از ارتحال آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام دائما. پس آنچه منافی مهربانی
است در حق یکدیگر باید که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد و احتمال بغض و کینه و حسد
و عداوت بایکدیگر ازین اکابر دین بسبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابهٔ کرام باین صفت شریفه
متصف باشند چنانچه مقتضای کلمهٔ والذین است که از صیغ عموم و استغراق است از اکابر صحابه
چه گوید که این صفت اتم و اکمل در آنجا خواهد بود لهذا آنسرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة
والسلام ارحم امتی بامتی ابوبکر و در شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است
علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر یعنی لوازم و کمالاتی
که در نبوت در کار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم شده است علیه
وعلی آله الصلوة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نه گشت و یکی از لوازم نبوت کمال
مهربانی است و شفقت بر خلق و ایضا رذائلی که منافی شفقت و مهربانی است و از ذمائم اخلاق
است از حسد و بغض و کینه و عداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند
و سابق ترین این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین قرون بوده است

قال صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الخ ۱۲

قال صلی الله علیه وآله وسلم انا سید ولد آدم ولا فخر الخ ۱۲

وصاحب ایشان فاضلترین انبیا و رسل بوده اگر ایشان باین صفات رذیه موصوف باشند که کمینه
این امت مرحومه را از ان ذمائم عار است ایشان چرا بهترین این امت باشند و این امت بکدام
وجه خیر الامم بود و اسبقیت ایمان و اولیت انفاق اموال و بذل انفس را چه مزیت و فضیلت باشد
و خیریت قرن را چه تاثیر بود و فضل صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام
چه اثر باشد جماعه که در صحبت اولیای این امت زنادقه گاهی بینا بند از این رذائل نجات می یابند
جمعی که در صحبت افضل الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات عمر خود را صرف کرده باشند
و از برای تائید و نصرت دین او بذل اموال و انفس نموده بودند چه احتمال دارد که این ذمائم
در حق ایشان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام
والتحیة از نظر ساقط شود معاذ الله سبحانه و صحبت او علیه و علی آله الصلوة والسلام از صحبت
ولی امت ناقص تر توهم کرده نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی
بمرتبه صحابی آن امت نرسد فکیف به نبی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمه فرموده است ما
آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه جمعی گمان برده اند که اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات دو فریق بودند گروهی بودند که مخالفت بحضرت امیر داشتند رضی الله تعالی
عنهم و گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با
یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از آنها از جهت بعضی مصالح این صفات خود را مبطن
میداشتند و تقیه نموده و دیگران بگمان کنند که این رذائل در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده
است تا بود و نابود این ذمائم داشتند و بانی توهم مخالفان حضرت امیر را بد یاد می کنند و چیزهای ناسزا
با ایشان منسوب می سازند انصاف باید نمود که برین تقدیر هر دو فریق مورد طعن می گردند و برذائل
صفات اتصاف می یابند و بهترین این امت بدترین این امت بلکه بدترین جمیع امم می گردند و خیریت
آن قرن بشریت تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرت شیخین را رضی الله تعالی عنهما

ابوبکر و عمر رضی ۱۲

قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا الخ ۱۲

باین توهم بدبیاد نموده آید و امور نامناسبه باین اکابر دین منتسب ساخته شود و حضرت صدیق
رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین است چه
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما وچه غیر آن برین که کریمه وسیجنبها الاتقی در شان
حضرت صدیق نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه
پس شخصے را که حضرت حق سبحانه اتقای این امت خیر الامم می فرماید خیال باید کرد که تکفیر
و تفسیق و تضلیل او تا چه سر حد شناعت بود امام فخر الدین رازی باین کریمه استدلال بر افضلیت
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نموده است زیرا که بحکم کریمه ان اکرمکم عند الله
اتقکم گرامی ترین این امت که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقای این امت است
و چون حضرت صدیق بحکم نص سابق اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت نیز
نزد حق جل و علا بحکم نص لاحق او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف که یکے
از ایشان امام شافعی است رضی الله تعالی عنهم اثبات اجماع صحابه و تابعین کرده
اند بر افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهم و حضرت امیر نیز حکم بافضلیت حضرات
شیخین رضی الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی که از اکابر محدثین است فرموده است که
این نقل از حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر رواة روایت کرده اند و عبد الرزاق که از اکابر
شیعه است نیز بموجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته
افضل الشیخین بتفضیل علی ایاهما علی نفسه والا لما فضلتهما کفی بی
وزرا ان احبه ثم اخالفه پس کسیکه بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف
حضرت امیر افضل این امت خیر الامم باشند تنقیص و تکفیر شان از کدام انصاف و دیانت باشد
و کدام خیریت در ضمن آن مودع بود اگر در سب احادے معنی خیریت و عبادت بودے سب ابی جهل
و ابی لهب که بنصوص قرآنی ملعون و مطرود اند در دین امت بودے و حسنات کثیره در ضمن

ص۵ مودع اسم مفعول از ایداع بمعنی امانت دادن و امانت نهادن ۱۲ منه

یعنی شنیدنت شناعت و زشتی ۱۲

آن حاصل آمده در سبب کدام خیریت است که متضمن فحش و قبیحت است علی الخصوص
در حق کسیکه مستحق آن نبود و اہل آن نباشد وضع شئے در غیر موضع آن شئے ظلم است و از شئے
تا شئے فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت
حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و باتفاق صغار
و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون بحصول پیوستہ لہذا علما فرمودہ اند کہ آن قدر اتفاق
و اجماع کہ بر خلافت حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحصول پیوستہ است بر خلافت
ہیچ یکے از حضرات خلفاء ثلثہ دیگر بحصول نہ پیوستہ زیراکہ در بدء خلافت او رضی اللہ تعالیٰ عنہ
چون بکنوع تردد بودہ اہل آن قرن در ین مادہ احتیاط بسیار مرعی داشتہ اقدام نمودہ اند
باید دانست کہ اصحاب کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع ہم نقرن
ایشان منوط بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف
بوند اعتبار از کل دین یا بعض دین مرتفع گردد و فائدہ بعثت خاتم الانبیاء افضل الرسل کم ماند
علیہ و علیہم من اٰلہ الصلوات و التسلیمات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت
صدیق و حضرت فاروق اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان مطعون باشند و با مسلوب العدالت
بوند بر قرآن چہ اعتبار ماند و دین بچہ چیز برپا بود شناعت این امر را باید دریافت اصحاب پیغمبر ہمہ
عدول اند علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات و آنچہ بتبلیغ ایشان بما رسیدہ است از کتاب
و سنت ہمہ حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین کہ در زمان خلافت
حضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ واقع شدہ است نہ از راہ ہوا و ہوس و نہ از حب جاہ و ریاست
بودہ است بلکہ از روئے اجتہاد و استنباط بودہ اگرچہ در اجتہاد یکے خطا بود و استنباط او دور
از صواب باشد مقرر علمائے اہل سنت و جماعت است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ محق در آن
محاربات و مشاجرات حضرت امیر بودہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و محاربان امیر بر خطا

بودند امّا این خطا که منشأ آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود تثبیت جانب
اهل بیت و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت بآن قائل اند مخالف را لعن و طعن و طرد نمودن
زیادتی است بے ماحصل بلکه متضمن احتمال ضرر است که اصحاب پیغمبر اند رضی الله تعالی عنهم
و بعضے از ایشان مبشر بجنت اند و بدری اند که مغفور اند و عذاب اخروی از ایشان مطلقا مرفوع
است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اِطَّلَعَ اللهُ عَلٰی اَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ
فَاِنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ و به بیعت رضوان مشرف گشته اند که آن سرور فرموده که هیچ یکے
ازینها از اهل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه علما فرموده اند که از
قرآن مجید مفهوم می گردد که جمیع صحابه اهل بهشت اند قال الله تبارک و تعالی لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ
مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْۢ بَعْدُ
وَقَاتَلُوْا وَکُلًّا وَّعَدَ اللهُ الْحُسْنٰی وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ. حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و
قتال از برائے تقیید نیست بلکه از برائے مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند
پس همه موعود به بهشت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را به بدی یاد کردن و سوء ظن بایشان
نمودن چه قدر از انصاف و دیانت دور است سوال جمعے گفته اند که بعضے از اصحاب کرام بعد از
ارتحال آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بآن صرافت نماندند و بواسطه حب خلافت
و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف نمودند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه
گمان می برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامیده پس بزعم ایشان این جماعه از
وعدهائے که باصحاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام
شان سخن بود صحبت را چه تاثیر باشد جواب حضرات خلفائے ثلث رضی الله تعالی عنهم
باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده اند مبشر بجنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان

مدفوع ہست ونیز حضرات شیخین از اہل بدر اند کہ باحادیث صحاح مطلقاً مغفور اند ونیز بہ بیعت رضوان
مشرف اند کہ جمیع اہلِ آن بیعت باحادیثِ صحاح از اہل بہشت اند کما مرّ وحضرتِ عثمان
کہ در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم او را در مدینہ گذاشتہ آمدہ بودند
از برائے بیمار داریِ اہلیہ او کہ بنتِ آن حضرت بودہ علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات
فرمودہ بودند کہ ہرچہ بدریان را فضیلت حاصل شود ترا ہم حاصل خواہد شد ودر بیعتِ رضوان کہ
حاضر نبود آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام او را پیشِ اہل مکہ فرستادہ بودند واز جانبِ او خود
بیعت فرمودند چنانچہ مشہور ہست ونیز قرآن مجید شہادت بزرگی این حضرات می فرماید واز
علو درجاتِ شان خبر میدہد از کتاب وسنت کسیکہ چشم پوشیدہ مکابرہ نماید او بحث خارج
است شیخ سعدی فرمودہ است بیت آنکس کہ بقرآن وخبر زو نرہی ٭ آنست جوابش
کہ جوابش ندہی ٭ چہ باشد اگر در حضرتِ صدیق احتمال ضلال وکفر صورت داشتے اصحاب
پیغمبر با آن عدالت وبا آن کثرت او را جانشین پیغمبر نساختندے صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم
وتکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی وسہ ہزار اہلِ آن قرن خیر القرون است تجویز کند
آنرا کسیکہ او فی درایت واد کدام خیریت دران قرن بماند کہ سی وسہ ہزار اہل آن قرن بر
باطل جمع گردند وضال مضل را جانشین پیغمبر سازند حضرتِ حق سبحانہ وتعالیٰ آنجماعہ را انصاف
بدہد تا از طعن اکابر دین زبان کوتاہ کنند ودر حق صحبت پیغمبر امری وارند آن سرور فرمودہ است
علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام اَللّٰہَ اَللّٰہَ فِی اَصْحَابِی اَللّٰہَ اَللّٰہَ فِی اَصْحَابِی لَا تَتَّخِذُوْہُمْ
غَرَضًا مِّنْ بَعْدِی مَنْ اَحَبَّہُمْ فَبِحُبِّی اَحَبَّہُمْ وَمَنْ اَبْغَضَہُمْ فَبِبُغْضِی اَبْغَضَہُمْ زیادہ
چہ نویسد واجلاء بدیہی را چہ جا آید زیرا کہ حضرت صدیق کہ قرآن مجید باحج او مملو است در
یک سورۃ واللیل ستہ کریمہ در فضائلِ آنحضرت نازل گشتہ است وآثار احادیث صحاح
لا تعد ولا تحصی در کمالات وفضائلِ او مرویست ودر کتبِ انبیائے ماتقدم ذکر شمائل

سے یعنی وسیجنبہا الاتقی ۵ الذی یوتی مالہ یتزکی ۵ وما لاحد عندہ الخ ۱۲

واتبع بهشت ماخوذ سورهٔ فتح پارهٔ حم ۱۲

و اوصاف او بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالیٰ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ و راس و رئیس این امتِ مرحومه که خیر الامم است هم اوست هرگاه او را کافر و ضال اندازد و دیگران چه اعتبار نماید و بکدام راه و رامده سخن کنند. اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ اَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيْمَا كَانُوْا فِيْهِ يَخْتَلِفُوْنَ ۔ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا

مکتوب پنجم

بملا طاهر در بیانِ نتائج و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوتِ قرآن و نماز حاصل می شود

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى ۔ مبتدی طالب این راه را از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مفرون باین شرط نبود بسا است که از قبیل اوراد ابرار بود که نتیجهٔ آن ثواب است نه درجه قرب که بمقربان تعلق دارد و آنکه گفتیم بسا است که از قبیل اوراد ابرار بود زیرا که جائز است که فضل حضرت جل سلطانه بے توسطِ شیخ تربیتِ طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان سازد بلکه روا است که بے تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیائے خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر است و بموفقِ حکمت و عادت است و چون بفضلِ خداوندی جل سلطانه شغل ذکر کند کرد و ابسته بود تمام شود و از گرفتاری آلهه هوائی خلاصی میسر گردد و اماره باطمینان آید آن زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نمی شود و ذکر آنجا حکم اوراد ابرار پیدا می کند و ران موطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و ادائے نماز بطول قرات است آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوت قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا می کند که در اول از قبیل اوراد ابرار بود

یعنی در ظائف نیکان ۱۲

سه یعنی اسباب قرب حق جل و علا ۱۲ سه علت بنت یا صفت تا فهم ۱۲

وتلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا او توسط از مقربات بوده عجب معامله است در وقت
اگر ذکر بعنوان قراءت قرآن تکرار کرده شود که از کلمات قدسی آیات قرآنی است
باستیفاده شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن میسر است و اگر بعنوان قراءت
تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عمل را مقامے است و محلے که اگر دران محل
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا می کند و اگر دران موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود
اگرچه حسنه باشد قراءت فاتحه در اوان تشهد خطا است اگرچه ام الکتاب است پس پیر درین
راه از ضروریات آمد و تعلیم او هم از اهم مهمات گشت و بدونه خرط القتاد عزیزے
فرموده است بیت از امروے که چشم تست احول * معبود تو پیر تست اول * والسلام علی من اتبع الهدیٰ

مهام

مکتوب بست و ششم (۲۶)

بسیادت پناه میر محمد نعمان فرموده بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالیٰ چنانچه بذات
خود موجود است نه بوجود همچنان بذات خود حی و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است
نه بصفات زائده تمامی ایست ذلک * الحمد لله و سلام علیٰ عباده الذین اصطفیٰ
حضرت حق سبحانه و تعالیٰ در نفس وجود و سائر کمالات توابع وجود از حیوٰة و علم و قدرت
و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافی است و در حصول این کمالات
محتاج بصفات زائده نیست هرچند صفات کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است پس
او تعالیٰ چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است
نه بحیوٰة که صفت اوست تعالیٰ و بذات خود دانا است نه بصفت علم و بذات خود بینا است
نه بصفت بصر و بذات خود شنوا است نه بصفت سمع و بذات خود توانا است نه بصفت
قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت اراده و بذات خود گویا است نه بصفت کلام

یعنی متکلم و کلام کننده ۱۲ ۔ اراده کننده اشیا ۱۲

سه یعنی ظاهر این سبب است که هر عمل را ۱۲

وبذاتِ خود مبدأ ایجادِ کائنات است نه بصفتِ تکوین هرچند وجودِ عالم بتوسطِ تکوین وسائرِ صفات است چنانچه تحقیق این معنے عنقریب خواهد آمد این تکوین وراءِ قدرت است چه در قدرت صحتِ فعل وترک است ودر تکوین جانبِ فعل متعین است ونیز قدرت بر ارادت تقدم دارد وتکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه آن استطاعتِ بنده است که علماءِ اہلِ حق آنرا مقرون بفعلِ بنده داشته اند ووراے صفتِ قدرت وارادت دانسته قدرت مصحح ہر دو طرفِ فعل وترک است وارادت مرجح یک طرف وایجاد بعد از ترجیحِ ارادت بتکوین تعلق دارد واگر اثباتِ قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید واگر تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستندی ماند چه قدرت مصحح ایجاد است وتکوین مباشرِ ایجاد پس از اثباتِ تکوین چاره نه بود که علماءِ ماتریدیه بآن متنبه گشته اند واشاعره چون اضافت وتعلق او را باشیا بیشتر یافته اند از صفاتِ اضافیه انگاشته اند والله یحق الحق وهو یهدی السبیل تخلیق وترزیق واحیا وامانت وامثالِ اینها را راجع بتکوین دانستن بهتر است از آنکه ہر کدام را صفتِ قدیمه جدا گفته شود وقدما را متکثر بے ضرورت اثبات کرده شود پس لائح شد که ہرچه دیگران را بایجادِ او تعالیٰ بصفات میسر است او را سبحانه بذاتِ خود بے توسطِ صفات حاصل چه ذاتِ او تعالیٰ بے ملاحظه امرے واعتبارے جامعِ جمیعِ کمالات است بلکه عینِ ہر کمال چه تبعض وتجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانائی است وتمام شنوائی است وتمام بینائی است وعلی هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او را سبحانه صفاتِ سبعه بلکه ثمانیه که علماءِ اہلِ حق شکر الله تعالیٰ سعیهم بوجودِ آنها قائل اند نیز ثابت اند واین صفاتِ کامله که قدیم اند ظلال آن کمالاتِ ذاتیه اند ومظاہرِ آن کمالات اند وتوان گفت که روپوشِ آن کمالات اند وحجبِ آن انوارِ مکنونه اند سوال چون ذاتِ او تعالیٰ در حصولِ جمیعِ کمالات

صه قوله تخلیق یعنی پیدا کردن وقوله ترزیق یعنی رزق دادن واحیا زنده کردن وامانت میرانیدن ۱۲ المصحح سلمه الله تعالیٰ

کافی است صفات برائے چہ اثبات کردہ شود و قول بوجودِ تعدد و قدما چرا گفتہ آید لہذا فلاسفہ ومعتزلہ اکتفا بذات نمودہ اند و از وجودِ تعدد و قدما گریختہ بنفیِ صفات قائل گشتہ اند جواب حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدس ہر چند در حصولِ کمالات کافی است امّا در تکوین و تخلیق اشیا از صفاتِ زائدہ چارہ نبود چہ ذاتِ او تعالیٰ در نہایت تنزہ و تقدس است و در غایتِ عظمت وجلال و کبریائی است و کمالِ غنا او را ثابت است و کمالِ غنا مستلزم است او را با اشیاء إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ و بمقتضائے حکمت و بر وفقِ عادت در افادہ و افاضہ از مناسبت مستفید و مستفیض چارہ نبود صفات اند کہ یک وجہ تنزل فرمودہ ظلیت پیدا کردہ اند و با اشیاء مناسبت ولو فی الجملہ حاصل نمودہ اگر توسطِ صفات نبود حصولِ شئے از اشیا متصور نباشد زیرا کہ اشیاء از سطواتِ اشعہ انوارِ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدس جز ہلاک و فنا و احتراق و انعدام نصیبے نیست بے فکر انند کہ اثباتِ صفات نمایند و ایجادِ اشیا بذاتِ بحت جل سلطانہ منسوب دارند مثال اوّل چہ بود کہ بے پردۂ صفات در سبحاتِ وجہ ذاتِ او تعالیٰ مضمحل و ناچیز گردد سوال فلاسفہ و معتزلہ ہر چند صفات را در خارج اثبات نمودہ اند امّا باعتباراتِ علمیہ قائل گشتہ اند و در علم کمالاتِ ذاتیہ متمایز دانستہ پس ایجادِ اشیا بذاتِ بحت منسوب نگشت کہ توسطِ اعتبارات پیدا شد جواب ایجادِ عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجبِ خارجی چارہ نبود تا توانند وسیلۂ وجودِ خارجی اشیا شد و تواند اشیا را در خارج از احتراق و استہلاک محافظت کرد اعتباراتِ علمی بموجوداتِ خارجی بکار نیاید و حجابِ علمی در محافظتِ موجوداتِ خارجی کفایت نکند بعضے از صوفیہ کہ عالم را جز در علم موجود نمیدانند اعتباراتِ علمی ایشان را شاید نفع کند و توانند وسیلۂ وجوداتِ علمی گشت امّا عالم در خارج موجود است اگرچہ این خارج ظلِ آن خارج بود و این وجود ظلِ آن وجود باشد پس از حجبِ خارجی کہ توانند وسیلۂ وجودِ خارجی عالم گشت چارہ نبود پس صفاتِ حقیقیہ باید کہ در خارج موجود باشند و ترتیب

ترتیب

ف ونتائج و ثمرات صفات را بر عین ذات منسوب دانستن نفی ذات را نفی آثار صفات گمان کردہ ١٢

ف یعنی ہر آئینہ خدا بے نیاز است از عالمیان سورۂ عنکبوت پارۂ بیستم ١٢

ف یعنی انوار صفاتیہ ١٢

ف یعنی تجلیات و جلالات شعاعیہ انوار ١٢

اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسائل خود در مرایائے عالم جلوه دهند و در منصهٔ ظهور آرند صفات هرچند حجب ذات اند تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود ایشان مربوط است حجاب ایشان در رنگ حجاب عینک است که سبب نمایندگی است این ظهور و این نمایندگی هرچند ظلی است اما چه توان کرد که وجود ما ظل مربوط ساخته اند و بود ما را حجاب پرداخته ❊ ما بالذّات لا ینفکّ عن الذّات ❊ مصرع سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ است ❊ شعر ومن بعد هذا ما یدقّ صفاته ❊ وما کتمه احظی لدیه واجمل ❊ بنده حق نشود جل سلطانه ابا بفضل او تعالی ز حق جدا نشود هیچگاه ❊ المرء مع من احبّ ❊ هرچند حق سبحانه وتعالی را با اشیا نسبت معیت حاصل است اما این معیت که نشا آن محبت است دیگر است تا محبت پیدا نکند این معیت را نداند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است باندازهٔ آن در معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب خلاصی از ظلمت است و همین معیت است که واسطهٔ اضمحلال کلفت است و همین معیت است که مزیل رقیت است و مثبت حریت در عین عبدیت و همین معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع انیت بدرجات کمالیت بایدوانست که در محبت عامه خود را با ایشان فرموده است وهو معکم ❊ و در محبت خاصه بحکم حدیث المرء مع من احبّ ایشان با وے اند بمقتضائے محبت ❊ شتّان ما بین المعیّتین چه در معیت خاصه اثبات معیت از طرفین است و در عامه معیت از ان طرف است پس امتیاز ایشان لازم بود در عین وجدان ❊ یا حسرتا علیٰ ما فرّطت فی جنب الله ❊ عالم هرچند ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرت ذات تعالی وتقدس بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات است تعالی و از صفات که اصول وے اند بعروج بے کیفی بالا رفته است و اصول را گذاشته باصل اصول پیوسته اما پیوستن بے کیف واگر از اصل بالا نرود آمدن را چه فایده بود و محبت چه در کار باشد اتصال باصل در همه وقت داشت

وصولِ ظلی او را همیشه میسر بود کار اینست که اصل او در رنگِ ظل بینه باید ساخت و ببالِ محبت بالا باید رفت فهم این عروج فراخورِ دانشِ هر کس نیست و خود را گذاشته از خود بالا رفتن معقولِ اربابِ نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکے باین دولت مشرف است و سرِ این معما بروے منکشف است بیت

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجا است ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری داند

سوال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است و نه انفسی زیرا که آفاق و انفس بیرون و درون را می خواهند و این معامله ورائے دخول و خروج است هر چند نزدِ اربابِ نظر معقول نیست هرگاه مطلوب از دخول و خروج منزه بود نسبتے که باو پیدا شود ناچار از دخول و خروج منزه باشد و این سیر با این اشکال و با این دقت نزدِ اربابِ این سیر که از اربابِ علم بوند در رنگِ سیرِ دلی و آگره است که معلوم و متمیز است و منزلے از منزلے دیگر جدا است تنبیه عالم هر چند ظلالِ صفات است و صفات ظلالِ حضرتِ ذات تعالی اما این ظلیت را درجات و مراتب است که هر کدام حجابِ مطلوب است ان لله سبحانه سبعین الف حجاب مِن نورٍ و ظلمةٍ شنیده باشند تا حجب ننمایها خرق نشود از ظلیت نرهد و مراد از خرقِ حجاب اینجا خرقِ شهودیست و آنچه در آخرِ این خبر از منعِ خرقِ جمیعِ حجب آمده است مراد از آن خرقِ وجودی است که ممتنع است که مستلزمِ رفعِ صفاتِ قدیمه است که محال است اما چون معیتِ غیر متکیفه حاصل است حکمِ خرقِ وجودی دارد و با حجبے بے حجب است که معیت نقدِ وقت است که طاقتِ حایل ندارد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ الحمد لله ربّ العالمین والصلوٰة والسلام علی سیّدِ المرسلین وعلیهم وعلی آلهِ الطاهرین اجمعین

مکتوب بست و هفتم (٢٧)

بملا علی کشمی در بیانِ آنکه بنده را باید که از مراداتِ خود بتمام برآید مرادِ مولائے خود تعالی شانه

ٹ مراد حق ٹ مولی

باشد با بیانِ مرضِ ذاتی و عرضی ٭ بنده را باید که مراد و مطلبِ او غیر از مولاے خود جلّ شأنه
هیچ نبود و جز مرادِ مولیٰ مرادِ بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از ربقهٔ بندگی برآورده باشد و پا
از قیدِ رقیت کشیده بود بنده که گرفتارِ مرادات خود است و بهوا و هوسِ خود فریفته است بندهٔ
نفسِ خود است و در اطاعتِ شیطانِ لعین است این دولت وابسته بحصولِ ولایتِ
خاصه است که بفناے و بقاے اتم و اکمل مربوط است سوال گاه هست که بایستها
و خواهشها از کمّل نیز بظهور می آید و آرزوهای حصولِ مطالبِ شتّیٰ ازین بزرگواران محسوس
می گردد امامِ انبیا و سلطانِ اولیا علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات اتمّها و اکملها
سرد و شیرین را دوست می داشت و حرصے که بر هدایتِ امت داشت در قرآن مجید مبین
گشته است وجه بقاے این قسم بایستها درین بزرگواران چه بود جواب بعضے از بایستها منشا
آن طبیعت است تا نشاءِ طبیعت برپا است آن بایستها برجا ست در وقت حرارت بے اختیار
طبیعت بسردی مائل است و در وقتِ برودت بگرمی راغب این قسم بایست منافیِ
عبودیت نیست و سبب گرفتاری بهواے نفسِ خود نه چه ضروریاتِ طبیعت خارج از دائرهٔ
تکلیف است و بیرون از هواے نفسِ امّاره چه هوایات نفس یا فضول مباح است یا مشتبه
و محرّم و آنچه ضروری است نفس را بآن مساس نیست پس منشا گرفتاری و بدکرداری فضولیاتِ
افعال آمد اگرچه از قسمِ مباح بود چه فضولِ مباح را نسبتِ قرب جوار است بمحرّم که اگر باغواے
دشمنِ لعین از انجا قدم بردارد و بے اختیار در محرّم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباحِ ضروری ضرورت
آمد که اگر از انجا لغزشے واقع شود بفضولِ مباح خواهد افتاد و اگر مسکن در فضولِ مباحات کرده شود
بعد از زلت اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرّم خواهد افتاد و بعضے از بایستها ازین قبیل
که حصولِ آن از خارج است مع تخلّی الشخص فی نفسه عن المرادات و خارج باد اعظ
حضرتِ رحمٰن است که القاے خیرات می نماید فانّ لِلّٰہِ سبحانه واعظًا فی قلبِ کلّ

ﮧ از فضولِ مباح ۱۲

مُؤْمِن با شیطان است که اِلقای او شرور و عداوت است یَعِدُهُمْ وَیُمَنِّیْهِمْ وَمَا یَعِدُهُمُ الشَّیْطٰنُ اِلَّا غُرُوْرًا روزے این فقیر بعد از اداے نماز بامداد در ایامِ سکونتِ قلعه بطریق سکوت که روشِ این طریقهٔ علیه است نشسته بود که هجوم آرزوهای لاطائل به بے حلاوتی کشید و از جمعیت باز داشت بعد از لمحه چون بعنایة الله سبحانه رو بجمعیت آورد دید آن آرزوها در رنگِ قطعه هاے ابر بیرون برآمدند و با القاکننده همراه بدر رفتند و خانه را خالی گذاشتند در آن وقت معلوم گشت که این بابت تمام از بیرون آمده بودند از درون برخاسته که منافی بندگی بود بالجمله هر فسادے که منشأ آن نفسِ امّاره است مرضِ ذاتی است و سمِ قاتل و منافی مقامِ بندگی است و هر فسادے که از بیرون آید اگرچه اِلقاءِ شیطانی بود از امراضِ عارضه است که باسهل علاج زوال پذیر است قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطٰنِ کَانَ ضَعِیْفًا بلاے نفس ماست و دشمن جانی ما مصاحبِ شوم ما و دشمن بیرونی بمدد او بر ما استیلای یابد و باعانتِ او مارا از جا می برد جاهل‌ترین اشیا نفسِ امّاره است که دشمن و بدخواهِ خود است و همتِ او اهلاکِ نفسِ خود است و تمنای او معصیتِ حضرت رحمٰن است جَلَّ سُلْطَانُهٗ که مولای او و مولای نعم اوست و اطاعتِ شیطان که دشمن جانی ویست باید دانست که تمیز درمیانِ مرضِ ذاتی و مرضِ عارضی و فسادِ داخلی و فسادِ خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصے باین زعم خود را کامل گیرد و مرضِ ذاتی خود را مرضِ عارضی انگارد و در خسارت ماند از این ترس در نوشتن این سر جرأت نمیکرد و اظهار آن نمی مستحسن نمے دید نزدیک به هفده سال است که درین اشتباه بودم و فسادِ ذاتی را بفسادِ عارضی مختلط می یافتم در بنوقت حضرت حق سبحانه و تعالی حق را از باطل جدا ساخت و مرضِ ذاتی را از مرضِ عارضی متمیز گردانید لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰی ذٰلِكَ وَعَلٰی جَمِیْعِ نَعْمَائِهٖ یکے از حکمتهاے اظهار این قسم اسرار آن است که کوته نظرے کاملے را بوجود این نوع آرزوهاے بیرونی ناقص انگارد و از برکاتِ او محروم نماند بسبب حرمان کفار از دولت

سوره نحل و سوره پیدا ان شاء الله ... ان کید الشیطان کان ضعیفا در سوره ن و پاره و المحصنات ۱۲

تصدیق انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات وجود این قسم صفات بوده است درین بزرگواران فَقَالُوٓا اَبَشَرٌ یَّهْدُوْنَنَا فَکَفَرُوْا وآنچہ فرموده اند کہ حضرت حق سبحانہ وتعالی عارف را بعد از زوال مرادات وبائیتها از وے صاحب اراده می سازد واختیار بدست وے میدہد تفصیل این معنی ان شاء اللہ تعالی درجاے دیگر بعنایۃ اللہ سبحانہ خواہد نمود کہ اینوقت مساعدت آن نمیکند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب بست وہشتم (۲۸)

بملا صالح ترک در بیان کیفیت تصدق بارواح موتی الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی روزے بخاطر آمد کہ بروحانیت بعضے از اقارب موتاے خود تصدقے کرده شود درین اثنا ظاہر گشت کہ باین نیت آن میت مرحوم را فرح وسرور حاصل شد وخورم وشادمان بنظر درآمد وچون وقت اعطاے آن صدقہ رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام والتحیۃ آن صدقہ را نیت کرده چنانچہ عادت بود وبعد از ان بروحانیت آن میت نیت کرده دا ودرین زمان دران میت ناخوشی واندوه احساس نموده وبہ کلفت وکدورت ظاہر شد ازین حال تعجب تمام روداد ووجہ ناخوشی وکلفت ظاہر نشد باوجود آنکہ محسوس شد کہ برکات عظیمہ از ان تصدق بآن میت رسید اما آن فرح وسرور وے ظاہر نگشت وہمچنین روزے پاره مبلغ نذر آن سرور نموده علیہ الصلوۃ والسلام وسائر انبیاے کرام را علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات نیز دران نذر داخل ساختم وطفیلی آنحضرت نموده علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد وہمچنین در بعضے اوقات کہ درود میفرستادم اگر درضمن

برسانهٔ ایشان نیز می فرستادم مرضی آن سروران ظاهر می شد علیہم الصلوات والتسلیمات
والتحیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکی تصدق کرده سائر مومنان
را شریک سازد بهمه برسد و از ان شخص که بنیت او داده بود هیچ نقصان نکند اِنَّ رَبَّکَ وَاسِعُ
الْمَغْفِرَةِ بر این تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود تا ہے این اشکال مند شده داشت آخر الامر
بفضل خداوندی جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آن است که اگر صدقه بے شرکت به میتے
داده شود آن میت از جانب خود بطریق تحفه و ہدیه آن صدقه را در ملازمت آن سرور علیه وعلی
آله الصلوة والسلام خواهد برد و بوسیلهٔ آن برکات و فیوض خواهد گرفت اگر صاحب صدقه
خود بنیت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام میت را چه نفع بود در صورت
شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب همان صدقه است و در صورت عدم شرکت
هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد و هم برکات و فیوض اتحاف و اهدائے آن صدقه
از نزد حبیب رب العالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام و همچنین هر شخصے را که شریک
سازند همین نسبت کار است که در شرکت یک درجه ثواب است و در عدم شرکت دو درجه
ثواب که آن از میت از جانب خود با و بگذراند و نیز معلوم گشت که هدیه و تحفه که غریبی بخدمت
بزرگے برد بے شرکت احدے اگرچه طفیلی باشد آن تحفه را گذرانیدن بهتر است با
بشرکت شک نیست که بے شرکت بهتر است و آن بزرگ به برادران خود از نزد خود هدیه
بهتر است از انکه این کس بفضولی دیگران را دخل سازد و آل و اصحاب که در رنگ عیال
آن سروراند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ایشان را اگر بطفیل داخل
هدیهٔ آن حضرت علیه وعلیهم الصلوات والتحیات ساخته می شود مرضی و مقبول می نماید بلے
متعارف است که در هدایات مرسومه اگر با بزرگے اقران او را شریک سازند از ادب و از رضامندی
او بعید باشد و اگر خدمه او را طفیلی او ساخته هدیه فرستند مرضی مے آید که اعزاز خادمه اعزاز اوست پس معلوم شد

ف قال في رد المختار عن المحيط الافضل لمن يتصدق نفلا ان ينوي لجميع المؤمنين والمؤمنات لانها تصل اليهم ولا ينقص من اجره شيء ۱۲

که بیشتر رضامندی موتی ویا فراد صدقه است نه و اشتراک صدقه اما باید که هرگاه صدقه بنیت

نیت بکند اول باید که بنیت آن سرور علیه و علی اٰلہ الصلوٰة والسلام هدیه جدا سازد و بعد از ان

بنیت تصدق کند که حقوق آنسرور علیه و علی اٰلہ الصلوٰة والسلام فوق حقوق دیگرانست

و نیز درین تقدیر احتمال قبول صدقه است بطفیل آنسرور علیه و علی اٰلہ الصلوات و

التحیات این فقیر در بعضی صدقات موتٰی که در تصحیح نیت خود را عاجز میباید علاجے به این می

یابد که آن صدقه را به نیت آن سرور علیه و علی اٰلہ الصلوٰة والسلام تعیین نماید و آن میت را

طفیلی ایشان سازد و امید است که ببرکت توسط ایشان قبول افتد فرموده اند که صلوٰة آنسرور

علیه و علی اٰلہ الصلوٰة والسلام اگرچه بریا و سمعه ادا کرده شود مقبول است و بآن سرور

علیه و علی اٰلہ الصلوٰة والسلام آنرا وصول است اگرچه ثواب آن بصلوٰة فرستنده

نرسد که ثواب اعمال مربوط بتصحیح نیت است و از برائے قبول آن حضرت که مقبول و

محبوب است بهانه کافیست کریمه وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا در شان آن

سرور نازل است علیه و علی اٰلہ الصلوٰة والسلام و علی جمیع اخوانه الکرام

من الانبیاء و الملئکة العظام الی یوم القیام ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

مکتوب (۲۹) بست و نهم

بسیادت پناه میر محب الله در بیان فهم کردن بعضے کلمات قدسی آیات قرآنی؛

سیادتا چون از قصور فهم در بعضے از کلمات قدسی آیات قرآنی خدشه و تردد پیدا می شد و در

تطبیق آن عاجز میگشت و در دفع وساوس بعنایة الله سبحانه به این علاجے می یافت

که با خود میگفت که این نظم قرآنی را بکلام خدا جل شانه اعتراف می نمائی و ایمان بآن داری

یا نه اگر ایمان نداری کافری و از بهشت خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدن تست

عه یعنی حق ودرست بودن کلام الهی ۱۲

نه در نظمِ قرآنی که کلامِ خالقِ ارض وسموات است ومبدعِ عقول وادراکات است وچون بفضلِ خداوندی جلّ سلطانه ایمان بحقیتِ کلامِ ربانی حاصل بود آن وسوسه این تردید مضمحل وناچیز می گشت وازتردد وتسجات می یافت ودرین اوان بفضلِ الله سبحانه کار تا بانجا رسیده است که در نظمِ قرآنی هر مجدے که آنجا از قصورِ ادراک گنجایشِ تردد وخدشه است همان محل باعثِ ازدیادِ ایمان است بقرآن وهمان خدشه واسطۂ ظهورِ اعجاز است درفرقان وآن اغلاق را از شعبِ اعجاز تصور می نماید وآن اشکال را به کمالِ بلاغت وبراعت محمول میدارد که بشر در فهمِ آن عاجز است آن قدر ایمان که در نا فهمیدنِ قرآن حاصل است در فهمیدنِ آن نیست که در نا فهمیدن راہے باعجاز کشاده است که در فهمیدن نیست سبحان الله همین نا فهمیدن جمعے را به ضلالت می برد وبانکارِ کلامِ حق میرساند جلّ وعلا وبعضے را همین نا فهمیدن سببِ کمالِ ایمان بقرآن مے گردد وبه هدایت می آرد یُضِلُّ بِهٖ کَثِیۡرًا وَّیَهۡدِیۡ بِهٖ کَثِیۡرًا۔ رَبَّنَاۤ اٰتِنَا مِنۡ لَّدُنۡكَ رَحۡمَةً وَّهَیِّئۡ لَنَا مِنۡ اَمۡرِنَا رَشَدًا والسلام

مکتوب سی ام (۳۰)

بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در بیانِ عروج بمراتبِ اصول ومراتبِ عبادات

اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ رَبِّ الۡعٰلَمِیۡنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الۡمُرۡسَلِیۡنَ بیت
پایه آخر آدم است وآدمی ٭ گشت محروم از مقامِ محرمی ٭ گر نه گردد باز مسکین زین سفر ٭ نیست از وے هیچکس محروم تر ٭ وچون بعنایة الله سبحانه او را عروجے باصول خود که او در رنگِ ظل است مر آن اصول را واقع شود در هر اصلے از اصول اوّل او را فنای است در آن اصل وبعد از ان بقاے بآن وباین فنا وبقا اطلاقِ انائی او از ان ظل زائل گشته بران اصل که فنا وبقا او را در وے حاصل گشته است اطلاق خواهد

یافت وخود را همان اصل خواهد دانست وهمچنین چون از ان اصل بکرم حق جل وعلا
او را عروج واقع شود باصلے که فوق آن اصل است وآن اصل ظل است مر این اصل را فنا وبقا
آن اصلِ اول را در بین اصلِ ثانی حاصل خواهد گردد واطلاق انا از اصلِ اول زائل گشته باصل
ثانی خواهد پیوست وخود را همان اصلِ ثانی خواهد یافت وهمین نسبت است اصلِ ثانی را
با اصلِ ثالث اگر عروج واقع شود واطلاقِ انا بران اصلِ ثالث قرار خواهد یافت که اصلِ ثانی
ظلِ اوست وهمچنین در هر اصلِ تحتانی که در رنگِ ظل است مر اصلِ فوقانی را همین نسبت
کائن است اگر بمحض فضلِ خداوندی جل سلطانه عروج واقع شود وانظل باصل بگذرانند
اطلاقِ انا از هر ظل باصل آن خواهد قرار یافت وخود را همان اصل خواهد دانست الی
ما شاء الله تعالی علی تفاوتِ درجاتِ الاستعداد واین اصول باین کثرت
وباین رفعت اجزاء او خواهند گشت وقطره را دریا خواهند ساخت وکاه را کوه خواهند گردانید
وچون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات وبرکاتِ شان نیز بهرهٔ کامل نصیب
او خواهد شد وکمال او جامعِ کمالاتِ آن اجزا خواهد بود وازینجا فرق درمیانِ انسانِ کامل
وسایر افرادِ انسان توان شناخت که آن دریائے محیط است وایشان در رنگِ قطرہ ہائے
محقرانِ دریا پس ایشان او را چه شناسند واز کمالِ او چه دریابند خوش گفت الٰهی چیست
اینکه اولیائے خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت وتا ترا نیافت ایشان را
نشناخت وچنانچه درمیانِ انسانِ کامل وانسانِ ناقص بکثرت وقلتِ اجزا تفاوت است
درمیانِ طاعات وحسناتِ ایشان نیز باندازهٔ آن تفاوت است شخصے را که صد زبان بدهند
وبهر زبان یادِ حق بکند جل وعلا چه نسبت دارد بآن شخصے که او را یک زبان بدهند وبآن یک زبان
یادِ حق نماید جل وعلا ایمان ومعرفت وسائرِ کمالات را برین معنی قیاس باید کرد ربنا اتمم
لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله رب العلمین

یعنی در رنگ دریاے محیط بے پایان ولا یخفی ما فی هذا التشبیه من المبالغة فی مدح الانسان الکامل ۱۲ منه سلمه الله تعالی

اوّلاً و آخراً والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسولہ دائماً سرمداً وعلیٰ آلہ الکرام وصحبہ العظام الی یوم القیام

مکتوب سی ویکم (۳۱)

بملا بدر الدین در تحقیقِ عالمِ ارواح و عالمِ مثال و عالمِ اجساد »» الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ نوشتہ بودند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالمِ مثال بودہ است بعد از مفارقت از بدن باز بعالمِ مثال خواہد رفت پس عذابِ قبر در عالمِ مثال خواہد بود در رنگ المے کہ در خواب در عالمِ مثال احساس نمایند و نوشتہ بودند کہ این سخن شاخسار بسیار دارد اگر قبول نمایند فروعِ بسیار برین سخن متفرع خواہد ساخت بدانند کہ این قسم خیالات از صدیق قلیل النصیب است مبادا کہ شما را براہ غیر متعارف دلالت نماید چند کلمہ بضرورت باوجودِ موانع در تحقیقِ این مبحث نوشتہ آمد واللہ سبحانہ الہادی الی سبیل الرشاد

اے برادر عالمِ ممکنات را سہ قسم قرار دادہ اند عالمِ ارواح و عالمِ مثال عالمِ اجساد و عالمِ مثال را برزخ گفتہ اند در میانِ عالمِ ارواح و عالمِ اجساد و نیز گفتہ اند کہ عالمِ مثال در رنگ مرآت است معانی و حقائقِ این ہر دو عالم را کہ معانی و حقائقِ اجساد و ارواح در عالمِ مثال بصورِ لطیفہ ظہور می نماید چہ در انجا مناسب ہر معنے و حقیقتے صورت و ہیئت دیگر است و آن عالم فی حد ذاتہ متضمنِ صور و ہیأت و اشکال نیست صور و اشکال در وے از عوالمِ دیگر منعکس گشتہ ظہور یافتہ است و در رنگِ مرآت است کہ فی حد ذاتہا متضمن ہیچ صورت نیست اگر در وی صورت کائن است از خارج آمدہ است چون این سخن معلوم شد بدانند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالمِ خود بودہ است کہ فوقِ عالمِ مثال است و بعد از تعلق ببدن اگر تنزل نمودہ است بعالمِ اجساد بعلاقہ حبی فرود آمدہ است بعالمِ مثال کار ندارد نہ پیش از تعلق و نہ بعد از تعلق بیش ازین نیست کہ در بعضی اوقات بتوفیق اللہ سبحانہ بعضے

از احوالِ خود را در مرآتِ آن عالَم مطالعه می نماید و حُسن و قُبحِ احوال را از انجا معلوم می سازد چنانچه در واقعات و منامات این معنی واضح و لائح است و سبب است که بے آنکه از حس غائب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجهِ فوق است و اگر سفلی است گرفتارِ سفل است بعالَمِ مثال کاری ندارد و عالَمِ مثال از برای دیدن است نه از برائے بودن جائے بودن عالَمِ ارواح است یا عالَمِ اجساد و عالَمِ مثال بیش از مرآتِ این دو عالَم نیست چنانچه گذشت و المے که در خواب در عالَمِ مثال احساس نموده می آید صورت و شبحِ آن عقوبت است که رائی مستحقِ آن گشته است و از برائے تنبیهِ او این معنی را بر وے ظاهر ساخته اند و عذابِ قبر از این قبیل نیست که حقیقتِ عقوبت است نه صورت و شبحِ عقوبت و نیز المے که در خوابِ احساس نموده می آید اگر فرضاً حقیقتے هم داشته باشد از قسمِ المهائے دنیوی خواهد بود و عذابِ قبر از عالَمِ عذابِ اُخروی است شتّان ما بینهما چه عذابِ دنیوی را نسبت بعذابِ اُخروی اعاذنا الله سبحانه هیچ مقدارے و اعتبارے نیست اگر شراره از آتشِ دوزخ در دنیا افتد همه را یک بار بسوزد و متلاشی گرداند عذابِ قبر را در رنگِ خواب دانستن از عدمِ اطلاع است از صورتِ عذاب و حقیقتِ عذاب و نیز منشأ این اشتباه توهمِ مجانست عذابِ دنیا است بعذابِ آخرت و این باطل است بیّن البطلان سوال از کریمهٔ اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِیْ لَمْ تَمُتْ فِیْ مَنَامِهَا الخ مفهوم می شود که توفّیِ انفس چنانچه در موت است در خواب است نیز عذابِ یکے را از عذابهائے دنیا شمردن و عذابِ دیگرے را از عذابهائی آخرت گفتن بکدام وجه است جواب توفّیِ نوم از ان قبیل است که شخصے از وطنِ مالوفِ خود بشوق و رغبت از برائے سیر و تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خورم و شادان بوطنِ خود باز رجوع نماید

و سیر گاہِ او عالمِ مثال است کہ متضمّن عجائبِ مُلک و ملکوت است و توفّیِ موت نہ چنین است
کہ آنجا ہدمِ وطنِ مالوف است و تخریبِ بنائے معمور از ینجا است کہ در توفّیِ نوم
محنت و کلفت حاصل نیست بلکہ متضمّن فرح و سرور است و در توفّیِ موت شدت و کلفت
است پس وطنِ متوفائے نومی دنیا بود و معاملہ کہ با و نمایند از معاملاتِ دنیا باشد و متوفائے
موتی بعد از تخریبِ وطنِ مالوف خود انتقال بآخرت نمودہ است و معاملۂ او از معاملات
اُخروی گشتہ مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُہٗ شنیدہ باشند زنہار بکشوفِ خیالی
و ظہورِ صُوَرِ مثالی اعتقاداتِ مقررۂ اہلِ سنت و جماعت را شکر اللہ تعالیٰ سعیہم
از دست ندہند و بخواب و خیال خود مغرور نشوند کہ نجات بمتابعت این فرقۂ ناجیہ منصور است
خوش طبعیہا را موقوف داشتہ اگر آرزوی نجات دارند بجان و دل در اتباع این بزرگواران
کوشند خبر شرط است مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلٰغُ انبساطِ عبارتِ شما مراد راتوہم انداخت
کہ نزدیک است کہ این تخیلاتِ شما از تقلیدِ این اکابر بیرون آرد و تابعِ کشفیاتِ خود
سازد نعوذ باللہ سبحانہٗ منہا و من شرور انفسنا و من سیّئاتِ اعمالنا
شیطانِ دشمنِ قوی است واقف باشند کہ از صراطِ مستقیم بہ پس کو چہا نیندازد
مدتِ مفارقت نا یکسال ہم نکشیدہ است چہ بلا شد آن احتیاطہا کہ در التزامِ متابعتِ سنت
و اہلِ سنت می نمود و انحصارِ نجات در تقلیدِ این بزرگواران می کرد مگر ہمہ فراموش گشت
کہ تخیلاتِ خود را مقتدائے خود گردانیدہ شاخسارہا را آبروئے منقح ساختند احتمالِ
ملاقاتِ با حبابِ ہر بسیار بعید می نماید چنان زندگانی نمایند کہ رشتۂ امیدِ نجات گسستہ نشود
رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الہدیٰ

مکتوب (۳۲) سی و دوم

بمقصود علی و ربیان آنکه خطرات که از اسباب وصل گفته اند باندازهٔ تجلی صوری است و در
تحقیق حقیقت کثرت و ہمیه وما یناسب ذلک ❊ الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفیٰ ❊ نوشته بودند که روزے از راه دانے پرسید که از هجوم خطرات
پریشانم گفت بمقتضاے وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مُحِیْط ❊ چون احاطه وشمول مطلوب
معلوم است خطره را از اسباب وصل باید شمرد نه از موجبات فصل وپیوسته ابواب مشاهده
را مفتوح باید داشت و روزن غفلت را مسدود و این سخن باندازهٔ تجلی صوری که مقدمه
است از مقدمات این راه صادق است و درین موطن اگر وصل است هرچند فی الحقیقت
فصل است باعتبار صورت است واگر مشاهده است هرچند فی الواقع مباعده است
هم بملاحظهٔ صورت کائن واین تجلی نزد اکابر این راه از حیز اعتبار ساقط است که مفنی وجود
سالک نیست ونیز محق ومبطل درین تجلی شرکت دارند جوگیه هنود وفلاسفهٔ یونان نیز
ازین تجلی باخبر اند واز علوم ومعارف این موطن محظوظ وملتذ غایة ما فی الباب محق
را این دولت از راه صفاے قلب حاصل میشود ومبطل را از راه صفاے نفس ناچار آن
بهدایت می برد واین بضلالت مے آرد اما هر دو گرفتار صورت اند واز معنی بیخبر بیت
صورت پرست غافل معنے چه داند آخر ❊ کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد ❊ لیکن
محق را احتمال نجات از صورت کائن است ومبطل منهمک در صورت است بے التزام
ملت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات خلاصی از گرفتاری صورت محال است
وایضاً تجلی صورت داخل دائرهٔ علم است لیکن چون حال وذوق در وے هر قومی اند از
آن علم حال تمامی گروه ونیز دران تجلی شهود کثرت است لیکن بعنوان مظهریت وحدت
وشهود کثرت بهر عنوان که بود وبال در وبال است باید که در نظر باطن از کثرت وشهود کثرت
نامے ونشانے نماند وشهود جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه

یعنی فرموشی بجز حق عزوجل از قلب ۱۲

میسّر گردد زیراکه فنا عبارت از نسیانِ ماسوی است از باطن پس کثرت را وران موطن چه
مجال بود و شهودِ کثرت آنجا چه باشد و خطره را که از اسبابِ وصل و از ابوابِ مشاهده گفته است
مراد از ان وصل و مشاهده وصل و مشاهدهٔ صوری است که عینِ مفارقت و دوری است
زیراکه وصل که نزدِ اکابرِ این طائفهٔ علیه معتبر است در مقامِ بقا باللہ حاصل است که بعد از فنا
و نسیان جمیعِ ماسوی حاصل میگردد و وجودِ خطره منافیِ آن دولت است و حصولِ وسوسه مانعِ
آن منزلت در مقامِ فنا که دهلیزِ آن وصل است خطره نوعے منتفی می گردد که اگر بتکلف یادِ
اشیا دهند یاد نکنند بواسطهٔ نسیانیکه اورا از ماسواے حاصل گشته است نوشته بود
وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ ؛ بیانِ احاطه باین عبارت نیامده است ماٰ که از کلامِ مولّدین
است چه تعدیهٔ احاطه در کلامِ عجم بکلمهٔ علیٰ بسیاری آید و متعارف در عباراتِ فصیحهٔ عرب تعدیهٔ
احاطه بکلمهٔ با است قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطًا ؛ وَقَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰی اَلَا اِنَّهٗ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ ؛ ظاهر این عبارت را از قرآن خیال کرده بطریقِ استشهاد
آورده است نه چنین است بیانِ این معنی در کلامِ مجید بعباراتِ دیگر است چنانچه گذشت
و ایضاً نوشته بود کثرتِ وهمی و تعددِ اعتباری بنوعے متراکم گشته است که اکثرِ علما بتعددِ
وجود در غلط افتاده از مغز بپوست و از لُب بقشر قناعت نموده اند ؛ کثرت و تعدد هر چند
وهمی و اعتباری است اما چون بصنع و ایجادِ خداوندی جلّ سلطانه پیدا گشته است متقن
و مستحکم است و معاملهٔ دنیویه و اخرویه بوے مربوط است و آثارِ خارجیه بروے مترتّب هرچند
وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاعِ این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب و ثوابِ دائمی
اخروی که مخبرِ صادق علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام از ان خبر داده است منوط
بکثرت است و مربوط بتعدد و حکم بارتفاعِ کثرت و تعدد نمودن دخول در اتحاد و زندقه است
اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنْ ذٰلِكَ پس صوفیهٔ علیه و علمائے کرام هر دو بثبوت و استمرا[ر]

الکائن بین حق گشتن ۱۲ — الصلوات والتسلیمات ۱۲

این کثرت و تعدد قائل اند و معاملهٔ اخروی دائمی بوے مربوط مے دانند لیکن این کثرت در وقت
عروج چون از شهود صوفیه مرتفع میگردد آن را وهمی و اعتباری مییابند و چون در نفس امر مرتفع
نمیشود هرچند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود میدانند پس نزاع فریقین راجع بلفظ گشت
بعد از اتفاق در معنی هرکدام باندازهٔ دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود نموده اند و ارتفاع
شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی و اعتباری کرده اند و علما ملاحظهٔ ثبوت و استقرار نفس امری او را کرده حکم
بوجود او فرموده و لِكُلٍّ وِجْهَةٌ این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بتفصیل بیان نموده است
و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفائے مانده آنجا رجوع باید فرمود نظر علما نزدیک بصواب
ست که مطابق نفس امر ست و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبهٔ حال ست ستاره ها در روز متحقق ست و
در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم بثبوت ستاره ها اقرب بصواب ست از آنکه ملاحظهٔ عدم شهود
آنها نموده حکم بعدم وجود ستاره ها نمایند علما که بوجود کثرت قائل اند مقصود شان ابقاء شریعت ست
که مبنائے آن بر تعدد ست و اجرائے وعد و وعید صاحب شریعت که بے کثرت متصور نیست و
صوفیه نیز باین معنی معترف اند هرچند بتکلف تطبیق آن بشریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند بے تکلف
صادق ست و بے تمحل مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد اثبات وجود مستقل مستبد نمے نمایند
تا گنجایش سخن بود و شرکت بواجب پیدا کند تعالے وجود ضعیفے مقاص و مستعار از غیرے اثبات
مینمایند چه جائے تخطئه است بعلما که اکابر دین اند نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط ست
ما وا پس ماندگان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و مذهب و ملت را از برکات ایشان اخذ نموده
اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد لهذا طاعن سلف را ضال
و مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین شمرده ببطلان او حکم کرده اند و تو شنیده
از مغز بپوست قناعت نموده اند تا که صور را مغز خیال کرده است و تنزیه را پوست چه دعوت
و گرفتاری علما به تنزیه ست و مشهود و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف باید داد

کہ کدام گرفتار بمغز ست وکدام بپوست وا مانده است اِنَّا اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ۔
رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا ۔

مکتوب سی و سیوم (۳۳)

بملا شمس ورود یافته در بیانِ تحقیقِ این سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته ۔ تا کافر نشود و سر برادر نبرد و بمادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود ۔ ملا شمس باستقامت باشد رسیده بود که شیخ المشائخ شیخ شرف الدین یحیی منیری در رسالهٔ ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود و مسلمان نشود و تا سرِ برادرِ خود را نبرد مسلمان نشود و با مادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود ۔ مراد ازین کلمات چیست بدانند که مراد از کفر کفرِ طریقت ست که عبارت از مرتبهٔ جمع ست که موطنِ استتار و مقامِ عدمِ امتیاز ست میانِ حسنِ اسلام و قبحِ کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میداند کفر را آنجا نیز حسن میابد و هر دو را مظاهرِ اسم الهادی و اسم المضل یافته از هر دو حظ میگیرد و لذت میگیرد این آن کفر ست که منصور ازان خبر داده است و دران بوده ست و بران مرده که گفته شعر

کفرت بدین الله والکفر واجب ۔ لدی و عند المسلمین قبیح ۔

شطحیات مثل قول انا الحق و قول سبحانی و قول لیس فی جبتی سوی الله همه اثمارِ آن شجرهٔ جمع اند که منشأ آن استیلائے حب و غلبهٔ محبت محبوب حقیقی ست که غیر محبوب از نظر شان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده و این مقام مقامِ جهل ست و مقام حیرت ست نیز اما آن جهل ست که محمود ست و آن حیرت که ممدوح ست و چون بعنایت الله سبحانه ازین مرتبهٔ جمع بلند تر سیر واقع شود و علم بآن جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از سکر بصحو آید دولتِ اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقتِ ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ ست و از طریانِ کفر مامون در ادعیهٔ ماثوره آمده است اللّٰهم انی اسئلك ایمانا لیس بعده کفر این همان ایمان ست که از زوال

محفوظ ست کریمہ اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰہِ لَاخَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَاھُمْ یَحْزَنُوْنَ ؕ
نشانِ حالِ اہلِ این ایمان ست چہ ولایت بے این ایمان متصوّر نیست ہر چند در مرتبہ جمع
ہم اطلاقِ اسم ولایت میتوان نمود اما نقص و قصور ہمہ وقت دامنگیر آن مرتبہ است چہ کمال در ایمان
و معرفت ست نہ در کفر و جہل ہر کفر و جہل کہ باشد پس راست آمد آنچہ شیخ گفتہ کہ تا بکفرِ طریقت متحقق
نشود باسلامِ حقیقت مشرّف نگردد و آنکہ گفتہ کہ تا برادرِ خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر ہمزاد
شیطان داشتہ کہ قرینِ اوست و ہمیشہ او را دلالت بشر و فساد مینماید در حدیث آمدہ ست علیٰ
قائلہا الصلوٰۃ والسلام کہ ہیچ بنی آدم نیست مگر آنکہ او را قرینے از جن ست پرسیدند یا رسول اللہ
شمارا قرینِ جنی ست فرمودند کہ ہست اما خدا تعالیٰ مرا بروے اعانت دادہ است کہ از شرِ او سالم
ماندہ ام این بر تقدیریست کہ لفظ فَاَسْلَمُ کہ در حدیث واقع شدہ است بصیغہ متکلم روایت کردہ
شود و اگر بصیغہ ماضی روایت کردہ شود معنی چنان میشود کہ آن قرینِ من مسلمان شدہ است این معنی
اخیر مشہورست و کشتن آن قرین عبارت از عدمِ انقیادِ اوست و خوار و زار داشتن ست او را
سوال آدمی با وجودِ عقل و فراست چرا مغلوبِ آن شیطان میگردد و بدلالتِ سوءِ او مسارعت
مینماید و مرتکبِ نامرضیاتِ حق جلّ شانہ میشود جواب شیطان فتنہ و بلاست کہ حضرت حق
سبحانہ و تعالیٰ از برائے ابتلا و آزمایشِ عباد مسلّط ساختہ است و او را از نظرِ شان مستور فرمودہ
است و بر احوالِ او ایشان را اطلاع ندادہ و او را بر احوالِ ......
...... اینان بینا گردانیدہ است و در رگ و پوستِ شان در رنگِ خون جاری داشتہ
سعادتمندے باشد کہ از کید و مکر چنین بلا بحفظِ خداوندی جلّ شانہ محفوظ ماند مع ذٰلک حضرت
حق سبحانہ و تعالیٰ در کلامِ مجید خود کیدِ او را بضعف یاد فرمودہ است و سعادتمندان را دلیر ساختہ
بلے باعانتِ خداوندی جلّ سلطانہ شیطان با آن تسلط حکم روباہ دارد و بے امدادِ فضلِ او شیرِ درندہ
است ؎ تو مرا دل دہ و دلیری بین + روبہ خویش خوان و شیری بین + جوابِ دیگر آنکہ

شیطان از راہ ہواہاے آدمی مے درآید و بشبہات ورا دلالت مینماید ناچار باعانت نفس امّارہ کہ
دشمن خانگی اوست برو نصرت مییابد و اور اعتقاد خود میساز و کید شیطان فی حد ذاتہ ضعیف ست
کہ بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقۃ بلاے ما امّارہ ماست کہ دشمن جانی ماست ہیچکس
دشمن خود نیست مگر این خبیس دشمن بیرونی او بامداد او کار خود میکند پس اوّل سر نفس خود باید برید
و از انقیاد نفس خود باید برآمد و اورا خوار و زار باید داشت سر براور دشمن این جہاد بریدہ خواہد شد و
خوار و زار خواہد گشت حجاب راہ این کس نفس این کس ست و براور خارج از بحث ست کہ از دور بشر و
دعوت مینماید و از صراط مستقیم بسبل میخواند بعد از انقیاد نفس دفع آن دشمن خارجی بامداد خداوندی
جلّ سلطانہ باسہل وجوہ متصورست اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْہِمْ سُلْطَانٌ بشارتے ست مر آن عباد
راکہ از رقیت نفس برآمدہ اند و بعبادت معبود حقیقی ساختہ واللّٰہ سبحانہ الموفق و آنکہ گفتہ تا بمادر جفت
نشود مسلمان نشود تواند بود کہ از مادر او عین ثابتہ او را مراد داشتہ باشد کہ سبب ظہور وجود او ست
در خارج و در اصطلاح این طائفہ از عین ثابتہ بمادر تعبیر آمدہ ست عزیزے فرمودہ شعر
وَلَدْتُ اُمِّیْ اَبَاھَا ۔ اِنَّ ذَا مِنْ عَجَبَاتٍ ۔ مراد از امّ عین ثابتہ خود داشتہ و پدر آن اُم اسم الٰہی را
جلّ سلطانہ خواستہ کہ عین ثابتہ ظل و عکس و پرتو آن اسم ست جلّ شانہ و چون ظہور آن اسم جلّ شانہ
در خارج بتوسط آن عین ثابتہ گشتہ ست تعبیر از ان ظہور بولادت نمودہ بالجملہ مادر میگویند و عین
ثابتہ میخواہند و این عین ثابتہ را تعین وجوبی میگویند زیرا کہ تعینات نزد این طائفہ علیہ پنج ست
کہ آنرا تنزلات خمس گویند و حضرات خمس نیز گویند دو تعین در مرتبہ وجوب اثبات مینمایند و سہ
تعین در مرتبہ امکان ثابت میکنند و دو تعین وجوبی تعین وحدت و تعین واحدیت ست کہ
ہر دو در مرتبہ علم ست فرق باجمال و تفصیل علمیست و سہ تعین کہ در مرتبہ امکان اثبات مینمایند تعین
روحی ست و تعین مثالی ست و تعین جسدی و چون عین ثانیہ در مرتبہ واحدیت ست ناچار تعین
آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن ہمان عین ثابتہ ست کہ تعین وجوبی دارد و این شخص

کالظل ست مرآن عین را پس مادر آن شخص از عالم وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است و جفت
شدن بمادر باین معنے ست که این تعین امکانی این شخص بآن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود ۵
چو ممکن گرد امکان بر فشاند * بجز واجب درو چیزے نماند * یعنی تعین امکانی او از نظر او مختفی شود
و انائے خود را بر تعین وجوبی اطلاق دهد نه بآن معنی که تعین امکانی فی نفس الامر با تعین وجوبی متحد
گردد که آن محال ست و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود ست اگر زوال تعین ست بشهود
تعلق دارد و اگر اتحاد ست هم بشهود ست بیت ۴۳ نه آن این گردد و نے این شود آن * همه
اشکال گردد بر تو آسان * و چون آن شخص این تعین خود را بآن تعین متحد یافت امیدوار آن گشت
که از ملوثات امکانی وارهد و بدولت اسلام و انقیاد مرتبهٔ وجوب مشرف گردد باید دانست که تنزلات
خمس که گفته اند مجرد اعتبارات اند در وجود و به کشف و شهود تعلق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزل ست
و تغیر و تبدل ست فسبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه بحدوث الاکوان *
صوفیه باندازهٔ وید خود که متضمن سکر و غلبهٔ حال ست چیزها بر زبان مے آرند بر ظواهر محمول نباید داشت
و بتاویل و توجیه باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل و یصرف عن الظاهر والله سبحانه اعلم
بحقائق الامور کلها * چون این سخنان قلق انگیز از بزرگے نقل کردی بضرورت در حل آن چیزے
نوشته شد و الا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت تمام خود را سر نمیدهد و برد و قبول آنها لب
نمے کشاید ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم
الکفرین الحمد لله رب العلمین اولاً و اخراً و الصلوة و السلام علی رسوله دائماً و سرمداً
و علی اله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام *

مکتوب سی و چهارم (۳۴)

بوالدهٔ میر محمد امین در نصیحت و ترغیب به ذکر الهی و اجتناب از محبت دنیا و ردو یافت نصیحتے که

نموده مے آید اول تصحیح عقائد ست بموجب آرائے علمائے اہل سنت و جماعت کہ فرقۂ ناجیہ اند شکر
اللہ تعالیٰ سعیہم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضائے احکام فقہیہ ضروری ست بآنچہ مامور بد از
امتثال آن چارہ نبود و از آنچہ ممنوع اند از اجتناب آن گذر نہ نماز بہیچ وقت بے کسل و بے فتور با رعایت
شرائط آن و با تعدیل ارکان در ان ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب از ادائے زکوٰۃ ہم چارہ
نبود امام اعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ در زیور زنان نیز زکوٰۃ دادن فرمودہ ست و اوقات خود را
بہ لہو و لعب نباید صرف کرد و بامور لایعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود و قلیلت کہ بامور منہیہ و
بمحظورات شرعیہ صرف گردد و بسرود و نغمہ رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفتہ نگردند کہ آن شہدے
ست عسل اندودہ و زہریست شکر آلودہ و از غیبت و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند کہ وعیدہا
شرعی در باب ارتکاب این دو ذمیمہ وارد ست و از دروغ گفتن و بہتان بستن نیز اجتناب
ضروری ست کہ این دو رذیلہ در جمیع ادیان حرام ست و مرتکب آنہا بوعیدہا موعود ست و ستر
عیوب خلق و ذنوب خلائق و از زلات ایشان در گذرانیدن و عفو کردن از عزائم امور ست و بر
مملوکان و زیردستان شفق و مہربان باید بود و بتقصیرات ایشان را مواخذہ نباید نمود و بتقریب و
بے تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و نا ملائم ست و تقصیرات
خود نظر باید کرد کہ نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانہ ہر ساعت بوقوع مے آید و او تعالیٰ
بمواخذہ آن تعجیل نمے فرماید و منع رزق نمے نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقہیہ
اوقات خود را مستغرق ذکر الٰہی جل شانہ باید ساخت و بنہجے کہ طریق ذکر را اخذ نمودہ اند بعمل
باید آورد و منافی آن ہر چہ باشد آن را دشمن خود انگاشتہ از ان اجتناب لازم باید داشت بیت
ہر چہ جز ذکر خدائے احسن ست + گر شکر خوردن بود جان کندن ست + تتمۂ حضور ہم گفتہ
شدہ ست کہ ہر چند در امور شرعیہ احتیاط کردہ مے آید در مشغولی مے افزاید و اگر مداہنت در احکام
شرعیہ خواہید نمود حلاوت والتذاذ مشغولی برباد خواہید داد زیادہ چہ نویسد واللہ سبحانہ اعلم

[ذوق کردن و درنگ نمودن در رکوع و سجود و قومہ و جلسہ و ادائے آن بوقفہ بقدر یک تسبیح ۱۲ منہ]

مکتوب سی و پنجم (۳۵)

بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت و اغتنام شباب ورود یافته حضرت حق سبحانه و تعالی برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت دارد و حزن و اندوه ما مضی را در حق ایشان باحسن وجوه تلافی فرماید ای فرزند اقبال آثار زمان عنفوان شباب چنانچه اوان هوا و هوس ست زمان تحصیل علم و عمل ست هر عملی که بمقتضای شریعت غرا درین اوان باوجود استیلای موانع شهویه و غضبیه نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد از ان عملی که در غیر این اوان بوقوع آید چه وجود مانعی که باعث رنج و محنت ست شان آنرا باسمان برده است و عدم مانعی که مستلزم عدم کلفت و کربت ست معامله آنرا بر زمین انداخته ازینجاست که خواص بشر از خواص ملک افضل آمد که طاعت بشر مقرون بموانع ست و عبادت ملک بی مزاحمت موانع و قت اعتبار و اعتداد سپاهیان در اوان استیلای اعداست که موانع دولت اند اندک تردد شان در ان وقت باضعاف مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم ست که هوا و هوس مرضی اعدای الله ست که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه از فطانت و زیرکی دور ست که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم ست در سخط باشد والله

مکتوب سی و ششم (۳۶)

سبحانه الموفق

بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی جمعی در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهوره بلکه بآیتهای قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک ست که باستحالت و انکار آن حکم نمایند مقتدای اشتباه ایشان احساس احوال موتای غیر مدفون ست بر نسخ واحد و بر نسق استدامت و استقامت که منافی تعذیب و ایلام ست که تذبذب و

اضطراب از لوازم آنست جواب در حلِ این اشکال آنست که حیاتِ عالمِ برزخ که موطنِ قبرست از قبیل
حیاتِ دنیوی ست که حرکتِ ارادی واحساس هر دو لازم آنست که انتظام این نشأ مربوط باین د
امرست ودر حیاتِ برزخ حرکت هیچ درکار نیست بلکه منافی آن نشأ برزخی ست احساس فقط آنجا
کافی ست که وجدانِ الم وعذاب نماید پس حیاتِ برزخ گویا نصفِ حیاتِ دنیوی ست وتعلّقِ روح
ببدن آنجا نیمه تعلّق روح ست ببدن که در نشأ دنیوی بوده است پس رواست که موتایِ غیر مدفون
بحیاتِ برزخی احساسِ عذاب والم نمایند وهیچ حرکتے واضطرابے بحیاتِ برزخی از یشان بوجود نیاید
وآنچه مخبرِ صادق فرموده است صادق باشد علیه وعلیٰ آله الصلوات والتسلیمات اتمّها واکملها
باآنکه گویم وحسمِ مادهٔ این اشکال وامثالِ این اشکال نمایم که طورِ نبوت ورائے طورِ عقل وفکرست
اموریکه عقل در ادراکِ آنها قاصرست اثباتِ آن امور بطورِ نبوت نموده مے آید واگر عقل کفایت میکرد
انبیا برائے چه مبعوث مے گشتند صلوات الله تعالیٰ وتسلیماته سبحانه علیهم اجمعین وعذابِ
اخروی را چرا ببعثتِ ایشان مربوط مے ساختند قال الله تبارک وتعالیٰ وما کنّا معذّبین حتّٰی
نبعث رسولا عقل هرچند حجّت ست امّا حجّتِ بالغه نیست ودر حجّیّت کامل نه حجّتِ بالغه ببعثتِ
انبیا متحقّق گشته است علیهم الصلوات والتسلیمات وزبانِ عذر مکلّفان را بسته قال الله تعالیٰ
تبارک وتعالیٰ رسلا مبشّرین ومنذرین لئلّا یکون للنّاس علی الله حجّة بعد الرّسل وکان
الله عزیزا حکیما وچون ادراکِ عقل را در بعضِ امور قصور ثابت شد پس جمیعِ احکامِ شرعیه را بمیزان
عقل سنجیدن مستحسن نباشد وفی الحقیقت التزامِ تطبیقِ آن حکم باستقلالِ عقل بود وانکارِ طورِ نبوت
باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک اوّل فکرِ ایمان برسول باید کرد وتصدیقِ رسالتِ او باید نمود تا
در جمیعِ احکام اورا صادق دانسته شود وبوسیلهٔ آن از ظلماتِ شکوک وشبهات خلاصی میسّر آید اصل
را باید معقول ساخت تا فروع بے تکلّف معقول ومعلوم گردند هر فرع را بے اثباتِ اصل معقول ساختن
بسیار متعسّرست واقرب طرق بوصولِ این تصدیق وحصولِ اطمینانِ قلب ذکرِ الٰهی ست جلّ سلطانه

قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی اَلَا بِذِکْرِ اللّٰہِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ طُوْبٰی لَھُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ براہِ نظر و استدلال باین مطلبِ عالی رسیدن دُور دُور ست پاے استدلالیان چوبین بود پاے چوبین سخت بے تمکین بود باید دانست کہ تقلیدِ انبیا بعد از اثباتِ نبوتِ ایشان و بعد از تصدیقِ رسالتِ شان علیہم الصلوات والتسلیمات از مستدلّانست و تقلیدِ او مستحسنِ این اکابر را در نبوت عینِ استدلال ست مثلاً شخصے کہ اصل را باستدلال ثابت نمودہ باشد در نبوت فروعے کہ ازان اصل ناشی گردند ہمہ مستند بآن استدلال خواہد بود و باستدلالِ اصل اثباتِ جمیعِ فروع مستدل خواہد بود اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ھَدٰنَا لِھٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ ھَدٰنَا اللّٰہُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی

مکتوب (۳۷) سی و ہفتم

بمولانا محمد طاہر بدخشی ورود یافتہ در بیان آنکہ ہرچہ از جمیلِ مطلق سبحانہ آید جمیل آید اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ دَائِمًا وَّعَلٰی کُلِّ حَالٍ از اخبارِ پراگندہ متوحّش نباشند و دل تنگ نشوند چہ ہرچہ از جمیلِ مطلق جلّ شانہ پیدا آید زیبا بود و اگرچہ بصورتِ جلال نماید اما فی الحقیقت جمال باشد این سخن بر تقوّل محمول نباشد و بر تفوّہ صرف نشود کہ تمام حقیقت وار و دوسراسر مغز ست گفتن و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسّر شود فبہا والّا معاملہ آخرت نزدیک ست بشارتِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ تسلّی بخشِ مہجوران ست صحیفۂ شریفہ کہ بمصحوبِ درویش محمد علی کشمیری ارسال داشتہ بودید رسید و بآنچہ نوشتہ بودند اطلاع یافت در جواب آنچہ بمقتضاے وقت گنجید نوشتہ فرزندان و دوستان بجمعیت باشند و در مکانِ خود ثابت بوند و بقضاے او تعالیٰ راضی باشند

مکتوب (۳۸) سی و ہشتم

درود یافته ملا ابراهیم در جواب سؤال و از معنی حدیث ستفترق امتی و تحقیق درجات فقر باید دانست که مراد از قول آنسرور علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات که در حدیث تفرق این امت بهفتاد و دو فرقه واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان ست در نار و مکث شان در عذاب آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان ست و مخصوص بکفارست غایة ما فی الباب چون باعث دخول شان در نار معتقدات سوء شان ست ناچار همه ایشان داخل نار گردند و باندازه خبث اعتقاد معذب گردند بخلاف آن یک فرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نارست و سبب فلاح شان ست اینقدر هست که اگر بعضے از ینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت معفو نگردند جائز ست که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار در حق جمیع افراد آنها کائن ست اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص ببعض ست که ارتکاب اعمال سوء نموده اند و در کلمه کلهم رمزیست باین بیان کما لا یخفی و چون این فرق مبتدعه اهل قبله اند در تکفیر آنها جرأت نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه نمایند و رد متواترات احکام شرعیه نکنند و قبول ما علم مجیئه من الدین بالضرورة نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته شود تصحیح این وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد و الله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد از نصف یوم که فقرائے این امت پیش از اغنیا بآن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سال دنیوی ست زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال ست کریمه ان یوما عند ربك كالف سنة مما تعدون شاهد این معنی ست و تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی ست جل شانه بے آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر ست که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه اجتناب فرموده و در فقر درجات و مراتب ست بعضها فوق بعض و اعلائے مراتب آن در مقام فنا صورت مے بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و سر که جامع جمیع مراتب فقرست افضل ست از آنکه بعض از آن مراتب

دارد دون بعضِ پس با وجودِ فنا هر که فقرِ ظاهر هم دارد افضل ست از آنکه با فنا فقرِ ظاهر ندارد فافهم

مکتوب سی و نهم (۳۹)

بمولانا محمد صادق کشمیری ورود یافته در بیانِ فرقِ میانِ علم الیقینِ صوفیه و علم الیقینِ اربابِ معقول

الحمد لله وسلام علی عبادہ الذین اصطفی علم الیقین نزدِ صوفیه عبارت از یقینے ست که باستدلال از اثر بمؤثر حاصل میشود وچون این معنی اہلِ نظر و استدلال آنیز میسر ست فرق درمیان علم یقینِ صوفیه و علم یقینِ اربابِ معقول چه بود وعلم الیقینِ صوفیه چرا داخلِ کشف وشهود باشد وعلم الیقینِ علما بکدام وجه از ضیقِ نظر وفکر بر نیاید باید دانست که در علم الیقینِ هر دو طائفه شهودِ اثر لازم ست تا از انجا پے بمؤثر برده شود که غیر مشهود ست غایة ما فی الباب ارتباطے که درمیانِ اثر و مؤثر حاصل ست وسببِ انتقال ست از وجودِ اثر بوجودِ مؤثر در علم الیقینِ صوفیه آن ارتباط نیز مشهود ومکشوف ست ودر علم الیقینِ اہلِ استدلال آن ارتباط نظری ست که بفکر ودلیل محتاج ست پس ناچار انتقال از وجودِ اثر بوجودِ مؤثر طائفهٔ اولی را حدسی بلکه بدیهی باشد وطائفهٔ ثانیه را این انتقال نظری وفکری بود وپس یقینِ طائفهٔ اولی از کشف وشهود باشد ویقینِ طائفهٔ ثانیه از مضیقِ استدلال بر آید واطلاقِ استدلال در علم یقینِ صوفیه مبنی بر ظاهر وصورت ست که متضمنِ انتقال ست از اثر بمؤثر وفی الحقیقت کشف وشهود ست بخلافِ علم الیقینِ علما که بحقیقت استدلالی ست وچون این فرقِ دقیق بر اکثرے پوشیده مانده ست ناچار در مرتبهٔ حیرت مانده اند وجمعے از ینها از نارسائی خود زبانِ اعتراض را دراز ساخته اند بر بعضے اکابر که علم الیقینِ صوفیه را تفسیر باستدلال از اثر بمؤثر کرده اند کل ذلك لعدم الاطلاع علی حقیقة الامر والله یحق الحق

وهو یهدی السبیل والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب چهلم (۴۰)

بخدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب مشورت آنجناب بسفر حج مع توابع اَلحَمدُ لِلّٰہِ
وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی . احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد ست المسئول
مِنَ اللّٰہِ سُبحَانَہٗ سَلَامَتُکُم وَعَافِیَتُکُم صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته
بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با متعلقان
متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نے در آید بلکه نزدیک ست که منع مفهوم شود
اگر ایشان جریده بروند بنظر تحسین مے در آید و امید ست که بسلامت برسند وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ سُبحَانَہٗ
دیگر از پارهٔ سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا هر چند امعان نموده مے آید
در نظر هیچ ضررے ازان پاره نمے آید جز آنکه یک ظلمتے آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضررت
وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود ست وَاللّٰہُ سُبحَانَہٗ اَعْلَمُ وَالسَّلَامُ

مکتوب (۴۱) چهل و یکم

بیکے از صالحات ورود یافته در نصائح ضروریه نساء در ضمن تاویل کریمه یَآ اَیُّھَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَکَ
الْمُؤْمِنَاتُ الآیۃ قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یٰٓاَیُّھَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ عَلٰٓی اَنْ
لَّا یُشْرِکْنَ بِاللّٰہِ شَیْئًا وَّلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِیْنَ وَلَا یَقْتُلْنَ اَوْلَادَھُنَّ وَلَا یَاْتِیْنَ بِبُھْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَہٗ
بَیْنَ اَیْدِیْھِنَّ وَاَرْجُلِھِنَّ وَلَا یَعْصِیْنَکَ فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْھُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَھُنَّ اللّٰہَ اِنَّ اللّٰہَ غَفُوْرٌ
رَّحِیْمٌ . این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است و آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰٓی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ چون
از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود و بیعت آنحضرت عَلَیْہِ وَعَلٰٓی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَ
السَّلَامُ بنساء بمجرد قول بوده است و هرگز دست آنحضرت عَلَیْہِ وَعَلٰٓی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بدست
نساء بایعات نرسیده است و چون مآثم و اخلاق ردیه در نساء نسبت برجال بسیار بوده است
بنابران در وقت بیعت نساء شرائع زائده بر بیعت رجال درمیان آورده است و از جهت امتثال

امرِ خداوندی جلّ سلطانہٗ لنا را در انوقت نہی از ان نمائم فرموده ست شرطِ اول آنکہ ہیچ چیز را
با او تعالی شریک نباید ساخت چہ در وجوبِ وجود وچہ در استحقاقِ عبادت کیسکہ اعمالِ او از شایبہ ریا و
سمعہ پاک نباشد و از مظنۂ طلبِ اجر از غیرِ او تعالی ولو بالقولِ وذکرِ الجمیل مبرّا نبود آنکس از دائرہ شرک
بیرون نباشد وموحد ومخلص نبود قال علیہ وعلی آلہ وصحبہ الصلوۃ والسلام الشرک فی امتی اخفی
من دبیب النمل التی تدب فی لیلۃ مظلمۃ علی صخرۃ سوداء

بیت

لافِ بی‌شرکی مزن کان از نشانِ پای مور · در شبِ تاریک بر سنگِ سیہ پنہان ترست

قال علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام اتقوا الشرک الاصغر قالوا ما الشرک الاصغر قال علیہ وعلی آلہ
الصلوۃ والسلام الریاء وتعظیم مراسم شرک ومواسم کفر ہمہ اقدم راسخ ست در شرک ومصدق وشین
از اہلِ شرک ست ومتشبث بمجموعِ احکامِ اسلام وکفر مشرک تبرّی از کفر شرطِ اسلام ست تبرّی
از شایبہ شرک شرطِ توحید واستمداد از اصنام وطاغوت در دفعِ امراض واسقام کہ در جہلۂ اہلِ اسلام
شائع گشتہ است عینِ شرک وضلال ست وطلبِ حوائج از سنگہای تراشیدہ نا تراشیدہ نفسِ کفر
وانکار از واجب الوجود تعالی وتقدس ـ قال اللہ تبارک وتعالی شکایۃ عن حالِ بعض اہل الضلال
یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا بہ ویرید الشیطان ان یضلہم ضلالا
بعیدا اکثر زنان بواسطۂ کمالِ جہل کہ دارند باین استمدادِ ممنوع مبتلااند وطلبِ دفعِ بلیہ ازین اسمای
بی مسمی مینمایند وباداء مراسمِ شرک واہلِ شرک گرفتاراند علی الخصوص ہمعنی از نیک وبد ایشان
وقتِ عروضِ مرضِ جدری کہ در زبانِ ہندیہ بسیتلا معروف ست مشہود ومحسوس ست کم زنی
باشد کہ از دقائقِ این شرک خالی بود وبرسمی از رسومِ آن اقدام ننماید الا من عصمہا اللہ تعالی
وتعظیم نمودنِ ایامِ معظمۂ ہنود را وبجا آوردن در ان ایام رسومِ متعارفۂ یہود را نیز مستلزمِ شرک و
مستوجبِ کفرست چنانچہ در ایامِ دوالی کہ از جہلۂ اہلِ اسلام علی الخصوص زنانِ ایشان رسومِ اہلِ
کفر را بجا آرند وعیدِ خود میسازند وہدایای شبیہ بہدایای اہلِ کفر بخانہای دختران وخواہران و

یعنی در رنگ روز عید مسرت ظاہر مینمایند ۱۲

رنگ اہل شرک میفرستند وظرفہائے خودرا در رنگ کفار دران موسم رنگ مے کنند و بہ برنج سرخ آنہا را
پر کردہ میفرستند وآن موسم را اعتبار واعتنا میدہند ہمہ شرک ست وکفرست بدین اسلام قال اللہ
تبارک وتعالی وما یؤمن اکثرہم باللہ الا وہم مشرکون وحیوانات راکہ نذر مشایخ میکنند و بر
سر قبرہائے ایشان رفتہ آن حیوانات را ذبح مینمایند درروایات فقہیہ این عمل را نیز داخل شرک ساختہ
اند ودرین باب مبالغہ نمودہ واین ذبح را از جنس ذبائح جن انگاشتہ اند کہ ممنوع شریعت و داخل
دائرہ شرک ازین عمل نیز اجتناب باید نمود کہ شائبہ شرک دارد وجوہ نذر بسیارست چہ درکارست کہ
نذر ذبح حیوانے کنند وارتکاب ذبح آن نمایند وبذبائح جن ملحق سازند وتشبیہ بعبدہ جن پیدا
کنند واز بدعا لمست صیام نسا کہ بنیت پیران وبیبیان نگاہ دارند واکثر نامہائے ایشان را
از نزد خود تراشیدہ روزہ ہائے خودرا بنام آنہا نیت کنند ودر وقت افطار از برائے ہر روزہ طعام
خاص بوضع مخصوص تعین مینمایند وتعین ایام نیز میکنند از برائے صیام ومطالب ومقاصد خود را
باین روزہ ہا مربوط میسازند وبتوسل این روزہ ہا ازینہا حوائج خود میخواہند وروائے حاجات خودرا
ازانہا میدانند این شرکت در عبادت ست وبتوسل عبادت غیر حاجات خودرا ازان غیر خواستن ست
شناعت این فعل را نیک باید دریافت وحال آنکہ در حدیث قدسی آمدہ ست کہ او تعالی فرمودہ الصوم
لی وانا اجزی بہ یعنی صوم مخصوص از برائے من ست وغیر مرا در عبادت صوم شرکتے نیست
ہرچند در ہیچ عبادت شرکت باو تعالی جائز نیست اما تخصیص صوم از برائے اہتمام این عبادت
ست وبتاکید نفی شریک دران عبادت کردن ست وحیلہ است آنچہ بعضے از زنان در وقت اظہار
شناعت این فعل گویند کہ ما این روزہ ہا را برائے خدا نگاہ میداریم وثواب آنرا بہ پیران مے بخشیم
اگر درین امر صادق باشند تعین ایام از برائے صیام چہ درکارست وتخصیص طعام وتعیین اوضاع
شنیعہ مختلفہ در افطار برائے چیست وبلا ست کہ در وقت افطار ارتکاب محرمات نمایند وافطار
بامر حرام کنند وبے حاجت سوال وگدائی کنند وبآن افطار نمایند وقضائے حوائج خود را مخصوص

بارتکابِ این محرّم دانند این خود عینِ ضلالت ست وتسویلِ شیطانِ لعین ست والله سبحانهٗ
العاصم وشرط دویم که در وقتِ بیعتِ نساء درمیان آورده اند نهی از سرقه بوده است که از کبائرِ سیئات
ست وچون این ذمیمه در اکثر افرادِ زنان متحقق ست وکم زنے باشد که از دقائقِ این ذمیمه خالی بود
نهی این ذمیمه شرطِ بیعتِ شان آمد زنان که در اموالِ شوهران بے اذنِ شان متصرّف شوند وبے
تحاشی تلف وخرجِ آن نمایند داخلِ سارقان گردند وبکبیرهٔ سرقه متحقق باشند ابمعنی در عمومِ نساء توان
گفت که ثابت باشد واین خیانت در جمیعِ افرادِ شان نزدیک ست که متحقق شود الا من عصمها
الله سبحانه کاش ابمعنی را سیئه شمرند وبد تصوّر نمایند بیمِ استحلال نسبت باین سیئه در حقِ شان غالب
ست وخوفِ کفر از راهِ این استحلال در بابِ ایشان بیشتر حکیمِ مطلق جلّ شانهٗ بعد از نهیِ شرک زنان
را نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حقِ شان بواسطهٔ شیوعِ استحلالِ آن از ایشان قدمے راسخ
در کفر وارد واز سائرِ کبائرِ سیئات در حقِ ایشان منکرتر ست وچون زنان را بواسطهٔ تکرارِ اخذِ اموالِ
شوهران ملکهٔ خیانت پیدا میشود وقبحِ تصرّف در اموالِ غیر از نظرِ شان زائل میگردد دور نبود
در املاکِ غیرِ شوهران نیز بتعدّی تصرّف نمایند وبے تحاشی در اموالِ دیگران خیانت وسرقه کنند
نزدیک ست که این معنی باندک تأمّل واضح ولائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حقِ زنان از اهم
مهامِ اسلام آمد وبعد از شرک نسبت بایشان قبحِ آن متعیّن گشت تذییل روزے حضرت
پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله وسلّم از اصحابِ خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی
بدترینِ دزدان کدام ست عرض کردند نمیدانیم فرمایند آنحضرت فرمود علیه وعلیهم الصلوات و
التسلیمات که اسرق السارقین کسے ست که از نمازِ خود بدزدد وارکانِ نماز را بتمام وکمال ادا نماید
ازین سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترینِ دزدان نباشد بحضورِ دل نیتِ نماز باید کرد که بے
حصولِ نیت عمل صحیح نبود وقرارت را درست باید خواند ورکوع وسجود را باطمینان بجا باید آورد وقومه
وجلسه را نیز باطمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد وبمقدارِ یک تسبیح در ایستادن

قال صلی الله علیه وآله وسلم اسوء الناس سرقة الذی یسرق من صلوته قالوا یا رسول الله وکیف یسرق من صلوته قال لا یتم رکوعها ولا سجودها رواه احمد ومالک والدارمی مشکوٰة

درنگ باید کرد و درمیانِ دو سجده درست باید نشست و بمقدارِ یک تسبیح در نشستن مکث باید نمود تا در قومه و جلسه اطمینان میسّر شود و هرکه چنین نکند خود را در قطارِ سارقان داخل سازد و مَورِدِ وعید گرداند شرطِ ثالث که در بیعتِ نساء منصوص ست نهی از زناست تخصیصِ بیعتِ نساء باین شرط بواسطهٔ آنست که حصولِ زنا در اغلب بتوسّطِ حصول رضاست از زنان باین عمل و عرض کردنِ اینها ست نفوسِ خود را بر مردان پس زنان درین عمل سابق باشند و رضائے اینها در حصولِ این عمل معتبر باشد پس نهی ازین عمل در حقِ زنان آکد باشد و مردان درین عمل تابعِ زنان باشند ازینجاست که حضرتِ حق سبحانهٗ در کتابِ مجید خود زنِ زانیه را بر مردِ زانی تقدیم فرمود اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و این ذمیمه خسارت بخشِ دنیا و آخرت ست و در جمیعِ ادیان مستقبح و منکر ست ابو حذیفه رضی الله تعالیٰ عنه از حضرتِ پیغمبر روایت کند که فرموده علیه و علیٰ آله الصلوٰة و السلام اے گروهِ آدمیان از زنا پرهیز نمائید که در وے شش خصلت ست سه در دنیا و سه در آخرت امّا سه خصلت که در دنیاست یکے آنست که بها و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل میگردد دوم آنکه زنا مورثِ فقر ست سیوم آنکه نقصان در عمر مے آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت ست یکے سخط و غضبِ خداست جلّ سلطانهٗ دوم سوءِ حساب ست سیوم عذابِ نار بدانند که در حدیثِ نبوی آمده ست علیه و علیٰ آله الصلوٰة و السلام که زنائے چشمان نظر بسوئے محرّمات ست و زنائے دستان گرفتنِ محرّمات و زنائے پایها رفتن بسوئے محرّمات ست قال الله تبارك و تعالیٰ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ ذٰلِكَ اَزْكٰى لَهُمْ ، وقال الله تبارك و تعالیٰ وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنٰتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوْجَهُنَّ یعنی بگو اے محمد مومنان را که بپوشند چشمان خود را از محارمِ خدا و نگاه دارند فرجهائے خود را از محرّمات و بگو مر زنانِ مومنات را که چشمهائے خود را بپوشند از محرّمات و محافظت کنند فرجهائے خود را از محرّمات باید دانست که دل تابعِ چشم ست تا زمانیکه چشم از محرّمات پوشیده نشود محافظتِ دل مشکل ست و چون چشم گرفتار شود محافظتِ دل مشکل ست و چون دل گرفتار شود محافظتِ فرج

متعسّر پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسّر آید و بخسارت دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نهی فرموده است ازانکه زنان با مردان بیگانه کلام نرم و ملائم گویند در رنگ زنانِ بدکار بر نهجیکه مردانِ بدکار را در وهم سوء اندازند و طمع بد در دل آنها افتد و بگویند زنان با مردان قولِ معروف و حَسَن را که خالی ازین وهم و طمع بود و نیز نهی آمده است ازانکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیشِ مردان نمایند و مردان را در خواهش اندازند و ایضاً نهی آمده است ازانکه پاپهائے خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیدهٔ ایشان چنانچه خلخال و امثال آن در حرکت آید و آواز نماید که آن مستلزم میلِ رجال ست بنساء بالجمله هرچه منجر بفسق ست منهی و مستقبح ست احتیاط باید نمود که از ارتکابِ مقدمات و مبادیِ محرمات نموده نشود تا سلامتی از نفسِ محرمات میسّر آید واللّٰه سبحانه العاصم وما توفیقی الا باللّٰه علیه توکلت والیه انیب پوشیده نماند که زنِ اجنبیه زن را در رنگِ مردِ اجنبی ست در حقِ نظر و مسِ بشهوت روا نیست که زن خود را برائے غیر شوہر خود بیاراید و خود را زینت دهد و مزیّن سازد غیر شوہر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر بشهوت بامردان حرام ست و مساسِ امردان نیز ایشان را بشهوت محرّم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرّم ست و مساس بشهوت ایشان را حرام نیک این دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت ست وصولِ مرد بزن بواسطهٔ تباینِ صنفین تعسّر دارد و موانع درمیان ست بخلافِ وصولِ زن بزن بواسطهٔ اتحادِ صنف در کمالِ یسر و آسانی ست احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منعِ نظر و مساسِ نساء بنساء از نظرِ مرد بزن و نظرِ زن بمرد اندازِ بلیغ و بلاغِ مبین باید نمود شرطِ چهارم که در بیعت نساء فرموده است نهی از قتل اولاد ست که زنان ایشان دختران خود را میکشتند از جهت ترسِ فقر این عملِ شنیع چنانچه متضمن قتل نفس بغیر حق ست متضمن قطعِ رحم ست نیز که از کبائرِ سیئات ست و شرطِ پنجم که در بیعت نساء فرموده است نهی از بهتان و افترا ست و چون این صفت در نساء بیشتر بوده است تخصیص نهی بایشان فرموده است این صفت از اشدِ ذمائمِ صفات ست و از ارذلِ رذائلِ اخلاق که متضمن کذب ست که در جمیع ادیان

حرام و مستنکرست و نیز متضمن ایذای مومن ست که نسبت باو بهتان و افترا نموده است و ایذای مومن حرام ست
و نیز مستلزم فساد فی الارض ست که بنص قرآنی ممنوع و محظور و محرم و مستنکرست شرط ششم نهی از معصیت
و نافرمانبرداری پیغمبرست علیه و علی آله الصلوة والسلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع
اوامر و انتهای از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوة و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بنای اسلام بعد از ایمان
بالله و بما جاء من عنده بالضرورة برین چهار رکن ست نماز پنجگانه را بی کسل و بی فتور بجد و جهد ادا
باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است
نگاه باید داشت و حج بیت الله که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
الحج یجب ما کان قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را برپا داشته آید و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که
حضرت پیغمبر فرموده ست علیه و علی آله الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارنده دین
شما ورع ست و آن عبارت از ترک منهیات شرعیه ست از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و آنرا در رنگ
خمر باید دانست و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری ست که داخل لهو و لعب ست که
حرام ست و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن
نیز اجتناب لازم ست که ممنوع شرعی ست و نیز سخریه و ایذای مومن بناحق بهر وجه که باشد منهی عنه ست اجتناب
از آنهم ضروری ست و شگون بد را اعتبار نکنند و آنرا تاثیر ندانند و نیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز
کند و از مریضی بصحیحی رسد که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام ازین هر دو منع فرموده است
لا طیرة و لا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکی بدیگری رسیدن مطلق متحقق نه و سخن
کاهن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیه از ینها استفسار ننمایند و اینها را عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت
بمبالغه منع آن آمده است و سحر نکنند و ساحری را کافر باید که حرام قطعی ست و قدم راسخ در کفر دارد و
هیچ کبیره از سحر و ساحری نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقائق آن بفعل نیاید که آمده است
که مسلم تا زمانی که اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از وی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه

آنزمان سحر از وے متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگر اند اگر سحر ست ایمان نیست نیک تامل این دقیقه باید کرد تا خللے در کارخانهٔ ایمان نیفتد و به شومی این عمل اسلام از دست نرود بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده ست علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام و علما در کتب شرعیه آنرا بیان فرموده اند بجان و دل در امتثال آن باید کوشید خلاف آن را سم قاتل باید اندیشید که بموت ابدی رساند و بعذابهائے گوناگون مبتلا گرداند و چون نساء بایعات این همه شرائط را قبول نمودند آنسرور علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام بمجرد قول با اینها بیعت فرمود و بامر حق جل و علا ایشان را طلب مغفرت نمود استغفار یکه از آن سرور علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام بامر حق جل و علا در حق جماعه بوقوع آید امیدواری تمام ست که باجابت رسد و آن جماعه مغفور گردند هند زوجه ابی سفیان نیز داخل این بیعت بوده ست بلکه سرگروه آنها او بود و از زبان آنها او سخن میکرد ازین بیعت و ازین استغفار در حق او امیدواری عظیم ست پس از زنان هر که این شرائط اعتراف نماید و بمقتضائے آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد قال الله تبارک و تعالیٰ ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و اٰمنتم یعنی چه کار دارد خدا تعالیٰ بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضائے آن عمل نمودن ست طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت ست علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برائے آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان تیسر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه دانند کنند و هر چه خواهند خورند و پیران سپر اینها گردند و از عذاب نگاه دارند که اینمعنی متمنائے محض ست آنجا بے اذن کسے شفاعت نتواند کرد و تا مرتضیٰ نبود شفاعت او نکند مرتضیٰ وقتے شود که بمقتضائے شریعت عامل باشد و بموجب شریعت زلتے اگر از وے واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود سوال مذنب بکدام اعتبار مرتضیٰ توان گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالیٰ مغفرت او میخواهد و وسیله از برائے عفو او در میان مے آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضیٰ ست اگر چه بظاهر مذنب ست

وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَۃً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ

مکتوب (۴۲) چہل و دوم

بخواجہ محمد ہاشم کشمی در بشارتِ وُرود یافتہ بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوۃِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفۂ شریفہ کہ بمصحوب مُلّا فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن محبت واخلاص وحرارت واشتیاق بود فرحت بخشید در وقتِ مطالعۂ کتابِ شما انبساطِ نورانیتِ شما دران نواحی بسیار بنظر درآمد وامیدوار ساخت لِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ عَلٰی ذٰلِکَ زیادہ چہ نویسد محبت اطوارا معلوم نشد کہ ترکِ مراسلاتِ سیادت مآب میر محمد نعمان را باعث چہ باشد اگر توہم آزار ازینجانب وارند ہیچ وقوع ندارد وکمالِ صفا تصور نمایند فقیر در محافظتِ میر غایتِ سعی مرعی میدارد تا مبادا فتورے در کارِ طلبہ طاری شود وسدِّ راہِ سالکان گردد در رنگِ مرغ کہ محافظتِ بچگانِ خود نماید ودیگر دوماہ نزدیک ست کہ فقیر ضعف دارد در تسویدِ جوابِ بعضِ اسولہ کہ در مکتوبِ سابق اندراج نمودہ بودند عاجز ست اگر صحت شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواہد نوشت والّا از دوستان التماس دعا وفاتحہ دارد حَسْبُنَا اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ اَہْلِ اللّٰہِ فرزندانِ گرامی برخوردار باشند +

مکتوب (۴۳) چہل و سیوم

بحضرات مخدوم زادہائے کبار خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم سلّمہما اللّٰہ تعالیٰ وُرود یافت در مکالماتے کہ در محفلِ سلطانِ وقت مدظلہ گذشتہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال واوضاعِ اینجہ وستوجبِ حمد ست صحبتہائے عجیب وغریب گذراند وبعنایۃِ اللّٰہِ سُبْحَانَہُ سرِ موئے درین گفت وگوہائے امورِ دینیہ واصولِ اسلامیہ مساہلت ومداہنت راہ نمے یابد وہمان عبارات کہ در خلوات ودر مجالسِ خاصہ بیان میکرد درین معرکہا بتوفیقِ اللّٰہِ سُبْحَانَہُ بیان مینماید اگر یک

مجلس را نویسد وفترے باید خصوصاً امشب کہ شب ہفدہم ماہِ مبارک رمضان بود آن قدر از بعثتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات واز عدمِ استقلالِ عقل و از ایمان بآخرت وعذاب و ثواب دران و از اثباتِ رؤیت واز خاتمیتِ نبوّتِ خاتم الرسل واز مجددِ دہر مائۃ واز اقتدا بخلفائے راشدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین و سنّۃ تراویح واز بطلانِ تناسخ واز احوالِ جن و جنّیان واز عذاب و ثوابِ ایشان و امثالِ آنہا بسیار مذکور شد و بحسن استماع مسموع گردید و ہمچنین درین ضمن اشیاءِ دیگر از احوالِ اقطاب و ابدال واوتاد و بیانِ خصوصیاتِ ایشان کذا وکذا مذکور گشت الحمد للہ سبحانہ کہ بجامے ماند و تغیرے ظاہر نمیشود و درین واقعات و ملاقات شاید حق را سبحانہ مصلحتہا و سرہا مکنون بود الحمد للہ الذی ھدانا لھذا وما کنا لنھتدی لولا ان ھدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق دیگر ختم قرآن را تا سورہ عنکبوت رسانیدہ ام ہر شب کہ از ان مجلس بر گشتہ مے آیم بتراویح اشتغال مے نمایم این دولتِ عظمے حفظہ درین قرات کہ عین جمعیت بود حاصل گشت الحمد للہ اولاً و آخراً

مکتوب (۴۴) چہل و چہارم

بمیر عبد الرحمن ولد میر محمد نعمان در رفع شبہاتِ منکرانِ رویتِ اخروی بسم اللہ الرحمن الرحیم اعتراضیکہ در مسئلہ رویت دارند بلکہ دلیلے کہ بر نفیِ رویت آرند آنست کہ رویتِ بصری تقاضائے محاذات و مقابلہ میکند مرئی را با رائی و آن در حقِ واجب تعالیٰ مفقود ست کہ مستلزم جہت ست کہ منجر باحاطہ و تحدید و نہایت ست کہ مستلزم نقص ست و آن منافیِ الوہیت ست تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً جواب آنکہ قادرِ بر کمال جل سلطانہ ہر گاہ درین نشاۂ ضعیفہ فانیہ قوۂ بصر را کہ عبارت از دو قطعہ عصبۂ مجوفہ بےحس و حرکت ست قوت آن بدہد کہ بشرطِ مقابلہ و محاذات احساس و ابصارِ اشیا نماید چرا نتواند کہ در نشاۂ آخرت کہ قویہ و باقیہ ست ہمان دو قطعہ عصبہ را قوتے عطا فرماید کہ بے شرطِ مقابلہ و محاذات ابصارِ مرئی نماید در جمیع جہات بود آن مرئی یا بے جہت

باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام زیرا که فاعل جلّ سلطانهٗ در اعلائے مرتبۂ اقتدار ست و قابل مستعد احساس و ابصار غایۃُ ما فی الباب در بعضے امکنہ و ازمنہ بواسطۂ بعضے حکم و مصالح شرط محاذات و تعیّن جہت را در احساس ابصار مرعی داشتہ ست و در بعضے امکنہ و ازمنہ دیگر اعتبار این شرط نفرمودہ و بحصول این شرط رویت ابصار مقرر نمودہ یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف مقتضیات مواطن از انصاف دور ست و اقتصار نظر ست بر مکشوفات عالم ملک و شہادت و انکار ست از عجائب عالم ملکوت خالق السمٰوٰت والارض سوال اگر حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ مرئی شود باید کہ محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نہایت ست تعالی اللہ عن ذٰلک علوًّا کبیرًا جواب گوئیم روا باشد کہ مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال اللہ تبارک و تعالیٰ لَا تُدْرِکُہُ الْاَبْصَارُ وَ ھُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ وَ ھُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ مومنان در آخرت حق را ببینند جلّ شانہٗ و بیقین و جدانی بیابند کہ حق را می بینیم جلّ سلطانہٗ والتذاذیکہ بر رویت مترتب شود نیز بر وجہ کمال در خود یابند اما مرئی ہیچ مدرک ایشان نشود و ہیچ حاصلے از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدان رویت و غیر التذاذ دیدن ہیچ چیز از مرئی نصیب وقت شان نبود **بیت**

عنقا شکار کس نشود دام باز چین ۔ کانجا ہمیشہ باد بدست ست دام را

نقصانیکہ در رویت متوہم میگردد احاطہ و ادراک مرئی ست کہ دران موطن مفقود ست مجرد ثبوت رویت بیجہت و التذاذیکہ رائی را از ان رویت حاصل شود ہیچ نقص و قصور ندارد بلکہ کمال انعام و احسان مرئی ست کہ جمال پر کمال خود را بر سوختگان نائرۂ محبت جلوہ گر سازد و بزلال وصال رویت ایشان را لذت و سیراب گرداند ہیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالیٰ عائد نشود و ہیچ جہت و احاطہ آنجا پیدا نگردد ازانطرف نیز بر کمال او نقصان ۔ و زین طرف شرف روزگار من باشد ۔ یا آنکہ گوئیم کہ مقابلہ و محاذات اگر در حصول رویت شرط باشد باید کہ چنانچہ در جانب مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا کہ مقابلہ نسبتے ست کہ بمتقابلین قائم ست کہ رائی و مرئی باشند پس لازم

۱ یعنی از قبول کنندہ ازفاعل و آن چشم است کہ عبارت از دو قطعہ عصبہ الخ است ۱۲ ۲ یعنی و کوتاہ نظری است ۱۲ ۳ بدانکہ این آیہ واقع است در سورۂ انعام و پارہ و اذا سمعوا یعنی

آمد که حضرت حق سبحانه وتعالی هم اشیا را نه بیند و صفت رویت اشیا ورا ثابت نباشد تعالی و
تقدس و آن مخالف نصوص قرآنی ست قال الله تعالی والله بما تعملون بصیر و هو السمیع
البصیر و سیری الله عملکم و ایضاً مستلزم نقص ست و سلب صفت کامله است از وے تعالی
سوال اگر گویند که رویت در واجب تعالی عبارت از علم اوست باشیا امرے دیگر ورائے علم که مستلزم
جهت بود نیست جواب گوئیم که شک نیست که رویت از صفات کامله است باستقلال مر واجب را
سبحانه بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاهر ست و لو مسلم که از اقسام علم بود عدم
اشتراط محاذات درو ے لازم نے آید گویا علم دو قسم دارد قسمے ست که محاذات معلوم درو ے شرط نیست و
قسمے دیگر آنست که محاذات درانجا مشروط است که مسمّٰے برویت ست و آن در ممکنات اعلائے اقسام
علم ست که در مرتبهٔ اطمینان قلب ست در معقولات از معارضه وهم امنے حاصل نیست محسوس ست که
ازین معارضه وارسته است و ازین خلّه برجسته و ازینجاست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوٰة
والسلام باوجود ایمان یقین باحیائے موتی سوال رویت احیائے موتی نمود تا اطمینان قلب بآن
حاصل فرماید باید دانست که رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی کائن بود در ممکن از کجا
بیاید زیرا که هر کمالے که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال ست که در مرتبهٔ حضرت او تعالت و تقدست
کائن و ثابت بوده خدا نکند کمالیکه در ممکن بود در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن فی حد ذاته
شرّ و نقص ست اگر کمالیست درو ے عاریتے ست از مرتبهٔ حضرت وجوب تعالت و تنزهت که همه خیر و
کمال ست بیت نیاوردم از خانه چیزے نخست ✣ تو دادی همه چیز و من چیز تست ✣ و جواب دیگر
مر اصل سوال را گوئیم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشّی ست تعالی و تقدس و در رنگ نفی رویت
نفی وجود هم میباید از جناب قدس خداوندی جلّ شانه پس این اعتراض صادق نبود که مستلزم محال
عقلی ست بیانش آنست که اگر حضرت حق سبحانه و تعالی موجود باشد البته در جهتے از جهات این عالم
خواهد بود در فوق خواهد یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف در یمین خواهد بود یا در شمال و آن مستلزم

اِحاطه وتحدید ست که مُستوجِبِ نقص ست که مُنافی اُلوهیت ست تعالیٰ وتقدّس عن ذٰلِكَ **سوال** تواند بود که در جمیعِ جهاتِ عالَم بُوَد واحاطه وتحدید لازم نباید **جواب** گوییم در جمیعِ جهاتِ عالَم بودن نفیِ اِحاطه وتحدید نمے نماید چه برین تقدیر هم البته وراے عالَم خواهد بود زیراکه ورائیت لازمِ غیریت ست وَالاِثنانِ مُتغایرانِ قضیه مقرّرهٔ اربابِ معقول ست وآن مستلزمِ تحدید ست پوشیده نماند که تقصّی ازین قسم شبهات زرانده غیر حقّهٔ التزام فرق ست درمیانِ احکامِ غیب واحکامِ شهادت وعدمِ قیاس کردن ست غائب را بر شاهد چه تواند بود که بعض احکام در شاهد صادق باشند ودر غائب کاذب ودر شاهد کمال باشند ودر غائب نقص زیراکه تباینِ مواطن مستلزمِ تباینِ احکام ست علی الخصوص که درمیانِ مواطن بَونِ بعید بود مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الاَرْبَابِ حضرتِ حق سبحانه را انصاف دهد که باین توهّمات وتخیّلاتِ مشتبهه انکارِ نصوصِ قرآنی نماید وتکذیبِ احادیثِ صحاحِ نبوی نکند ایمان باین قسم احکام منزّله باید آورد وکیفیتِ آن را مفوّض بعلمِ بیچون حواله باید نمود وقصورِ ادراکِ کیفیتِ آن را بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراکِ خود را مقتدا ساخته نفیِ آن احکام باید کرد که از سلامتی وصواب دور ست تواند بود که چیزهاے بسیار که در نفس الامر صادق باشند از ادراکِ عقولِ ناقصه ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت میکرد مثل ابی علی سینا که مقتداے اربابِ معقول ست در جمیعِ احکامِ عقلیه محق مے بود وغلط نمیکرد وحال آنکه در یک مسئله اَلواحِدُ لَا یَصدُرُ عَنهُ اِلَّا الواحِدُ القدر غلط کرده ست که بر ناظرِ منصف باوفیٰ تامّل واضح ست درین مقام امام فخر رازی طعن او مینماید وباین عبارت ایراد میکند وَالعَجَبُ مِمَّن یُفنِی عُمرَهُ فِی تَعلِیمِ الاٰلَةِ العَاصِمَةِ عَنِ الخَطَاءِ فِی الفِکرِ وَتَعَلُّمِهَا ثُمَّ اِذَا جَاءَ اِلیٰ هٰذَا المَطلَبِ الاَشرَفِ وَقَعَ مِنهُ اَشیَاءُ یَضحَكُ مِنهُ الصِّبیَانُ علماءِ اهلِ سنّت شکر اللّٰه تعالیٰ سعیهم اثباتِ جمیعِ احکامِ شرعیه وارند معقول المعنیٰ باشند آن احکام یا نه وبعلّتِ عدمِ دریافتِ کیفیتِ آنها نفیِ آن احکام نمے نمایند مثل عذابِ قبر وسوالِ منکر ونکیر وپل صراط ومیزانِ اعمال وامثالِ اینها که عقولِ ناقصه از ادراکِ آن عاجزاند این بزرگواران مقتداے خود کتاب وسنّت را ساخته اند وعقول را تابعِ آن گردانیده اگر توانند

اِدراک نمود فیہا والا قبولِ احکامِ شرعیہ مینماید و عدمِ اِدراکِ خود را محمول بر قصورِ فہمِ خود میداند نہ در رنگِ دیگران کہ ہر چہ عقولِ شان قبول کند و تواند دریافت قبول مینماید و ہر چہ در درکِ عقولِ شان در نیاید قبول نمی نماید مگر نمیدانند کہ بعثتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بواسطۂ قصورِ عقول ستا از بعضے مطالبِ مرضیہ مولائے بیچون و بیچگونہ عقل ہر چند حجت ستا حجتِ کاملہ نیست حجتِ کاملہ بعثتِ انبیا تمام شدہ ست علیہم الصلوات والتسلیمات ؛ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا ۔ بر سرِ اصلِ سخن روئیم و گوئیم کہ در رویتِ شاہد ہر چند مقابلہ و محاذات شرط بود اما تواند بود کہ در غائب این شرط نبود چنانچہ غائب موجود ست و در ہیچ جہتے از جہاتِ موجود نیست مرئی بے رویت رائی از جہات منزہ است بعد رویت نیز ہیچ جہت و را ثابت نباشد و مقابلہ و محاذات آنجا مفقود بود اینجا کدام استبعاد و استحالہ است رویتِ بیچون ہم بیچون ست چہ چون را بہ بیچون راہ نیست لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلَّا مَطَایَاہُ آن رویتِ بیچونے را بر رویتِ چونے کہ بمرئیاتِ چون متعلق ست قیاس کردن نامناسب ست و از انصاف دور واللّٰہ سبحانہ المُوَفِّقُ لِلصَّوَابِ ۔

مکتوب چہل و پنجم (۴۵)

بمولانا سلطان سرہندی در علوِّ شانِ قلبِ مومن و منعِ ایذائے آن نقل بالمعنے

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ۔ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِہٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ اَجْمَعِیْنَ ۔ اَمَّا بَعْدُ فَاعْلَمُوْا اَنَّ الْقَلْبَ جَارُ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ وَلَیْسَ شَیْءٌ اَقْرَبَ اِلٰی جَنَابِ قُدْسِہٖ کَالْقَلْبِ اِیَّاکُمْ وَاِیْذَاءَہٗ اَیْ قَلْبٍ کَانَ مُؤْمِنًا کَانَ اَوْ عَاصِیًا ۔ فَاِنَّ الْجَارَ

جمیع ستایش مر خدا را کہ پروردگارِ عالمیان ست و درود و سلام بر رسول وے محمد و آل وے تمام اما بعد بدانید کہ ہر آئینہ قلب ہمسایہ حق ست سبحانہ و ہیچ چیزے در رنگِ آن نزدیکتر بجنابِ قدس و تعالے نیست پس بپرہیزید از آزارِ آن مطلقاً مطیع باشد یا عاصی چہ ہمسایہ حمایت

وَاِنْ كَانَ عَاصِيًا يُحْمٰى فَاحْذَرُوْا مِنْ ذٰلِكَ
وَاحْذَرُوْا فَاِنَّهٗ لَيْسَ بَعْدَ الْكُفْرِ الَّذِيْ هُوَ
سَبَبُ اِيْذَاءِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ ذَنْبٌ مِثْلُ اِيْذَاءِ الْقَلْبِ
فَاِنَّهٗ اَقْرَبُ مَا يَصِلُ اِلَيْهِ سُبْحَانَهٗ وَالْخَلْقُ
كُلُّهُمْ عَبِيْدُ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَالضَّرْبُ وَ
الْاِهَانَةُ لِعَبْدِ اَيِّ شَخْصٍ كَانَ يُوْجِبُ
اِيْذَاءَ مَوْلَاهُ۔ فَمَا شَانُ الْمَوْلَى الَّذِيْ
هُوَ الْمَالِكُ عَلَى الْاِطْلَاقِ فَلَا يَتَصَرَّفُ فِيْ
خَلْقِهٖ اِلَّا بِالْقَدْرِ الَّذِيْ اُمِرَ بِهٖ فَاِنَّهٗ
لَيْسَ بِدَاخِلٍ فِي الْاِيْذَاءِ بَلْ هُوَ امْتِثَالٌ
لِاَمْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى مِثْلُ الزَّانِي الْبِكْرِ حَدُّهٗ مِائَةُ
سَوْطٍ فَلَوْ زَادَ اَحَدٌ عَلٰى مِائَةِ سَوْطٍ كَانَ
ظُلْمًا وَدَاخِلًا فِي الْاِيْذَاءِ وَاعْلَمُوْا اَنَّ الْقَلْبَ
اَفْضَلُ الْمَخْلُوْقَاتِ وَاَشْرَفُهَا وَكَمَا اَنَّ
الْاِنْسَانَ اَفْضَلُهَا لِاِجْمَالِهٖ وَجَمْعِهٖ مَا فِي
الْعَالَمِ الْكَبِيْرِ كَذٰلِكَ الْقَلْبُ لِجَامِعِيَّتِهٖ
مَا فِي الْاِنْسَانِ وَكَمَالِ بَسَاطَتِهٖ
وَاِجْمَالِهٖ وَكُلَّمَا كَانَ الشَّيْءُ اَشَدَّ
اِجْمَالًا وَاَكْثَرَ جَمْعِيَّةً
يَكُوْنُ اَقْرَبَ

کرده میشود اگرچه عاصی بود پس بترسید و بترسید
ازان زیرا که بعد از کفر که منشأ آزار حق ست سبحانه
هیچ گناهے در رنگ آزار قلب متحقق نیست
چه او قریب ترین اشیاست که بوے سبحانه واصل
شوند و نیز بدانید که مخلوق همه شان بندگان حق
اند سبحانه و معلوم ست که ضرب و اهانت بنده
موجب ایذائے مولائے ویست پس قیاس باید کرد
شان مولا را که اوست مالک علی الاطلاق پس
باید که تصرف نکند در مخلوق وے مگر آن قدر که
مامورست که این قدر داخل ایذا نیست بلکه امتثال
امر اوست تعالیٰ چنانچه زانی بکر که حد وے صد
تازیانه است پس اگر کسے زیادت کند بران ظلم
شود و داخل ایذا گردد و نیز بدانید که هر آئینه قلب
افضل مخلوقات ست و اشرف آنها و چنانچه
انسان افضل شان ست از جهت اجمالیت و
شمولیت خود هر چیز را که در عالم کبیر ست قلب
نیز همچنین ست از جهت کمال بساطت خود و
اجمالیت و شمولیت خود هر چیز را که در انسا[ن] ست
و هر گاه شے قوی تر بود از روے اجمال و کثیر تر
بود از روے جمعیت و شمولیت قریب تر بود

إلى جنابه تعالى وأنّ ما في الإنسان
إنّما هو من عالم الخلق أو عالم الأمر
والقلب برزخٌ وفي مراتب العروج
يعرج لطائف الإنسان إلى أصوله
مثلاً يكون عروجه أوّلاً إلى أصل
الماء ثمّ إلى أصل الهواء ثمّ إلى أصل
النار ثمّ إلى أصول للطائف ثمّ
إلى الاسم الجزئيّ الّذي هو ربّه ثمّ
إلى كلّيّه ثمّ إلى ما شاء الله تعالى بخلاف
القلب فإنّه ليس له أصلٌ يعرج إليه
بل يكون العروج منه أوّلاً إلى الذات
تعالى وإنّه باب غيب الهويّة لكنّ
الوصول من طريق القلب وحده بغير
ذلك التفصيل متعسّر بل إنّما يتيسّر
ذلك الوصول بعد إتمام ذلك التفصيل
ألا ترى أنّ الجامعيّة والتوسعة
فيه إنّما يكون بعد طيّه تلك المراتب
التفصيليّة والمراد من القلب ههنا
هو القلب الجامع البسيط الأبسط
لا المضغة اللحميّة +

بجناب او تعالی و نیز بدانید که هر آئینه هرچه در
انسان ست یا از عالم خلق ست یا از عالم امر
و قلب برزخ ست میان هر دو و در مراتب
عروج عروج مینماید انسان باصول خود
مثلاً میباشد عروج وے اوّلاً باصل خود که
آبست پستر باصل خود که باد ست پستر باصل
خود که آتش ست پستر باصول خود که لطائف
اند پستر باسم جزئی که ربّ او ست پستر باسم
کلّی پستر بهرچه که خواهد خدا تعالی بخلاف
قلب که نیست مر اورا اصلے که عروج نماید
بوے بلکه عروجش از ابتدا همین بذات او ست
تعالی و بس و هر آئینه این عروج دروازهٔ غیب
ست - هذا - امّا وصول از طریق قلب تنها بغیر
اتمام آن تفصیل متعسّر ست بلکه جز این نیست
که آن وصول بعد از اتمام آن تفصیل میسّر آید
و بس آیا نمی بینی که وصف جامعیّت و
وسعت در قلب متحقّق نمیگردد مگر بعد از طے
نمودن وے آن جمله مراتب تفصیلیه را و مراد
از قلب درین مقام همونست قلب جامع که
بسیط ست و ابسط نه مضغهٔ لحمیّه +

مکتوب (۴۶) چہل و ششم

اصل

فِی الْعُرُوْجِ وَالنُّزُوْلِ اِلیٰ حَضْرَتِ مَخْدُوْم زَادَہْ
خَوَاجَہ مُحَمَّدْ سَعِیْدْ مُدَّظِلُّہُ الْعَالِیْ نُقِلَ
بِالْمَعْنٰے نَحْمَدُہٗ وَنَسْتَعِیْنُہٗ وَنُصَلِّیْ عَلٰی سَیِّدِنَا
وَمَوْلَانَا وَشَفِیْعِ ذُنُوْبِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ
وَاَصْحَابِہٖ ۔ اِعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰہَ سُبْحَانَہٗ
وَتَعَالیٰ اَظْھَرَ عَلَیَّ اَنَّ فِی الْکَائِنَاتِ
نُقْطَۃً ھِیَ مَرْکَزُ الْعَالَمِ الظِّلِّیِّ وَتِلْکَ
النُّقْطَۃُ اِجْمَالٌ لِجَمِیْعِ الْعَالَمِ وَالْعَالَمُ
بِتَمَامِہٖ تَفْصِیْلٌ لِذٰلِکَ الْاِجْمَالِ وَتِلْکَ
النُّقْطَۃُ کَالشَّمْسِ فِی الْاِشْرَاقِ بِہٖ یَتَنَوَّرُ
مَا فِی الْاٰفَاقِ فَکُلُّ مَنْ یَصِلُ اِلَیْہِ الْفَیْضُ
مِنْہُ سُبْحَانَہٗ یَکُوْنُ بِتَوَسُّلِ تِلْکَ
النُّقْطَۃِ وَتِلْکَ النُّقْطَۃُ مُحَاذِیَۃٌ لِنُقْطَۃِ
غَیْبِ الْھُوِیَّۃِ وَتِلْکَ النُّقْطَۃُ کَائِنَۃٌ فِیْ
مَرْتَبَۃِ النُّزُوْلِ فَمَا لَمْ یَکُنِ النُّزُوْلُ فِیْ ھٰذِہِ
الْمَرْتَبَۃِ مِنَ الْھُبُوْطِ وَالْاَسْفَلِیَّۃِ لَا یَکُوْنُ
الْعُرُوْجُ اِلیٰ تِلْکَ الْمَرْتَبَۃِ الْمُسَمَّاۃِ بِغَیْبِ الْھُوِیَّۃِ
وَھٰذَا النُّزُوْلُ فِی الدَّعْوَۃِ وَالتَّکْمِیْلِ وَفِیْ

ترجمہ از مصحح

در عُروج و نزول بحضرتِ مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید
بلند سایہ اش ممدود باد و این مکتوب ست کہ بالمعنے
منقول ست حمد میگوئیم مر او را سُبحانہٗ و مدد گاری
میخواہیم از حضرتِ وے عزّ اسمہٗ و درود میفرستیم
بر سرورِ ما و آقائے ما و شفیعِ گناہانِ ما محمد و بر
آلِ وے و یاران وے بدانید کہ ہر آئینہ خدائے پاک و
برتر برین فقیر منکشف ساخت کہ در کائنات
نقطہ ایست کہ مرکزِ عالمِ ظلّی ست و آن نقطہ اجمالِ
تمام عالم ست و عالم بتمامہ تفصیلِ آن اجمال ست
و آن نقطہ در رنگِ آفتاب ست در اشراق و بہان
نقطہ منوّر میگردد آنچہ در آفاق ست پس ہر
کس کہ از وے سُبحانہٗ فیض میرسد بتوسّلِ آن
نقطہ میرسد و آن نقطہ محاذاتِ نقطہ غیبِ
ہُویّت واقع ست و آن نقطہ در مرتبہ نزول
کائن ست پس مادام کہ درین مرتبہ ہبوط و
اسفلیت نزول متحقّق نگردد عروج بآن مرتبہ
کہ مسمّٰے بغیبِ ہُویّت ست ہرگز میسّر نباید و این
نزول از برائے دعوت و تکمیل و در وقتِ اتصاف

الدَّعْوَۃِ — وَفِیْ ذٰلِکَ

النُّزُولِ الَّذِي يَكُونُ بِمَرْتَبَةِ تِلْكَ النُّقْطَةِ يُتَخَيَّلُ كَأَنَّ الْوَجْهَ إِلَى الْعَالَمِ وَالظَّهْرَ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ وَظَهَرَ أَنَّ هٰذَا التَّوَجُّهَ إِلَى الْعَالَمِ وَالْإِنْقِطَاعَ عَنْهُ سُبْحَانَهُ إِنَّمَا هُوَ إِلَى الْمَوْتِ فَإِذَا جَاءَ وَقْتُ الْوِصَالِ انْعَكَسَ الْحَالُ فَفِي هٰذِهِ النَّشْأَةِ الْفِرَاقُ وَالشَّوْقُ مِنَ الْجَانِبَيْنِ وَالْمُلَاقَاتُ إِنَّمَا يَكُونُ بَعْدَ الْمَوْتِ وَظَهَرَ مَعْنَى الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَأَنَا إِلَيْهِمْ لَأَشَدُّ شَوْقًا وَاعْلَمْ أَنَّهُ مَعَ تَحَقُّقِ النُّزُولِ فِي هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ لَيْسَ بَيْنَ السَّالِكِ وَبَيْنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ حِجَابٌ بَلِ الْحُجُبُ كُلُّهَا مَفْقُودَةٌ وَلٰكِنَّ التَّوَجُّهَ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ مَفْقُودٌ بَلِ التَّوَجُّهُ يَكُونُ ثَمَّهْ بِتَمَامِهِ إِلَى الْخَلْقِ فَهٰذَا مَقَامُ الدَّعْوَةِ وَقَدْ يَقَعُ النُّزُولُ مِنْ تِلْكَ النُّقْطَةِ الَّتِي هِيَ مَرْكَزُ دَائِرَةِ الْعَالَمِ الظِّلِّيِّ إِلَى النُّقْطَةِ الَّتِي هِيَ مَرْكَزُ دَائِرَةِ الْعَدَمِ وَهُوَ مَقَامُ الْكُفْرِ بِاللّٰهِ تَعَالٰى وَالْإِنْكَارِ عَنْهُ سُبْحَانَهُ وَعَنْ أَنْبِيَائِهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ وَعَنْ آيَاتِهِ وَيَقَعُ الْعُرُوجُ عَنْ تِلْكَ النُّقْطَةِ إِلَى مَرْكَزِ

بااین نزول که بمرتبهٔ این نقطه واقع ست چنان متخیّل گردد که گویا رو بعالم ست و پشت بحق سبحانهٗ و معلوم گردید که این توجّه بعالم و انقطاع از حق سبحانهٗ صرف تا وقتِ موت ست و چون بیاید وقتِ وصال منعکس گردد حال پس اندرین نشاءه فراق و اشتیاق از طرفین ثابت ست ملاقات بحصول نیانجامد مگر بعد از موت و ظاهر گشت معنی این حدیث قدسی یعنی آگاه شوید که بامتداد کشید اشتیاق ابرار بلقاءِ من و من بایشان نیز البته مشتاق ترم و بدانکه با وجودِ تحقق نزول درین مرتبه نوعے از حجاب میانِ سالک و میانِ حق سبحانهٗ متحقق نیست بلکه حجب بتمامها مرتفع اند ولیکن توجه بحق سبحانهٗ مفقود ست بلکه اینجا توجّه بتمامه بخلق ست چه این مقام مقامِ دعوت ست و گاہے ازین نقطه که مرکزِ دائرهٔ عالم ظلّی ست نزول واقع شود به نقطه که مرکزِ دائرهٔ عدم ست و این مقام مقامِ کفر ست بحق تعالیٰ و مقامِ انکار ست از وے سبحانهٗ و از انبیاءِ وے صلّی اللّٰه تعالیٰ علیهم وسلّم و از آیاتِ وے تعالیٰ و عروج واقع شود ازین نقطه بہ نقطه که

دَائِرَةِ الْاَصْلِ الَّتِیْ هِیَ دَآئِرَةُ مَقَامَاتِ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَتِلْكَ النُّقْطَةُ الَّتِیْ ذَکَرْنَاهَا ظُلْمَانِیَّةٌ غَایَةَ الظُّلْمَةِ فَالنُّزُوْلُ فِیْ ذٰلِكَ الْمَقَامِ لِتَنْوِیْرِهٖ وَاِشْرَاقِهٖ اَمْرٌ عَظِیْمُ الْقَدْرِ وَمُقَابِلُهَا نُقْطَةُ الْاِسْلَامِ وَهِیَ النُّقْطَةُ الَّتِیْ یَقَعُ الْعُرُوْجُ اِلَیْهَا بَعْدَ هٰذَا النُّزُوْلِ الظُّلْمَانِیِّ وَمِصْبَاحُ تِلْكَ النُّقْطَةِ الظُّلْمَانِیِّ کَلِمَةُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ـ وَالسَّلَامُ

مرکزِ دائرہ اصل ست کہ دائرہ مقاماتِ انبیاست علیہم السلام و این نقطہ کہ ذکر کردہ ایم ظلمانی ست در غایتِ ظلمت پس نزول باین مقام بقصد تنویر و اشراقِ آن امریست عظیم الشان و مقابلِ آن نقطہ نقطہ اسلام ست و آن نقطہ ایست کہ بعد ازین نزولِ ظلمانی عروج بآن واقع شود و مصباحِ این نقطہ ظلمانی کلمہ توحید ست لا اِلٰہ اِلّا اللّٰہ ـ والسلام

یعنی مرکز دائرہ عدم ۱۲ بقصد اضافت بآن مقام و ثبات و قرار در آن بیان ۱۲ بکسر ... ۱۲ ... ۱۲ ... کردن ... با کفار ... ۱۲

مکتوب (۴۷) چہل و ہفتم

بسلطانِ وقت مُدَّ ظِلُّہٗ در اَسرارِ دُعا و مدحتِ علما و صلحا کمترین دُعاگویان احمد بعرضِ باریافتگانِ مُعلّی درگاہ و خادمانِ والا بارگاہ میرساند و اظہارِ شکستگی و نیازمندی مینماید و شکرِ نعمتِ امن و امانے کہ بدولت و اقبالِ بندگان شاملِ حالِ عوام و خواص ست بجامے آرد و در اوقاتِ رجا و اوانِ مظنّہ اجابتِ دعا و زمانِ اجتماعِ فقرا فتح و نصرتِ عسکرِ ظفر قرین میخواہد زیرا کہ ہر کسے را بہر کارے ساختہ اند کہ عبث در کارخانہ خداوندی ممنوع ست کاریکہ بلشکرِ غزا و جہاد مربوط ساختہ اند تقویت و تائید پایہ دولتِ قاہرہ سلطنت ست کہ ترویجِ شریعتِ غرّا منوط بآن ست کہ الشَّرْعُ تَحْتَ السَّیْفِ گفتہ اند و ہمین کارِ جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکرِ دعاست کہ اربابِ فقر و اصحابِ بلا اند چہ فتح و نصرت دو قسم ست کہ آنرا مربوط باسباب ساختہ اند و آن صورتِ فتح و نصرت ست کہ تعلق بلشکرِ غزا دارد و قسمِ دیگر حقیقتِ فتح و نصرت ست کہ از نزدِ مسبّب الاسباب ست و کریمہ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اشارت

[illegible]

بآن ست تعلق بلشکرِ دعا دارد و بس لشکرِ دعا بواسطهٔ ذلّ و انکسارِ خود از لشکرِ غزا سبقت نمود و از سبب بسببِ دالت فرمود شعر بُردند شکستگان ازین میدان گوی ٭ و آیضاً دعا ردِّ قضا مینماید چنانچه مُخبرِ صادق فرموده علیهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ لَا یَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ و سیف و جهاد این قدرت ندارد که ردِّ قضا نماید پس لشکرِ دعا با وجودِ ضعف و شکستگی بقوت تر آمد از لشکرِ غزا و نیز لشکرِ دعا همچون روح ست مر لشکرِ غزا را و لشکرِ غزا قالب ست مر او را پس لشکرِ غزا را از لشکرِ دعا چاره نبود که قالبِ بے روح قابلِ تائید و نصرت نباشد ازینجاست که گفته اند کان رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیكِ الْمُهَاجِرِیْنَ یعنی پیغمبرِ خدا طلبِ فتح و نصرت میفرمود بتوسّلِ فقراءِ مهاجرین با وجودِ لشکرِ غزا و استیلاے محاربان پس فقرا که لشکرِ دعا اند با وجودِ خواری و زاری و بے اعتباری که اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ گفته اند در روزگار بکارے آیند و با این بے اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همگنان و همکاران پیش قدم میگردند مُخبرِ صادق فرموده علیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا که فرداے قیامت خونِ شهدا را با سیاهیِ علما وزن کنند پلّهٔ آن سیاهی راجح آید سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ این سیاهی و این سیاه روئی باعثِ عزّت و سرخروئیِ ایشان گشت و پایهٔ ایشان را از حضیض باوج رسانید بلے شعر بتاریکی درون آبِ حیاتست ٭ شاعرے گوید شعر غلامِ خویشتنم خواند لاله رخسارے ٭ سیاه روئیِ من کرد عاقبت کارے ٭ هر چند این کمترین شایانِ آن نیست که خود را در عدادِ لشکرِ دعا داخل سازد لیکن بمجرّدِ اسمِ فقر و احتمالِ اجابتِ دعا خود را از دعاے دولتِ قاهره فارغ نمیدارد و بلسانِ حال و قال بدعا و فاتحهٔ سلامت رطب اللسان میباشد رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ ٭

مکتوب (۴۸) چهل و هشتم

بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدّ ظلّهُ العالی در سرِّ اقربیّتِ او تعالی و بیان آنکه انکشاف

كُنہِ ذات بعلمِ حضوری ست بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیۡنَ
اصۡطَفٰی تعالٰی اللہ از قربیتِ او تعالٰی بعلمِ حضوری مربوط ست کہ تعلق باصلِ معلوم دارد نہ بظلے از
از ظلالِ معلوم و بصورتے از صُوَرِ آن کہ نصیبِ علمِ حصولیست پس علمِ حصولی فی الحقیقت علم
بنفسِ شے نباشد بلکہ علم بصورتے از صُوَرِ آن شے باشد و نسبت بنفسِ آن شے جہل متحقق بود
سُبۡحَانَ اللّٰہِ جہل بشے را علم بآن شے گفتہ اند تا کہ صورت و ظلِ شے را عینِ شے تصور نمودہ علم
صورتِ شے را علمِ شے دانستہ اند و آن ممنوع ست و دعویِ عینیت غیر مسموع زیرا کہ شے و صورتِ
شے بایکدیگر نسبتِ اثنینیت دارند و ہر جا کہ نسبتِ اثنینیت ثابت ست تغایر لازم اَلۡاِثۡنَانِ
مُتَغَایِرَانِ قضیہ مقررہ اربابِ معقول ست و ایضاً علم بصورتِ شے چگونہ مستلزم علمِ شے کما ہو بود
صورتِ شے تمثالِ ظاہرِ شے ست کہ تلبس باحکامِ مرآت نمودہ ظہور پیدا کردہ ہست و بسا از دقائق
و اسرارِ شے ست کہ در صورت نامے و نشانے از آنہا نیست ؎ گر مصوّر صورتِ آن دلستان ۶۱
خواہد کشید حیرتے دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید + کاش ظاہرِ شے بصرافتِ خود در صورتِ شے ۶۲
ظاہر شود باطن موقوف ہر گاہ ظاہرِ شے رنگِ محل و مرآت را تلبس نمودہ بصورتِ شے ظہور نماید
یقین ست کہ ظاہر بصرافتِ خود نیماند بلکہ ہیئتے دیگر پیدا میکند پس صورت چنانچہ از باطنِ شے
محروم ست از ظاہرِ شے نیز محروم بود پس ناچار علمِ آن صورت مستلزم علمِ آن شے کما ہو نباشد
بالجملہ معلوم فی الحقیقت آنست کہ در ذہن کائن باشد و در ذہن چون صورت کائن ست معلوم ہم
ہمان صورت باشد و صورت را ہر گاہ با شے نسبتِ تغایر پیدا شد علمِ صورت مستلزم علمِ شے کما ہو
نگشت علمِ حضوری ست کہ حاضرِ مدرک آنجا نفسِ شے ست و ظلے و صورتے درمیان متخلل نگشتہ
است پس معلوم درین علم نفسِ شے بود نہ صورتے از صُوَرِ آن شے پس علمِ حضوری اشرف بود
بلکہ علم ہمان باشد و بس و ماسوائے آن کہ علمِ حصولی بود جہل باشد کہ بصورتِ علم خود را وانمودہ ست
جہلِ مرکب ست کہ جہلِ خود را علم میدانند و نمیدانند کہ نمیدانند پس علمِ حصولی را بذات و صفات

واجبی تعالیٰ وتقدس راہ نبود وذات وصفات واجبی تعالیٰ وتقدس باین علم معلوم نباشند
چہ این علم فی الحقیقت علم بصورت معلوم ست نہ بنفس معلوم چنانچہ گذشت وصورت را دران
حضرت جل سلطانہ راہے نیست تا علم صورت را علم اصل صورت نمودہ آید ہرچند بعضے گفتہ اند
کہ حق را جل سلطانہ مثل نیست اما مثال ہست لیکن این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت
ذہنی ست کہ بعلم تعلق دارد و تواند بود کہ در مثال کہ اوسع مخلوقات ست صورت کائن باشد و در
ثابت نبود حدیث قدسی لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَلَا سَمَائِی وَلٰکِن یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِن
مخصوص بقلب بندہ مومن ست کہ معاملہ او از سائر ناس جداست کہ بفنا وبقا مشرف گشتہ است
واز حصول وارستہ بحضور پیوستہ است آنجا اگر گنجایش ست باعتبار حضوریت نہ باعتبار حصول
شے درکدام آئینہ در اید و باید دانست کہ در علم حضوری اتحاد عالم ومعلوم ست پس زوال این علم
از عالم روا نبود کہ معلوم نفس وے ست کہ از وے منفک نیست بلکہ علم ہم در انجا عین عالم ست وعین
معلوم انفکاک چہ گنجایش دارد باید دانست کہ در علم حضوری چون معلوم نفس شے ست نہ صورت و
ناچار معلوم در انجا چنانچہ ہست منکشف میگردد وکماہو در علم میدر اید بلکہ معلوم میگردد چہ کنہ شے عبارت از نفس شے ست وچون
جمیع وجوہ واعتبارات ساقط شد ونفس ذات ماند کہ حاضر مدرک است کنہ آن معلوم گشت بخلاف علم حصولی
کہ معلوم در انجا وجوہ واعتبارات شے ست کہ صور واشباح شے اند نہ نفس شے چنانچہ گذشت پس
معلوم در انجا کنہ شے نبود وشے بکنہ معلوم نگردد غایۃ ما فی الباب در علم حصولی ہم انکشاف شے ہست
و ہم درک شے ودر علم حضوری انکشاف شے ہست اما درک شے نیست پس کنہ معلوم منکشف گردد اما
مدرک نشود پوشیدہ نماند کہ چون علم حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانہ ثابت گشت کما مر
لازم آمد کہ کنہ ذات واجبی جل سلطانہ منکشف گردد وذات واجب تعالیٰ کما ہو معلوم شود واین
خلاف مقرر علما ست گوییم کہ این علم حضوری کہ بذات واجب تعالیٰ تعلق گرفتہ است در رنگ رویت
ست کہ نسبت بواجب تعالیٰ اثبات میکنند کہ انکشاف آنجاست ودرک مفقود ست درین علم ہم انکشاف ست

باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت بذات واجب تعالی تعلق کند علم چرا تعلق نکند که از رویت الطف ست محذور در ادراک ست که مستلزم احاطه ست نه در انکشاف لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ فرمود نفرمود لَا تَرَاهُ الْأَبْصَارُ سوال چون درک حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گویم مقصود از انکشاف التذاذ رائی ست که حاصل ست درک بود یا نبود سوال انکشاف بے درک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم با انکشاف کافی ست در التذاذ درک باشد یا نباشد یا آنکه گویم درک دران موطن نیز حاصل ست اما مجهول الکیفیة درک که منفی ست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ همان ست که کیفیت آن در علم در آید و احاطه معلوم نماید لَا يُحِيطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا که مناسب علم حصولی ست اگر درک در علم حضوری نبود در علم حصولی از کجا آید که در ظل آنچه هست از مرتبه اصل مستفاد ست لیکن درک در اصل مجهول الکیفیة ست و در ظل معلوم الکیفیة

مکتوب (۴۹) چهل و نهم

بجناب حضرت میر محمد نعمان ورود یافته در آنکه علم حضوری که عارف را بخود بود با و تعالی تعلق گیرد

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که علم حصولی نسبت بآفاق ست و علم حضوری نسبت بانفس و چون معامله اقربیت او تعالی بعارف تام المعرفة رو دهد و بآن مقام عالی متحلی گردد این انفس در حق او حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل میگردد درین وقت اقربیت او سبحانه حکم انفس پیدا میکند و علم حضوری که اولاً با انفس تعلق داشت بآن اقربیت تعلق پیدا میکند نه بآن معنی که خود را عین واجب تعالی و علمیکه متعلق بنفس او ست بعینه متعلق بواجب انگارد سبحانه این خود معامله توحید ست و بمقامات قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتحاد ست اقربیت دیگر ست و کار و بار آن دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود قاصرے از لفظ اثنینیت در توهم نیافتد و اتحاد را فوق آن نداند اثنینیت که دون اتحاد ست مقام عوام کالانعام ست و این اثنینیت که بهزاران مزیت بر اتحاد دارد مقام انبیاء کرام ست علیهم الصلوات و التسلیمات

چنانچه صحوے که دون سکر ست حالِ عوام ست و صحویکه بعد از سکر ست مقامِ خواص بلکه اخصّ خواصّ و چنانچه اسلام که پیش از کفرِ طریقت ست اسلامِ عوامِ اہلِ اسلام ست و اسلامیکه بعد از کفرِ طریقت ست اسلامِ اخصّ الخواص ست عجائب معامله است هرچند عارف خود را واجب نداند تعالیٰ اما علمِ حضوری که بنفسِ عارف تعلّق داشت بواجب تعالیٰ تعلّق پیدا میکند و علم بنفسِ او که حضوری بود علمِ حصولی میگردد ع

در عشق چنین بو العجبیها باشد عقلِ عقیل پے باین دقیقه نبرد بلکه راجح جمعِ ضدّین سازد عارفے گوید عرفتُ ربّی بجمعِ الاضداد ربّنا اٰتنا من لدنک رحمةً وهیّئ لنا من امرنا رشداً والسّلام علی من اتّبع الهدیٰ

مکتوب پنجاهم (۵۰)

بقاضی نصر الله ورود یافته در فرق میانِ استدلالِ علمای راسخین و استدلالِ اربابِ ظاهر از اثر بموثّر +

استدلال از اثر بموثّر و از مخلوق بخالق جلّ سلطانه هم کارِ علمای ظواهر ست و هم کارِ علمای راسخین که کمّل ورثهٔ انبیا اند علیهم الصّلوات والتّحیّات علمای ظواهر از علم بوجودِ مخلوق علم بوجودِ خالق پیدا میکنند و وجودِ اثر را دلیل بر وجودِ موثّر ساخته ایمانے و یقینے بوجودِ موثّر حاصل مینمایند و علمای راسخین که درجاتِ کمالاتِ ولایت قطع کرده بمقامِ دعوت که خاصهٔ انبیا ست بالاصالة علیهم الصّلوات و التّسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصولِ تجلّیات و مشاهدات استدلال از اثر بموثّر مینمایند و ایمانے ازین راه نیز بموثّرِ حقیقی پیدا میکنند چه در آخرِ کار دانسته اند که هرچه مشهود و متجلّی شده بود ظلّے از ظلالِ مطلوب بوده که شایانِ نفی و مستحقِ عدمِ ایمان ست و یقین کرده اند که ایمان به بیچون بے استدلال درین موطن میسّر نیست ناچار رو باستدلال مے آرند و مطلوب را بے حیلولهٔ ظلال طلب مے نمایند و چون این بزرگواران رشتهٔ محبّت با جنابِ قدس قوی دارند و ماسوا را فدائے محبّتِ مطلوبِ حقیقی ساخته اند ناچار بحکمِ المرءُ معَ من احبّ از راهِ استدلال بمطلوبِ حقیقی میرسند و از تنگنائے تجلّیات و ظهورات که مشوب بظلال ست وا رسته باصل الاصل مے پیوندند مقامے که آنجا علمِ علمای ظواهر میرسد این بزرگواران بطلابِ محبّت

منجذب گشته خود را میرسند و اتصال بیچونے پیدا میکنند این فرق از راه محبت و عدم محبت آمد هر که محب است از غیر محبوب گسسته است بمحبوب می پیوندد و هر که این محبت ندارد بعلم کفایت میکند و آن را مغتنم میداند بلکه جائیکه آن بزرگواران خود را میرسند علم ایشان هم بآنجا نرسد نهایت علم بر تقدیر صحت تا دلیل مطلوب است و آنکه واصل مطلوب با مطلوب معیت بیچون دارد قصه را میگذارد که نصیب واصل نشود بزرگے گوید ع بنده باحق بیچو شیر و شکر ست و لله المثل الاعلی بنده باید شد و از بندگی ماسوا باید رست والله سبحانه الموفق +

مکتوب (۵۱) پنجاه و یکم

بملا شیر محمد لاهوری ورود یافته در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سوال بعضے از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند بمومن به معنی آن چیست گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است بمومن به یا امر زائد است بر نفس تصدیق و یقین دل بآن مصدق به جواب گرویدن دل ورائے یقین دل است هر چند ورائے تصدیق نیست لیکن متفرع ست بران یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود بمومن به یا جحود و انکار بآن و علامت تسلیم و انقیاد رضائے قلب است بمومن به و انشراح صدر ست بآن و علامت جحود و انکار کراهت قلب ست بمصدق به و تنگی سینه ست بآن قال الله تبارک و تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یومنون و حصول تسلیم و انقیاد مر قلب را بمومن به بعد از حصول تصدیق و یقین بآن بمحض موهبت الهی ست جل سلطانه و بصرف کرم نامتناهی اوست تعالی از ینجاست که ایمان را موهبت الهی گفته اند جل شانه و منشا جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق به رسوخ و تمکن صفات ردیه نفس

امّارہ است کہ بحبِ جاہ وعُلوّ وریاستِ خود مجبول ست وبعدمِ قبولِ تبعیّت وتقلیدِ دیگرے مطبوع میخواہد کہ ہمہ اورا تصدیق نمایند وگِروندِ او وتقلید وتبعیّتِ دیگرے نکند وتسلیم وانقیادِ احدے ننماید وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ ۔ اللہ تعالیٰ جمعے را بمحض فضل وکرمِ خویش ازین مرضِ جبلّی برآوردہ بہ تسلیم وانقیاد وتقلیدِ انبیا علیہم الصّلوات والتّسلیمات کہ ہُداۃ صراطِ مستقیم اند مشرّف ساخت وموعود بجنّاتِ نعیم گردانید کہ دار رضائے اوست تعالیٰ وگروہے را بطورِ آنہا گذاشت وبقہر وجبر ازان رذائلِ طبعی نہ برآورد وباین دولت نکشید لیکن در بیانِ صراطِ مستقیم ودر اِبشار واِنذارِ مصدِّق ومکذِّب ومطیع وعاصی بارسالِ رُسل وانزالِ کُتب ابلاغِ مبین فرمودہ حجّت را بر فریقین درست نمود ۔

مکتوب (٥٢) پنجاہ ودوم

بفقیر محمد ہاشم کشمی در فنائے قلب ونفس وزوالِ علمِ حصولی وحضوری ورود یافتہ فنا عبارت از نسیانِ ماسوائے حق ست سبحانہ وماسوی دو قسم ست آفاق وانفس نسیانِ آفاق عبارت از زوالِ علمِ حصولی ست نسبت بآفاق ونسیانِ انفس عبارت از زوالِ علمِ حضوری ست نسبت بانفس چہ علمِ حصولی بآفاق تعلّق دارد وعلمِ حضوری بانفس زوالِ علمِ حصولیِ اشیا مطلقاً ہم ہرچند تعسّر دارد کہ نصیبِ اولیاست امّا زوالِ علمِ حضوری مطلقاً بسیار متعسِّر ست ونصیبِ کُمّلِ کُمّل ست از اولیا نزدیک ست کہ تجویزِ آن بلکہ تصورِ آن بر اکثرِ عقلا مُحال نماید وعدمِ حضورِ مُدرِک را بمُدرِک سفسطہ انگارند چہ حضورِ شے بنفسِ شے ضروری ست نزدِ شان پس زوالِ علمِ حضوری نزدِ ایشان اگرچہ یک لمحہ باشد مجوّز نشود فکیف کہ زوالِ این علم مطلقاً شود بحیث لا یعود ابداً ونسیانِ اول کہ نسبت بعلمِ حصولی ست بفنائے قلب تعلّق دارد ونسیانِ ثانی کہ نسبت بعلمِ حضوری ست مستلزمِ فنائے نفس ست کہ اتم واکمل ست وحقیقتِ فنا درین موطن است وفناءِ اول کالصّورۃ ست مر این فنا را وکالظّل ست

مراد از چه علم حصولی فی الحقیقة ظلّ علم حضوری ست پس ناچار فنائے آن ظل فنائے این بود و بحصول این فنا نفس بمقام اطمینان مے آید و از حق جلّ و علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معامله تکمیل و ارشاد باو تعلق میگیرد و جهاد و غزا او را میسّر میگردد و با طبائع مختلفهٔ عناصر اربعه که ارکان بدن اند و هر یکے تقاضائے امرے از امور مینماید و خواهش شے از اشیا میکند و هیچ یکے از لطائف بدن را این دولت میسّر نیست آوست که انانیت ابلیسی که ناشی از عنصر ناریست بسیاست باصلاح مے آرد و قوت شهویه و غضبیه و سائر اوصاف ذمیمه که بهائم و سائر حیوانات را دران شرکت ست بحسن تربیت باعتدال مے آرد سبحان الله لطیفه که بدترین لطائف بوده ست بهترین اینها میگردد قال علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا تنبیه علامت نسیان ما سوے از قلب عدم خطور ما سوے ست در قلب بحیثیتے که اگر بتکلف اخطار ما سوے نماید خطور نکند بلکه قلب قبول آن ننماید و علامت زوال علم حضوری نفس عالم انتفاء عالم ست بالکل عیناً و اثراً تا زوال علم و معلوم از وے متصور شود چه علم و معلوم دران موطن نفس عالم ست تا نفس عالم زوال نپذیرد علم و معلوم منتفی نگردد و فنائے اوّل فنائے آفاق ست و فنائے ثانی فنائے انفس که حقیقت فنا ست ❊

بحضرت	مکتوب پنجاه و سیوم (۵۳)	

الیٰ حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مدظله فی زوال العین والاثر وجوداً و شهوداً و بیان ذلک. بسم الله الرحمٰن الرحیم قال الله تبارک و تعالیٰ هل اتیٰ علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً. بلیٰ یا رب قد اتیٰ علی الانسان

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سایه اش دراز باد در زوال عین و اثر وجوداً و شهوداً و بیان آن ❊ بنام خدائے بخشاینده مهربان فرمود خدائے بسیار بابرکت و برتر هر آینه آمده است بر آدمی مدتے از زمان که نبود چیزے ذکر کرده شده بلے اے پروردگار من هر آینه آمده است بر آدمی

حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا لَا عَيْنًا
وَّلَا اَثَرًا وَّلَا شُهُوْدًا وَّلَا وُجُوْدًا ثُمَّ يَصِيْرُ ٨
بَعْدَ ذٰلِكَ اِنْ شِئْتَ حَيًّا بِحَيٰوتِكَ وَبَاقِيًا
بِبَقَآئِكَ وَمُتَخَلِّقًا بِاَخْلَاقِكَ بَلْ صَارَ بَاقِيًا
بِكَ بِفَضْلِكَ فِيْ عَيْنِ الْفَنَآءِ وَفَانِيًا فِيْكَ
فِيْ عَيْنِ الْبَقَآءِ لِتَلَازُمٍ بَيْنَهُمَا وَحُصُوْلِ
كَمَالِ كُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا بِوُجُوْدِ الْاٰخَرِ مَثَلُهٗ
مَثَلُ اِنْسَانٍ اُلْقِيَ فِيْ مَعْدِنِ الْمِلْحِ حَتّٰى صَارَ
شَيْئًا فَشَيْئًا مُنْصَبِغًا بِاَحْكَامِ الْمِلْحِ اِلٰى اَنْ صَارَ
كُلُّهٗ مِلْحًا مَا بَقِيَ مِنْهُ عَيْنٌ وَّلَا اَثَرٌ فَلَا جَرَمَ
اُبِيْحَ قَتْلُهٗ وَقَطْعُهٗ وَحَلَّ اَكْلُهٗ وَبَيْعُهٗ وَشِرَآؤُهٗ
وَلَوْ بَقِيَ مِنْهُ عَيْنٌ اَوْ اَثَرٌ لَمَا جَازَ ذٰلِكَ وَنِعْمَ
مَا قَالَ فِي الشِّعْرِ الْفَارِسِيِّ ؎ سگے کاندر نمکزار
اوفتد گم گردد اندر وے * من این دریائے پُر شور از
نمک کمتر نمیدانم * فَاِنْ قُلْتَ اِنَّكَ قَدْ
كَتَبْتَ فِي الْمَكَاتِيْبِ وَالرَّسَآئِلِ اَنَّ زَوَالَ الْعَيْنِ
وَالْاَثَرِ اِنَّمَا يَكُوْنُ شُهُوْدِيًّا لَا وُجُوْدِيًّا
لِاسْتِلْزَامِهِ الْاِلْحَادَ وَالزَّنْدَقَةَ وَرَفْعَ
الْاِثْنَيْنِيَّةِ الثَّابِتَةِ بَيْنَ الْعُبُوْدِيَّةِ وَالرُّبُوْبِيَّةِ
فَمَا مَعْنٰى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْاَثَرِ فِي الْوُجُوْدِ اَيْضًا هٰهُنَا

مُدّتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کردہ شدہ نہ از
راہِ عین ونہ از راہِ اثر نہ از روئے شہود ونہ از روئے
وُجود پستر بعد ازین اگر خواستی زندہ میگردد بحیوۃ
تو وباقی میباشد ببقاءِ تو ومتخلق میشود باخلاقِ تو
بلکہ از فضلِ تو در عینِ فنا تو باقی گشت ودر عینِ
بقا در تو فانی گردید بسببِ تلازم میانِ شان و
حُصولِ کمالِ ہر یک ازیشان بوجودِ دیگر داستان
آن داستانِ انسان ست کہ در نمکسار درافگندہ شد
تا وقتیکہ شیئًا فشیئًا باحکامِ نمک منصبغ گردید
حتے کہ بتمامہ نمک شد نہ عینش باقی ماند ونہ اثرش
ازینجاست کہ قتل وقطعش مباح گشت وخوردن و
فروختن وخریدنش حلال واگر از وے عین یا اثر
باقی ماندے چیزے ازینہا جائز نگشتے وچہ خوش
گفتہ است در شعر فارسی ؎ سگے کاندر الخ
اگر گوئی ہر آئینہ تو در مکاتیب ورسائل خود نوشتہ
کہ زوالِ عین واثر ہمین شہودی باشد ولیس نہ
وُجودی کہ آن مستلزم الحاد وزندقہ است
ورفعِ اثنینیتِ ثابتہ است میانِ عبودیت
وربوبیت پس درینجا معنے زوالِ عین
واثر در وجود ہم چیست

قلت انصباغ الشيء بالشيء بحيث يصير احدهما
منخلعا عن احكامه ومنصبغا باحكام
الآخر لا يوجب رفع الاثنينية عنهما حتى
يكون الحادا او زندقة فان الانسان الملقى
في معدن الملح ما اتحد مع الملح وما زال
اثنينيته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه
فناء عن نفسه وعن صفاته وبقاء بالملح
واحكامه مع بقاء الاثنينية غاية ما في
الباب هذه الاثنينية شبيهة باثنينية
الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلك الاثنينية
الزائلة لها نوع الاستقلال في نظر العوام
فالاثنينية باقية بعد فلا الحاد ولا زندقة
واما ما منعي في الكتب والرسائل عن الزوال
الوجودي فمحمول على قصور فهم العوام
فانهم يفهمون منه رفع الاثنينية
ويقعون في الالحاد والزندقة تعالى الله
عما يقول الظالمون علوا كبيرا. بقي ان
الشيء الذي بقي من ذلك الانسان بعد
صيرورته ملحا حكميا هو في الحقيقة صورة
الملح الذي انصبغ ذلك الانسان بصبغه

گویم انصباغ شے بشے بنهجیکه یکے ازینها از احکام
خود منخلع گردد و باحکام دیگر منصبغ شود رفع
اثنینیت اینها واجب نمیگرداند تا الحاد شود و
زندقه چه انسان در افگنده شده در کان نمک
به نمک متحد نشده و اثنینیتش هم زائل نگشته
بلکه حاصل شد مر او را از جوار ملح و سلطان آن فنا
از نفس خود و صفات خود و بقا بملح و احکام ملح
با وجود بقاء اثنینیت غایة ما فی الباب این
اثنینیت شبیه ست باثنینیت ظل مع الاصل
نیست مر او را استقلالے اما اثنینیت زائله پس
ثابت ست مر او را نوعے از استقلال در نظر عوام
و چون اثنینیت تا حال باقی ست پس اینجا
نه الحاد ست نه زندقه. هذا. و اما باز داشتن
من در کتب و رسائل از زوال وجودی پس
مبنی ست بر قصور فهم عوام زیرا که هر آئینه ایشان
ازان رفع اثنینیت مے فهمند و در الحاد و زندقه
مے افتند. برترست خدا بسیار برتر ازانچه ظالمان
میگویند. باقی ماند اینکه شیکه ازان انسان بعد
گردیدنش ملح حکمی باقی مانده ست آن در حقیقت
صورت ملح ست که آن انسان بصبغ آن منصبغ

لا صُورَةُ الانسانِ اِلّا اَنَّهٗ قِيسَ ذٰلِكَ المِلْحُ
الحُكْمِيُّ بِمِقْيَاسِ شَبَحِ ذٰلِكَ الاِنسانِ وَصُوِّرَ
بِصُورَتِهٖ لا اَنَّهٗ بَقِيَ شَبَحُ الانسانِ فَبَقِيَ
اٰثَرُهٗ **تَنْبِيهٌ** زَوَالُ الشَّبَحِ فِي المِلْحِ الَّذِي قِيسَ
بِمِقْيَاسِ صُورَةِ الانسانِ مُمْكِنٌ بَلْ وَاقِعٌ
وَاَمَّا مَا نَحْنُ بِصَدَدِهٖ فَلَيْسَ كَذٰلِكَ فَلِلّٰهِ
المَثَلُ الاَعْلٰى فَهُوَ سُبْحَانَهٗ لَا يَتَّحِدُ مَعَ شَيْءٍ
وَلَا يَتَّحِدُ مَعَهٗ شَيْءٌ وَلَا يَتَّصِلُ بِالاَشْيَاءِ وَ
لَا يَنْفَصِلُ عَنِ الاَشْيَاءِ وَالاَشْيَاءُ
اَيْضًا غَيْرُ مُتَّصِلَةٍ بِهٖ سُبْحَانَهٗ وَلَا تَنْفَصِلُ
عَنْهُ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهٖ وَلَا
بِصِفَاتِهٖ وَلَا فِي اَسْمَائِهٖ بِحُدُوثِ الاَكْوَانِ
فَهُوَ سُبْحَانَهٗ الاٰنَ كَمَا كَانَ عَلٰى صَرَافَةِ التَّنْزِيهِ
وَالتَّقْدِيسِ فَهُوَ تَعَالٰى قَرِيبٌ مِنَ العَالَمِ وَمَعَ العَالَمِ
بِالقُرْبِ وَالمَعِيَّةِ المَجْهُولَةِ كَيْفِيَّتُهُمَا لَا كَقُرْبِ
الجِسْمِ مَعَ الجِسْمِ وَلَا كَقُرْبِ الجِسْمِ مَعَ العَرَضِ
بِالجُمْلَةِ صِفَاتُ الاِمْكَانِ وَسِمَاتُ الحُدُوثِ كُلُّهَا
مَسْلُوبَةٌ عَنْ جَنَابِ قُدْسِهٖ عُرُوجُ الاَوْلِيَاءِ
لَا يَزِيدُ فِي قُرْبِهٖ سُبْحَانَهٗ لِلعَبْدِ وَوُصُولُ الاَصْفِيَاءِ
لَا يُحَصِّلُ اتِّصَالَهٗ مَعَ اللّٰهِ وَالفَنَاءُ وَالبَقَاءُ اَحْوَالٌ

نه صورتِ انسان مگر آنکه آن ملحِ حکمی مقدّرست
بمقدارِ شبحِ آن انسان ومصوّرست بصورتِ آن
نه آنکه باقی مانده است شبحِ آن انسان پس باقی
مانده است اثرِ آن **تنبیه** زوالِ شبح از ملحیکه
مقدّرست بمقدارِ صورتِ انسان ممکن ست
بلکه واقع وامّا ما نحن بصدده پس نه چنین ست
که مر خدای راست صفتِ برتر پس او سبحانه
بچیزے متّحد نگردد ونه چیزے باو متّحد شود ونه
متّصل باشد باشیا ونه منفصل بود از اشیا واشیا
هم نه متّصل اند باو سبحانه ونه منفصل اند ازو تعالی
منزّه است آنکه بحدوثِ محدثات متغیّر نگردد
نه در ذات ونه در صفات ونه در اسما پس او سبحانه
چنانکه بود الحال هم برهمان صرافتِ تنزیه و
تقدیس خود ست واو سبحانه قریب بعالم ست
وباعالم اما بقرب ومعیّتِ مجهول الکیف نه در رنگ
قربِ جسم بجسم ونه در رنگ قرب جسم بعرض بالجمله
صفاتِ امکان وسماتِ حدوث تمامها از جناب
قدس وے مسلوب اند عروجِ اولیا در قرب او
سبحانه بعبد چیزے نیفزاید ووصولِ اصفیا
محصّلِ اتصالِ او بحق نمیگردد وفنا وبقا احوال اند

للعرفاء غير ما فهمها العقلاء و زوال العين
والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزق له ذلك
كما سيجيء تحقيقه فاسمع كلام هذه
الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم
منه مدلوله الظاهر ومعناه المطابقي
فانه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فتضل
وتضل والله سبحانه الموفق الملهم
للصواب فان قلت قد جوزت زوال العين
والاثر من الانسان فما تقول فيما جاء
في القرآن المجيد في شان خاتم الرسل
عليه وعليهم الصلوات والتسليمات
قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي وما
جاء في حديث النبي على مصدره الصلوة
والسلام انما انا بشر مثلكم
اغضب كما يغضب البشر وليس هذا
الا لبقاء الاثر من الانسانية قلت
ليس كذلك ولا دلالة له على
بقاء الاثر الا انه لما اريد ارجاع
الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى
العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه

مر عرفا را غير آنچه كه عقلا فهميده اند و زوال عين و
اثر را معنى ست كه نمى فهمد آنرا مگر كسيكه رزق
داده شد او را آن چنانچه تحقيقش بيايد پس (اے
فرزند) كلام اين طائفه را بحسن ظن و قبول بشنو
و مدلول ظاهرش و معناے مطابقى اش را از ان
فهم مكن چه هر آئينه بسا است كه در وے غلط فاحش
كنى پس گمراه شوى و گمراه كنى و خداے پاك
همون ست موفق و ملهم صواب پس اگر گوئى
كه بتحقيق جائز داشتى تو زوال عين و اثر را از
انسان پس چه ميگوئى در آنچه آمده است در قرآن
مجيد در شان خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوات
والتسليمات بگو جز اين نيست كه من آدمى ام
مانند شما وحى فرستاده ميشود بسوے من و در آنچه
آمده است در حديث پيغمبر على مصدره الصلوة
والسلام جز اين نيست كه من آدمى ام مانند شما
خشم ميگيرم چنانكه خشم ميگيرد آدمى و نيست اين
مگر بسبب بقاے اثر از انسانيت گويم نه چنين
ست و نه اين را دلالت ست بر بقاء اثر مگر هر آئينه
چون خواسته شد ارجاع انسان كامل بعد از
فنا و بقا بسوے عالم و دعوت خلق بحق سبحانه

اشارة الكريمة والفرق ... سورة الكهف والجزء السادس عشر بعد قال الم اقل ١٢ ... للبالغ في ذكره الغزالي

واصله متفق عليه لمسلم من حديث انس رضي انما انا بشر ارضى كما يرضى البشر واغضب كما يغضب البشر ... رحمه الله تعالى

رُكِّبَتْ مَعَهُ الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ وَالْخَصَائِصُ
الْاِنْسَانِيَّةُ الزَّائِلَةُ بَعْدَ كَسْرِ سَوْرَةِ تِلْكَ
الصِّفَاتِ لِتَحْصُلَ الْمُنَاسَبَةُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ
بَعْدَ مَا زَالَتْ وَيَفْتَحَ اللّٰهُ بَابَ الْاِفَادَةِ وَ
الْاِسْتِفَادَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بِتِلْكَ الْمُنَاسَبَةِ
وَالْحِكْمَةُ الْاُخْرٰى لِاِرْجَاعِ هٰذِهِ الصِّفَاتِ
الْبَشَرِيَّةِ وَاِلْحَاقِهَا بَعْدَ زَوَالِهَا اِبْتِلَاءُ الْمُكَلَّفِيْنَ
وَاخْتِبَارُ الْمَدْعُوِّيْنَ لِيَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ
وَيَعْتَزِلَ الْمُكَذِّبُ مِنَ الْمُصَدِّقِ وَيَحْصُلَ الْاِيْمَانُ
بِالْغَيْبِ بَعْدَ مَا لُبِسَ الْاَمْرُ وَسُتِرَ الْحَالُ بِرُجُوْعِ
تِلْكَ الصِّفَاتِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَلَوْ
جَعَلْنٰهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنٰهُ رَجُلًا وَّلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ
مَا يَلْبِسُوْنَ فَاِنْ قَالَ قَائِلٌ مَا مَعْنٰى زَوَالِ
الْعَيْنِ وَالْاَثَرِ مِنَ الْاِنْسَانِ الْكَامِلِ وَ
الْحَالُ اَنَّ ظَاهِرَهُ دَائِمٌ عَلَى الصِّفَاتِ
الْبَشَرِيَّةِ يَاْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَنَامُ وَيَسْتَرِيْحُ
قَالَ تَعَالٰى فِيْ شَاْنِ الْاَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ
الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَمَا جَعَلْنٰهُمْ
جَسَدًا لَّا يَاْكُلُوْنَ الطَّعَامَ قُلْتُ الْفَنَاءُ وَ
الْبَقَاءُ مِنْ صِفَاتِ الْبَاطِنِ لَا تَعَلُّقَ لِظَاهِرِهِمَا

نهاده شد درو صفات بشریه و خصائص زائله
انسانیه بعد از کسر سورت آن صفات تا مناسبتے
میان وے و میان عالم بعد از زوال آن پیدا شود
و خدائے تعالیٰ باب افاده و استفاده میان او
و میان عالم بآن مناسبت بکشاید هٰذا
و حکمت دیگر در ارجاع این صفات بشریه و
الحاق آنها بعد از زوال امتحان مکلفین ست
و آزمودن مدعوین تا پاک را از ناپاک جدا سازد
و منکر از مصدق یک سو شود و ایمان بغیب بعد
از لبس کار و استتار حال برجوع این صفات
بحصول انجامد فرمود خدائے بسیار بابرکت و برتر
و اگر میکردیم آن فرستاده را فرشته هر آئینه میکردیم
آنرا مرد و هر آئینه مشتبه میکردیم بر ایشان آنچه
الحال اشتباه میکنند اگر کسے گوید که معنے زوال عین
و اثر از انسان کامل چیست و حال آنکه هر آئینه
ظاهرش دائما بر صفات بشریه باقی ست میخورد و
مے آشامد و مے خسپد و مے آساید فرمود حق تعالیٰ
در شان انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
و نگردانیدیم پیغمبران را کالبدے که نخورند طعام
گویم فنا و بقا از صفات باطن اند ظاهر را با اینها

بِالاصالةِ فالظّاهرُ دائمٌ على احكامِه و
الباطنُ ينخلعُ ويتلبّسُ فان قيل لطائفُ
الباطنِ متعدّدةٌ كلّها يتحقّقُ بالفناءِ
والبقاءِ او بعضُها فايُّ بعضٍ هو قلتُ
المتحقّقُ بهما انّما هي لطيفةُ النّفسِ الّتي
هي في الحقيقةِ حقيقةُ الانسانِ المشارُ
اليها باشارةِ قولِ انا فهي الامّارةُ بالسّوءِ
اوّلًا والمطمئنّةُ اخرًا والقائمةُ
بعداوةِ الرّحمنِ جلّ شانُه ابتداءً و
الرّاضيةُ عنه المرضيّةُ انتهاءً فهي شرُّ
الاشرارِ وخيرُ الاخيارِ فاق شرُّه شرَّ
ابليسَ وزاد خيرُه على خيرِ اهلِ التّسبيحِ
والتّقديسِ **تنبيه** ليس معنى الفناءِ
والزّوالِ الوجوديّ ومعنى البقاءِ باللهِ
هو زوالُ الامكانِ من الممكنِ اساسًا وحصولُ
الوجوبِ له ثانيًا فانّه محالٌ عقلًا والقولُ
بذلك كفرٌ بل هو خلعٌ ولبسٌ مع
بقاءِ الامكانيّةِ مثلُ خلعٍ ولبسٍ
اثبتهُ اربابُ المعقولِ في العناصرِ
بطريقِ الكونِ والفسادِ

اصالةً نوعے از تعلّق متحقق نیست پس ظاہر
بر احکامِ خود دائم ست و ثابت و باطن منخلع
میگردد و متلبس میشود اگر گفته شود که لطائفِ
باطن متعدد اند آیا بفنا و بقا ہمہ اش متصف ست
یا بعض پس آن بعض کدامی ست گویم متصف
بایں ہا ہمین لطیفۂ نفس ست و بس کہ در حقیقت
حقیقتِ انسان ہم ہمانست و باشارہ لفظ انا
مشار الیہاست پس ہمونست بسیار فرمایندہ
ببدی در اول و مطمئنہ در آخر و قائم بدشمنی حق
جلّ شانہ در ابتدا و از حق راضی و مرضی در انتہا
پس اوست بدترین بدان و نیک ترین نیکان
شرارتش از شرارتِ ابلیس فائق گشتہ و خیریتش
از خیریتِ اہلِ تسبیح و تقدیس افزون شدہ
تنبیہ نیست معنی فنا زوالِ وجودی و معنی
بقا باللہ زوالِ امکان از ممکن بالکلیہ اوّلا و حصولِ
وصفِ وجوب مر او را ثانیًا زیرا کہ این امر عقلًا
محال ست و قائل شدن بدان کفر بلکہ معنی آن
بر کشیدن صورت ست و پوشیدن صورتِ دیگر
با وجودِ بقاءِ امکانیت در رنگ کشیدن و پوشیدن
کہ ارباب معقول در عناصر بطریقِ کون و فساد اثبات نمودہ اند

إلا أنهم أبقوا هيولاها ثابتة في الحالين
مع تبدل الصورة النوعية ونحن لا نقول
بالهيولى ولا بثبوتها بل نقول إن الفناء
والبقاء إعدام وإيجاد من القادر المختار
جل شأنه جاء في الخبر لن يلج ملكوت
السموات من لم يولد مرتين كأنه إشارة
إلى الإيجاد الثاني بالولادة الثانية وإنما
قالوا البقاء بالله تجوزا وتشبيها لزوال
الصفات الرذيلة وحصول الأخلاق
الحميدة كأنها تشبهت بصفات مرتبة
الوجوب تعالت وتقدست وقد حققت
في غير موضع أن ذات الممكن هو العدم وليس
إلا هو فلا معنى لزواله فإن الممكن ممكن في جميع
الأحوال حال الفناء والبقاء كما كان في حال
عدمهما والواجب تعالى واجب على الاستمرار
والدوام لا يلحق بجناب قدسه شيء ولا
ينفصل عنه أمر ولنعم ما قيل في الشعر
الفارسي ع سیه روئی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد والله أعلم ولا يخفى عليك
أن بقاء الإمكان في الممكن ليس عبارة عن

مگر آنکه هر آئینه ایشان بقاء هیولای عناصر در هر دو
حال با وجود تبدل صورت نوعیه حکم کرده اند و
ما بان نه بهیولی قائل ایم و نه ببقاء آن بلکه قائل
ایم بآنکه هر آئینه فنا و بقا اعدام است و ایجاد از
قادر مختار جل شانه در خبر آمده که هرگز در نیاید
بملکوت آسمانها کسے که دو بار نزاده شد گویا این
خبر اشارتست بایجاد ثانی بولادت ثانیه و
جز این نیست که بقا بالله مجازا و تشبیها گفته اند
بسبب زوال صفات رذیله و حصول اخلاق
حمیده که گویا تشبیه اند بصفات مرتبه وجوب
تعالت و تقدست و در مواضع متعدده تحقیق
نموده ام که هر آئینه ذات ممکن همین عدم ست و بس
پس نه زوالش معنی ندارد چه ممکن در جمیع احوال
ممکن ست هم در حال فنا و هم در حال بقا چنانچه
قبل از اینها بوده و واجب تعالی دائما واجب ست
نے پیوند د بجناب قدس وے چیزے و منفصل
نمیگردد از وے امرے و چه خوش گفته شد در شعر
فارسی ع سیه روئی الخ
بر تو مخفی نماند که هر آئینه بقائے امکان
در ممکن عبارت از

بقاء الاثر في الممكن وبقاء ثبوته في
مرتبة من مراتب الثبوت فانه منافٍ
للفناء الاتم والفاني بهذا الفناء بعد رد
الامانات الى اهلها ورد الظلال المنعكسة فيه
الى اصلها من الوجود وتوابعه كلها من الصفات
الكاملة والنعوت الفاضلة يحق هو بالعدم
الصرف الكامل في العدمية بحيث لم يوجد
فيه اضافة ولا نسبة الى شيء ولا اسم و
لا رسم فان وجود الاضافة في العدم ينبئ
عن ثبوته ولو في الجملة +

بقاء اثر در ممکن و بقاء ثبوت وے در مرتبه از
مراتب ثبوت نیست که آن منافی فناء اتم
ست و فانی باین فنا بعد از رد امانات باہل
آنها و رد ظلال منعکسه دران باصل آنها از وجود
و تمام توابعش از صفات کامله و نعوت فاضله
بعدم صرف که کامل ست در عدمیت ملحق
گشته بنهجیکه باقی نمانده در وے اضافت و نه
نسبت بچیزے و نه نامے و نه نشانے که وجود
اضافت در عدم از ثبوت فی الجملہ وے منبی
ست و هو کما ترى فافهم +

مکتوب (۵۴) پنجاه و چهارم

بخان جہان در اتباع شرع متین و محاربه اعدائے دین حق سبحانه و تعالی توفیق
مرضیات خود کرامت فرموده سلامت و معزز و محترم داراد بالنبي وآله الامجاد عليه وعليهم
الصلوات والتسليمات ؎ گوئے توفیق و سعادت درمیان افگنده اند + کس بمیدان در
نمے آید سواران را چه شد + تلذذات و تنعمات دنیویه فانیه وقتے گوارا افتد و تحلیل رود که در ضمن
آن عمل بمقتضائے شریعت غرا نموده آید و باآخرت جمع شود والا حکم سم قاتل دارد که بشکرش اندوده
اند و ابلهے را بآن فریب داده وائے اگر معالجه آن بتریاق حکیم مطلق جل شانه نموده نه آید و
تلافی آن شیرینی بتلخی اوامر و نواهی شرعیه کرده نشود بالجمله باندک سعی و تردد بر وفق شریعت
که مبنائے آن بر سهولت ست ملک ابدی بدست مے آید و باندک غفلت و فراغت آن دولت

جاودانی از دست میرود عقل دور اندیش را کار باید فرمود و در رنگ طفلان بجوزے و مویزے عوض نباید کرد بهمین خدمت که در پیش دارند اگر آنرا باتیان شریعت مصطفویه علی مصدرها الصلوٰة والسلام والتحیة جمع سازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات و دین متین را منور ساخته و معمور گردانیده باشند ما فقیران اگر سالها جان بکنیم درین عمل بگرد شما شاهبازان نرسیم ـــــه

گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد

اللهم وفقنا لما تحب وترضی بقیة المرام رافعان رقیمه دعا فضائل مآبین خواجه محمد سعید و خواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند فرمود موجب امتنان فقرا ست

آمرکم اعلیٰ وشانکم ارفع

مکتوب (۵۵) پنجاه و پنجم

بممریز خان افغان در نکوهش رجوع از فقر بغنا الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی میان ممریز خان از تنگیهائے فقر گریخته التجا باغنیا آورده و بتلذذات و تنعمات آن ساختند انا لله وانا الیه راجعون نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبت اغنیا میکنند هزاری میگردند مان سنگه پنجهزاری یا هفت هزاری بوداز و بالا میگذرند اگر فرضا بمنصب مان سنگه برسید فکر بکنید چه چیز کرده باشید و کدام بزرگی حاصل نموده نانے در فقر هم میرسید الحال نان چرب تر از ان میخورید باهم میگذشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام امر از دست شما رفت و تا هستید میرود و مفلس تر میگردید الراضی بالضرر لا یستحق النظر یعنی کسیکه بضرر خود راضی ست مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده اید سعی کنید که طریق استقامت و التزام شریعت از دست شما نرود و در شغل باطن هم فتور نیفتد هر چند آنرا بدنیا جمع ساختن مشکل ست که جمع ضدین ست این قدر هست که درین وضع که اختیار کرده اند و در آن خدمت و تردد دارند اگر تصحیح نیت کرده شود داخل غزاست و عمل نیک ست

اما تصحیح نیت کار مشکل ست امروز این خدمت ست که فی الجمله نیک ست فردا شاید خدمتے فرمایند که
عین وبال باشد و بالجمله کار مشکل ست هشیار باشند خبر شرط ست والسلام +

مکتوب پنجاه و ششم (۵۶)

بجناب پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبد الله و بخواجه جمال الدین حسین ولد خواجه حسام الدین احمد
در تاسف بر فوت صحبت گذشته و در ایما باسرار جدیده الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی + قرتی العینین و مسرتی الاذنین خواجه محمد عبد الله و خواجه جمال الدین حسین بجمعیت
صوری و معنوی متحلی باشند عجب تغافلے ورزیدند و نامهربانی نمودند که باوجود حصول قرب جوار
در سرهند نرسیدند و این غریب را نپرسیدند و حقوق آشنائی بجا نیاوردند از خواجه محمد افضل چه گله نماید که در
آشنائی خود را از ایشان بمراحل دور تر میدارد بلکه از آشنائی ما هراسان ست از میر منصور بیگ چه گوید که
همیشه آرزوے صحبت دارند و از قوت بفعل نے آرند قول فقهاے عظام ست که الراضی بالضرر
لا یستحق النظر لشکر هرچند دریاے ظلمات ست اما متضمن آبحیات ست در ینجا بعنایة الله سبحانه
و لو علی سبیل الندرة آن گوهر بدست مے آید که در جاهاے دیگر اگر شبح آن گوهر میسر شود مغتنم
هر مبارز که قدر و قیمت پیدا کرده ست در استیلاے اعدا او را میسر شده ست هرچند سلامتی در زاویه ست
اما دولت غزا و شهادت در معرکه ست کنج و زاویه باهل ستر و ارباب ضعف مناسب ست در حدیث
آمده المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف کار مردان اقویا مبارزت و معرکه کبری ست
قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا + بعد از مضی مدت رخصت
چون متوجه عسکر شد فرزندی محمد سعید بالضرورت در خانه گذاشته آمد و چون فیوض و برکات و علوم
و معارف را که بعد از مفارقت فرزندی بظهور آمده بود ملاحظه نمود از مفارقت او پشیمان شد و وقت
را غنیمت شمرده طلبید خورد و ریزه همه آمده اند بامید آنکه ازین برکات دریوزه نمایند عجائب معاملات

۵ یعنی لشکریان در رمضان ۱۲

گویا در جرگۀ ملامتیه ایم و در زمرۀ قلندریه باوجود آنکه از فریقین جدا ایم و کار و بار علیحده داریم شمه از علوم جدیده بشنوید عنوان مکتوب این است قال الله تبارک و تعالی هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ شَیْئًا مَّذْكُوْرًا ۝ بلی یا رب قد اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لا عینا ولا اثرا ولا شهودا ولا وجودا الی اخره و شما در مکتوبات دیده اید که من زوال وجودی را از قبیل الحاد و زندقه شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاج آن بکرم الله سبحانه نموده ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا + این همه دولت از برکات این واقعات ست لولاها لما وجدت تلك + رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ۝ مولانا محمد مراد چون متردد آن حدود بوده دو کلمه نوشته آمد العاقبة بالخیر +

مکتوب پنجاه و هفتم (۵۷)

بمولانا حمید احمدی در بیان حدوث عالم و رد عقل فعال + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ ۝ الله تعالی بذات اقدس خود موجود ست و هستی و سبحانه بخودی خود ست او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجوب وجود کمینه خادم آن درگاه مقدس ست و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه محترم و ماسوای او تعالی که مسمی بعالم ست چه از عناصر و چه از افلاک و چه از عقول و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده قدم ذاتی و زمانی جناب قدس او را ثابت ست و بس و حدوث ذاتی و زمانی غیر او را سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز از عدم بوجود آورده است کریمه خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ و کریمه فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ

مصداق این سخن ست سفیهے باشد بلکه منکرِ نصِ قرآنی بود که بقدمِ بعض ماسوی الکتاب و بقدمِ افلاک و کواکب حکم کند و بسائطِ عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصوّر نماید اجماعِ اہلِ ملّت بر حدوثِ ماسوائے حق جلّ و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجودِ ماسوے بعد از عدمِ سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رسالهٔ المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و جماعه که بقدمِ بعضے از اجزائے عالم قائل گشته اند ازین راه بتکفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه پس حکم بقدمِ شے از اشیاء ممکنه خروج از ملت ست و دخول در فلسفه و چنانچه ماسوائے حق را جلّ سلطانه عدمِ سابق کائن ست عدمِ لاحق نیز دامنگیر اوست کواکب از سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصِ قرآنی بدان ناطق ست و اجماعِ جمیعِ فرقِ اسلامیه بران منعقد حضرتِ حق سبحانه و تعالی در کلامِ مجید فرموده ست فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ و فرموده إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ و فرموده إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فرموده إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ و فرموده كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و امثالِ اینها در قرآنِ مجید آیتهائے بسیار وارد ست جائے بود که انکارِ فنائے اینها نماید یا ایمانے بقرآن نداشته باشد و بموہوماتِ فلسفی مفتون بود بالجمله اثباتِ عدمِ لاحق در ممکنات در رنگِ اثباتِ عدمِ سابق آنها از ضروریاتِ دین ست و ایمان بآن لازم و آنچه بعضے از علما گفته اند که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و روح باشند فنا نخواهد شد و باقی خواهند ماند نه بآن معنی ست که اینها قبولِ فنا نمیکنند و قابلیتِ زوال ندارند حاشا و کلّا بلکه قادرِ مختار جلّ شانه هرکرا خواهد بعد از وجود فانی سازد و هرکرا خواهد باقی دارد از جهتِ حِکَم و مصالح يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ازین بیان لائح گشت که عالم بجمیع

اجزاے خود مستند بواجب ست تعالی و در وجود و بقا باو سبحانه محتاج چه بقا عبارت از استقرار نفس
همان وجود ست در زمان ثانی و ثالث الی ماشاء الله تعالی امر زائد نیست بران وجود که مسمے ببقا
باشد پس نفس وجود و استقرار وجود هر دو باراده او تعالی مفوض باشند عقل فعال چه بود که سرانجام
اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن ست چه تحقق و حصول او مبنی
بر مقدمات زراندوده فلسفیه است که باصول حقه اسلامیه ناتمام و نافرجام اند الٰهی بود که اشیا را
از قادر مختار جل شانه باز داشته باچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عارست
که بنحوست فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند و هرگز میل وجود ننمایند از انکه
استناد وجود شان بمجعول سفسطی نموده آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانه
ممتنع گردند۔ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا۔

مکتوب (۵۸) پنجاه و هشتم

بخواجه صلاح الدین احراری در آنکه خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبهٔ وهم و حس ست که اتقان
یافته است کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ و چون خواست که کمالات مکنونهٔ خود را ظاهر سازد
هر اسمے از اسمای الٰهی جل سلطانه طلب مظهرے از مظاهر فرمود تا کمالات خود را دران مظهر جلوه
فرماید و مظهریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآت شے مباین و مقابل
شے ست و مباین و مقابل وجود عدم ست فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت
خویش در عالم عدم هر اسمے را از اسما مظهرے از مظاهر تعین فرمود و آنرا در مرتبهٔ حس و وهم
هرگاه که خواست و هر طور که خواست خلق فرمود خَلَقَ الْاَشْیَاءَ مَتٰی شَاءَ وَکَمَا شَاءَ و معامله
ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست که منافی عدم خارجی ثبوت خارجی ست نه ثبوتیکه در
مرتبهٔ حس و وهم پیدا کند که آن بوے منافات ندارد و ثبوت عالم در مرتبهٔ وهم و حس ست نه در مرتبهٔ

خارج تا منافی او بود پس روا است که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت پیدا کند و بصنع خداوندی جلّ سلطانهٗ اتفاقی در سوخے آنجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق انعکاس و ظلیت حیّ و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامے و نشانے از وے نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جلّ سلطانهٗ هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت الآن کما کان مثال آن مثال نقطهٔ جوّالہ و دائره موهومه است که موجود همان نقطه است و بس و دائره در خارج معدوم ست و نامے و نشانے در خارج ندارد مع ذلک آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتے پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلیت انارت و اشراق او را حاصل ست ازین تحقیق استغناے حاصل میگردد ازان مقدمات مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند و بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقائق و اعیان ثابته را در مرتبهٔ علم واجبی جلّ سلطانهٗ ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود ست مقرر داشته و آثار اینها را خارجی نامیده کما لا یخفی علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جلّ و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت اینها در مرتبهٔ حس و وهم ست و هیچ محظور لازم نیست چه این نه موهومے ست که باختراع وهم ثبوتے پیدا کرده است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جلّ شانهٗ در مرتبهٔ وهم ست و ثبات و تقرر و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صنع الله الذی اتقن کل شیٔ ازین بیان واضح گشت که حقائق ممکنات عدمات اند که در خانهٔ علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جلّ سلطانهٗ مرّة ثانیه در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گشته بعضے از انها مرایاے اسمائے الٰهی جلّ شانهٗ شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و بتحقیق شیخ و متابعان او حقائق ممکنات صور علمیه اسماء الٰهی ست جلّ سلطانهٗ که یکے از تنزلات خمسهٔ حضرت وجود ست بالجمله نزد فهم این فقیر حقائق

ممکنات عدمات اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود کثرت را در خارج اثبات کرده است و گفته که صور علمیه متکثره که حقائق ممکنات اند و تعبیر از انها باعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود تعالی که جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته در خارج نمودے پیدا کرده اند و مینمایند که در خارج اند و فی الحقیقت غیر از یک ذات تعالی در خارج موجودے نیست میفرماید که هر یک از صور علمیه را در وقتے از اوقات بظاهر وجود که کالمرآت ست مر آن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیدا میشود که سبب نمایندگی آنها در خارج میگردد و میگوید که این نسبت مجهول الکیفیت معلوم احدے نیست حتی که انبیا را نیز ازین سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و التسلیمات و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت ست خلق گفته است و ایجاد اشیا دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن مهتد گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودے نیست نمودے هم ایشان را بخانهٔ خارج برهان بیرنگی خود ست نه وجود غیر را در وے نه نمودے اگر نمود ست او را در مرتبهٔ وهم ست و اگر ثبوت ست بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبهٔ وهم ست بالجمله نمود و ثبوت او دریک مرتبه است نه آنکه نمود او در جاے ست و ثبوت او در جاے دیگر مثلاً دائرهٔ موهومه که ناشی از نقطهٔ جواله است چنانچه ثبوت آن در مرتبهٔ وهم ست نمود او نیز در همان مرتبه است چه ارتسام آن در وهم ست نه در خارج و نمود هم در ان مرتبه است زیرا که در خارج از وے نشانے نیست تا نمودار گردد غایة ما فی الباب نمود وهمی را نمود خارجی مے انگارند در رنگ آن که صور مثالیه را در عالم مثال در یقظه بحس باطن مے بینند و خیال کنند که آن صور را در عالم شهادت و حس ظاهری مے بینند و این قسم اشتباه بسیار واقع میشود که یک مرتبه را بمرتبهٔ دیگر مشتبه میابند و حکم یکے بر دیگرے میکنند پس در ما نحن فیه آن دائرهٔ موهومه که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم ست مے بینند و خیال میکنند که آنرا بچشم سر در خارج مے بینند نه چنین ست زیرا که آنرا در خارج که محل نقطهٔ جواله است

نامے ونشانے نیست تا دیده شود وصورتِ شخص که در آئینه منعکس گشته است همین منوال
که صورت را در خارج نه ثبوت ست و نه نمود بلکه ثبوت ونمودِ وے هر دو در مرتبهٔ خیال ست وَاللّٰهُ
سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ پس آنرا که شیخ قُدِّسَ سِرُّهٗ خارج دانسته است و اشیا را دران بطریقِ انعکاس موجود
اِثبات کرده آن خارج نیست مرتبهٔ وهم ست که بصُنعِ خداوندی جَلَّ شَانُهٗ تقرر وثبات پیدا کرده
است وخارج متوهم میشود خارج ورائے اوست که از شهود واحساسِ ما برترست آنچه مشهود ومحسوس
ومعقول ومتخیل ماست همه داخلِ دائرهٔ وهم ست موجودِ خارجی جَلَّ سُلْطَانُهٗ ماورائے اوراء افهامِ ما ست
مرآتیت اینجا چه گنجایش دارد وکدام صورت بود که دران حضرتِ سُبْحَانَهٗ منعکس گردد مرایا و
صُور همه در مراتبِ ظلال ست که بدائرهٔ وهم وحس تعلق دارد رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ
رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝

مکتوب (۵۹) پنجاه ونهم

بخواجه شرف الدین حسین در ارجاعِ حوادثِ یومیه باراده او تعالیٰ وتلذذ بآن حق سُبْحَانَهٗ
وَتَعَالیٰ بر جادهٔ شریعتِ مصطفویه عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ استقامت
بخشیده بکلیت گرفتارِ جنابِ قدسِ خود گرداناد فرزندِ عزیزا بالتمیز حوادثِ یومیه چون باراده
واجب الوجود جَلَّ سُلْطَانُهٗ کائن ست وبفعل او تعالیٰ ثابت اراده خود را تابعِ ارادهٔ او تعالیٰ
ساخته آن حوادث را مُراداتِ خود باید داشت وبآن متلذذ باید بود اگر بندگی ست این نسبت
باید پیدا کرد والّا پا از بندگی کشیدن ست وبمولائے خود جَلَّ شَانُهٗ معارضه نمودن در حدیثِ
قدسی آمده است مَنْ لَّمْ یَرْضَ بِقَضَائِیْ وَلَمْ یَصْبِرْ عَلٰی بَلَائِیْ فَلْیَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِیْ وَلْیَخْرُجْ
مِنْ تَحْتِ سَمَائِیْ آرے مردمِ فقرا ومساکین وجماعهٔ زیردستان برعایت وحمایتِ شما آسوده و
ومرفه الاحوال بوده اند چون ایشان هم صاحبے دارند کافی ست نیکنامیِ شما باقی مانده است

حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ جزائے عاجل وآجل کرامت فرماید والسّلامُ

مکتوبِ شصتم (۶۰)

بہ پیرزادہ حضرتِ ایشان خواجہ محمد عبیداللہ دربیانِ عدمیتِ ذاتِ انسان وانعکاسِ ظلالِ اسماو صفاتِ واجبی تعالیٰ دران وبیانِ آنکہ ذاتِ انسان نفسِ ناطقہ اوست باذکرِ فنائے نفس وقلب وزوالِ علمِ حصولی وحضوری هُوَالْحَقُّ الْمُبِیْنُ سُبْحَانَ مَنْ لَّا یَتَغَیَّرُ بِذَاتِہٖ وَلَا بِصِفَاتِہٖ وَلَا فِیْ اَسْمَائِہٖ بِحُدُوْثِ الْاَکْوَانِ زیراکہ در حدوثِ اکوان ہر تغیّرے و تلوّنے کہ رفتہ است در مراتبِ عدم ست ودر حضرتِ وجودِ تعالیٰ وتقدّس ہیچ تنزّلے وتبدّلے چہ در خارج وچہ در علم راہ نیافتہ بیانش آنست کہ حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ چون خواست کہ کمالاتِ ذاتی وصفاتی واسمائی خود را ظاہر سازد ودر مجالی ومرایائے اشیا جلوہ دہد ہر کمالے را ور مراتبِ عدم نقیضِ آن کمال کہ مقابلِ اوست وباضافت ازسایر اعدام متمیز ست ازبرائے مرآتیتِ آن کمال تعیّن فرمود چہ مرآتِ شے مقابلِ شے ست و سببِ ظہورِ آن شے وَبِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الْاَشْیَاءُ وآن اعدام راکہ قابلیتِ مرآتیتِ آن کمالات دارند ہرگاہ خواست در مرتبہ حس ووہم ایجاد فرمود واستقرار واستحکام بخشید وآن ہمہ کمالات را درآنہا منعکس ساخت وباین انعکاس آن اعدام را درآن مرتبہ حیّ وعالم وقادر ومرید وسمیع وبصیر ومتکلم گردانید لیکن محسوس گشتہ است کہ اوّل در عدم تصرّفے میفرمایند بے آنکہ در وے چیزے دیگر مخلوط سازند وآن را بآن تصرّف ملایم ونرم میسازند بعد ازان آنجا ظہورِ کمال مینمایند در رنگِ آنکہ اول موم را نرم وملایم سازند بعد ازان از صور واشکال پیدا آرند باید دانست کہ مراد از عدم اینجا عدمِ خارجی ست کہ مقابلِ وجودِ خارجی ست پس منافیِ ایجاد اوکہ در مرتبۂ وہم واقع شود نبود وثبوتِ وہمی بوئے جنگ ندارد باآنکہ گویم منافیِ عدم وجود ست کہ نقیضِ ا

اوست و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید چنانچه در وجود گفته اند که از معقولات ثانویه است که در خارج معدوم ست آزین تحقیق معلوم گشت که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبهٔ وجود تعالت و تقدست در انها منعکس گشته است و آنها بایجاد خداوندی جل سلطانه تحقق و ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در انها در رنگ دست و پای آن اعدام اند و قوی و جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصد اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد مذکور میسازد بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الطریق که حقیقت انسان و ذات آن عدم ست که حقیقت نفس ناطقه است و در ابتدا تعبیر ازان بنفس اماره مینمایند و هر فردی از انسان بلفظ انا اشارت باو میکند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان در رنگ قوی و جوارح باشند مراورا و چون عدم فی حد ذاته شر محض ست بوی از خیریت ندارد نفس اماره نیز شر محض بود و بوی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را که در وی بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت ست بنفس خود نسبت میکند و خود را بآن کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی سری پیدا میکند و بخدای خود جل سلطانه در کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوت را از خود تصور مینماید و متصرف خود را می انگارد و میخواهد که همه تابع او باشند و خود تابع کسی نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگران را برای خود دوست میدارد نه برای ایشان و ازین تخیلات فاسده عداوت ذاتی بمولای خود جل سلطانه پیدا میکند و باحکام منزله او تعالی نمیگرود و متابعت هواهای خود میخواهد و پرستش هوای خود مینماید در حدیث قدسی آمده ست عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رافت و رحمت خود انبیا را مبعوث ساخته علیهم الصلوات و التسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب کارخانهٔ این دشمن نمایند و او را بخالق

ومولائے او دلالت کنند وازین جہل وخبث برآرند وبر نقص وشرارت او اطلاع دہند ہر کہ سعادت
ازلی داشت دعوت این بزرگواران را اجابت نمود واز جہل وخبث خود باز گشت ومنقاد احکام
منزلہ شد باید دانست کہ طریق تزکیہ نفس بر دو نوع ست طریقے ست کہ بریاضات ومجاہدات
تعلق دارد وآن طریق انابت ست کہ بمریدان مخصوص ست وطریق دیگر طریق جذب ومحبت ست
کہ راہ اجتبا ست بمرادان تعلق دارد شتان ما بین الطریقین طریق اول رفتن ست بجانب مطلوب
وطریق ثانی بُردن ست بمقصود از رفتن تا بُردن تفاوت بسیارست وچون بسابقہ کرم صاحب دولتے
را خواہند کہ براہ اجتبا برند اورا جذب ومحبت بجناب قدس عطا میفرمایند وکشان کشان میبرند درین
میان سعادتمندے بود کہ اورا بحد فنا رسانند واز دید ودانش ماسوی رہانند واز آفاق وانفس
بگذرانند نسیان آفاق وابستہ بفنائے قلب ست وفنائے انفس موقوف بر فنائے نفس امارہ
در اول زوال علم حصولی ست ودر ثانی زوال علم حضوری وزوال علم حضوری متصور نبود تا زوال
نفس حاضر متحقق نشود چہ تا زمانیکہ حاضر برپاست علم حضوری برجاست زیرا کہ علم حضوری عبارت
از نفس حاضر ست نہ امر زائد بران پس زوال شہودی در فنائے نفس عبارت از زوال وجودی آن بود
بخلاف زوال شہودی کہ در فنائے قلب اعتبار کردہ میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست کہ شہود
آنجا زائد بر شاہد وحاضر ست فنائے آحدے مستلزم فنائے دیگر نیست فافہم فان ہذا الفرق
الدقیق قلما یہتدی بہ واللہ سبحانہ الموفق ✲ **تنبیہ** سادہ لوحے خیال نکند کہ زوال
نفس حاضر در مقام بقا باللہ کہ ارباب توحید وجود را میسر میشود ہم حاصل ست چہ حاضر دران موطن
حق ست سبحانہ نہ نفس سالک کہ فنا یافتہ ست گوییم کہ حاضر دران مقام نفس سالک ست کہ آنرا
بعنوان حقیقت دانستہ است نہ حضرت حق تعالی وتقدس کہ ازین تعین وازین حضور منزہ
ومبرا است از آن قبیل ست کہ گفتہ اند ؎ بخواب اندر مگر موشے شتر شد ✲ اینجا زوال علم متصور
حاضر ست کہ از قسم علم حصولی ست نہ زوال نفس حاضر کہ مستلزم زوال علم حضوری گردد وزوال

---

١٠ قال اللہ تعالی اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب ۱۲ سورۂ شوری

۲۰ یعنی پیدا شدن تزکیۂ نفس بدو راہ است یکی بسعی ومجاہدہ دوم بطریق فضل خداوند ۱۲

۳۰ ببیان آنکہ علم حضوری ...

۴۰ بنابر سعادت ازلی در نفس اول ۱۲

۵۰ یعنی پس در باب این فرق را بیان زوال شہودی در فنائے نفس وبیان زوال شہودی در فنائے قلب چہ ہم راہ یافتہ میشود وباین فرق ۱۲ مصنف سلمہ اللہ تعالی

نفسِ حاضر عبارت از زوالِ عین و اثرِ اوست نه زوالِ علم بنفسِ حاضر شتّانَ مَا بَیْنَهُمَا ۔ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب (٦١) شصت و یکم

بحضرتِ مخدوم‌زاده خواجه محمد سعید مُدَّ ظِلُّهٗ در آنکه عارف را گاه رؤیتِ بعضے مظاهرِ زینه عروج میگردد وَغَیْرِ ذٰلِكَ چون معامله عارف بصرفِ ذاتِ تعالیٰ و تقدّس مے افتد و جمیع نسب و اعتبارات ساقط میگردد دران موطن عروج متعسر میشود و بے علاقه و تعلّق برآمدن دشوار مینماید درین وقت گاه باشد که بحکمِ اَلنَّظْرَةُ الْاُوْلٰی لَكَ نگاهِ اوّل که بمظاهرِ جمیله تعلّق کند درین مقام مدد نماید و بسرعت بالا برد و از مجاز که قنطرهٔ حقیقت گفته اند بحقیقت رساند اما درین وقت محفوظ از نظرهٔ ثانیه که اَلنَّظْرَةُ الثَّانِیَةُ عَلَیْكَ فرموده اند لازم ست که مضر و سمّ قاتل ست امداد و اعانت آنجا خود چه متصور بود ۔ مَا جَعَلَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ فِی الْحَرَامِ شِفَاءً محسوس گشته است که اگر بطبعِ خام نظرِ ثانی واقع شده ست خالی افتاده ست و در رنگِ سائرِ سنگ و کلوخ یافته و جمعے که نظرهائے ثانی و ثالث و رابع را که بمظاهرِ جمیله تعلّق کند مفید دانسته اند و از اسبابِ عروج بحقیقت انگاشته از اربابِ استدراج اند و حقیقتے که بآن عروج مینمایند از عالمِ مجاز ست کریمه قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در ردِّ این جماعه کافی ست و گاه بود که درین وقت ظلمات جوارِ نافع آید و کفر و فسق همسایه‌ها امداد کند و هرچند ازین ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه بآن معنی که گفته اند که فیوضِ وارده بر جماعه که غرقِ ظلمتِ غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض بایشان نمیرسد بلکه متوجه شخصے میشود که با حضور در جوارِ ایشان بود و آن شخص بفیوضِ دیگران ترقیات مینماید که نه اینچنین ست زیراکه بواسطهٔ علوِ درجهٔ آن عارف توان گفت که آن فیوضِ وارده بحوالی او نرسد چه جائے آنکه امداد عروج او نمایند کارخانهٔ این بزرگواران بلند ست هر محلے و فیضے آنجا نافع نیست بلکه اینجا سرّیست دقیق

که ارباب آن حال منکشف ست آنقدر وا مینماید که ظلمت هم از برائے کمال ظهور نور در کارست
وَبِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ شنیده باشند وچون ارتکاب ظلمت ممنوع ست از کمال کرم ظلمت
جوار را هم معتبر داشته اند و در ظهور نور که نور الانوارست نافع ساخته اگر گویند که طاعات وعبادات را
خصوصًا ادائے فرائض را دران موطن چرا نفع نبود وچرا امداد عروج ننماید گوییم که چرا نافع نیست و
چون امداد عروج نمے نماید لیکن نفع وامداد معتدبه که سابقًا متحقق میگشت درین وقت حاصل
نیست و در رنگ اسباب خارجی که بالا مذکور شد وامثال آنها نافع نه وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ
الْحَالِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب (۶۲) شصت ودوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي در انتفائے فنائے وجودی از انسان بنابر
عدم ذاتی او وحقیقت وذات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه انسان ست بلفظ انا و
حقیقت نفس ناطقه عدم ست که بواسطه انعکاس وجود وصفات وجودیه خودرا موجود توهم نموده
است وحی وعالم وقادر باستقلال دانسته واین صفات کمال را از حیوة وعلم وغیرها از خود تصور
نموده وبخود قائم انگاشته وباین توهم خودرا کامل وخیر یقین کرده وشرارت ونقص ذاتی خودرا
که ناشی از عدم ست که شر محض ست فراموش ساخته وچون عنایت خداوندی جل سلطانه
در حق او در رسد واز جهل مرکب واز تصدیق کاذب ورا وا رهانند وا نمایند که این کمالات از جائے دیگر
ست واین صفات کامله نه از وست ونه قائم باو وا نماید که حقیقت وذات او عدم ست که شر محض ست
ونقص خالص واین دید اگر بکرم او تعالی غالب آمد ودرست کمالات را بصاحب آنها برد وادائے
این امانت بالکل باهل آن نمود خودرا عدم محض یافت وبوئے از خیریت در خود ندید این زمان نه
نامے از وے ماند ونه نشانے نه عینے ماند ونه اثرے چه عدم لاشئے محض ست که در مرتبه از مراتب

ثبوت ندارد واگر فرضاً در مرتبہ از مراتب او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وے مسلوب نشود چہ ثبوت عینِ کمال ست بلکہ اُمّ کمالات آن تحقیق لازم آمد کہ در حصولِ این فنا کہ اتم و اکمل زوالِ وجودی فانی ہیچ در کار نیست چہ وجودے او را ہرگز نبودہ است تا زوال متصور شود عدمی بود کہ بتوہّم وجودِ خود را برپا میداشت وچون این توہّم زائل گشت وبزوالِ شہودی متحقق شد عدمِ صرف ماند کہ لا یک ولا شے ست پس از زوالِ شہودی چارہ نبود وزوالِ وجودی ہیچ در کار نباشد واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال ⁂

مکتوب (۶۳) شصت وسوم

بمیر منصور در کشف سرِّ احاطہ وقرب ومعیت وتعالی ورالجع داشتن این سرِّ عظیم مجمل ومشکل کتاب کریم قرب ومعیت واحاطہ وسریان وصل واتصال وتوحید واتحاد وامثالِ اینہا در ان حضرت جلّ سلطانہا از قبیلِ تشابہات وشطحیات ست آن قرب ومعیت آن وصل واتصال کہ در فہم ما در آید ومتعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانہ ازان مدرک ومعلوم منزہ ومبرّا است لیکن در آخر کار اینقدر معلوم ساختہ اند کہ این قرب وغیرہ شبیہ بآن قرب واتصال ست کہ درمیانِ آئینہ ودرمیانِ صورتے کہ دران آئینہ متوہّم شدہ ست حاصل ست کہ از عالمِ قربِ اتصالِ موجود بموہوم ست وچون حضرت حق سبحانہ وتعالی موجود حقیقی ست وعالم در مرتبہ حس ووہم مخلوق گشتہ است ناچار قرب اتصال درمیان واجب تعالی وممکن از قبیل قرب موجود بموہوم بود وہیچ محظورے ازین قرب ومعیت بجناب قدس او تعالی عائد نشود واشیاءِ خسیسہ کہ در آئینہ منعکس شود وآئینہ را قرب واحاطہ بآنہا حاصل گردد ہیچ نقصے بآئینہ راہ نیابد وہیچ خستے در وے سرایت نمیکند چہ در مرتبہ کہ آئینہ است این اشیاءِ خسیسہ متوہّمہ را دران مرتبہ نامے ونشانے نیست تا صفاتِ اینہا در وے تاثیر نماید غایۃ ما فی الباب حضرت حق سبحانہ وتعالی چون عالم را در مرتبہ حس ووہم خلق فرمودہ است ومیخواہد کہ

این مرتبه را اثبات و استقامت بدید احکام و آثارے که بر موجود مترتب ست برین موهوم جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتّب کرده لهذا قرب و احاطهٔ موهومه را در رنگ قرب و احاطهٔ موجوده اثبات فرموده است و از احکام صادقه ساخته نمی بینی که رویت صورت جمیله در خارج چنانچه مستلزم التذاذ و گرفتاری ست همچنین همان صورت که در آئینه منعکس شود و ثبوت وهمی آنجا پیدا کند نیز موجب التذاذ و گرفتاری ست باآنکه صورت اولی موجود ست و ثانیه موهوم و در حصول اثر هر دو شرکت دارند و چون بکرم خداوندی جلّ سلطانهٗ موهوم را با موجود در ترتب احکام شرکتے پیدا شد و اثرہا در موهوم در رنگ موجود مترتّب گشت امید وار یها موهوم نامراد را از موجود پیدا آمد و بشارتها از دولت قرب و اتصال بموجود او را حاصل شد ؎ هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا ✣ وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ ✣ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ۔ باید دانست که قرب و اتصال بغیر این معنی که ذکر یافته بهر معنی که تصوّر کنند و متعقّل سازند بے شائبهٔ تشبیه و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال کیفیت ننمایند و مفوّض بعلم حق دارند جلّ سلطانهٗ و چون این الفاظ را نوعے از بیان لاحق گشت اگر از متشابهات بر آورده داخل مجمل یا مشکل ساخته شود گنجایش دارد والله سبحانهٗ اعلم بحقیقة الحال

مکتوب (۶۴) شصت و چهارم

بحضرت مخدوم زادهاے کبار جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلّمهما الله تعالی سبحانهٗ وابقاهما در فنائے اتم که مربوط بزوال عین و اثر ست با تحقیق وجود واجب سبحانهٗ و بیان زوال عدم از ممکن و بقائے ثبوت و عروجات آن با دیگر دقائق غامضه فنائے اتم وقتے متحقّق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد و نامے و نشانے از وے نماند سوال حقیقت ممکنات چون اعدام باشند که باضافت امتیاز یافته مجالی اسماء و صفات

واجبی جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق این معنی نموده ایم لازم مے آید که بر تقدیر حصول
این فنا نامے و نشانے از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند و جز وجود صرف در وے
هیچ نبود زیرا که زوال یکے از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگرست تا ارتفاع نقیضین لازم
نیاید و وجود نزد صوفیه عین واجب ست تعالی یا از اخص صفات اوست سبحانه و بر هر تقدیر
قلب حقیقت لازم ست و آن مستلزم الحاد و زندقه ست جواب نقیض عدم نه آن وجودست که عین
واجب ست تعالی یا از اخص صفات ذاتیه او سبحانه بلکه نقیض عدم ظلے ست از ظلال آن وجود
و عکسے ست از عکوس آن بالجمله هر وجودیکه عدم در طرف او افتد از مظاهر امکان ست و احتیاج برفع
عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی جل شانه اگرچه از دائره امکان خارج اند اما چون احتیاج
بذات واجبی دارند تعالی و اعدام متقابله هر کدام را ثابت ست از شوب امکان بیرون نیستند و
همیشه احتیاج بذات تعالی دامن گیر شان ست اگرچه قدیم اند و از ذات واجب تعالی منفک نه نفس احتیاج
دلیل امکان ست اگر احتیاج بغیرست نقص و امکان کامل دارد و داخل دائره امکان ست و اگر
احتیاج بغیر نیست بوے از امکان دارد اگر داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات واجبی تعالی
که کمال اینها دون کمال ذات ست تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مر ذات را تعالی و تقدس
متحقق شود که از مظنه نقص و شائبه قصور منزه و مبرا ست و صفات واجبی تعالی هرچند
قدم در دائره وجوب دارند اما چون محتاج بذات اند وجوب شان دون وجوب ذات ست تعالی
چنانچه وجود شان دون وجود ذات ست تعالی چه وجود شان را عدم نقاضت دارد که عدم علم
و عدم قدرت باشد مثلاً و وجود ذات را تعالی و تقدس هیچ عدمے مقابل نیست و هیچ نقیضے
متصور نه اگر وجود واجب را تعالی عدمے از اعدام نقیض باشد محتاج بود برفع آن نقیض و احتیاج
از سمات نقص ست که مناسب حال امکان ست تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا پوشیده نماند
که در صفات واجبی جل شانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که موهم حدوث ست و صفات

الله قدیم اند هرچند صفات واجبی واجب لذاتها نیستند اما نظر بذات واجب جل شانه واجب
اند که از ذات منفک نیستند وحاصل این معنی هرچند منجر بامکان ست اما از توهم حدوث خالی ست
وعدم حصول نقیض که عدم باشد مر وجود واجب را تعالی کشفی ست وشهودی اگرچه بصورت استدلال
نموده آید در رنگ آنکه بر بدیهی تنبیهی بصورت استدلال آرند بر سر اصل سخن آئیم ودر جواب سوال
گوئیم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزے دیگر درو نماند وبجز ثبوت وتحقق
نصیب وی نباشد که عدم بعین وآثار از وے منتفی گشته است لیکن این آن وجود وثبوت ست
که ممکن را در مرتبه وهم وحس ثابت گردانیده ست وآثار را بروے مترتب ساخته ومرآت
کمالات مرتبه حضرت وجوب تعالی وتقدس بعد از زوال عدم گشته ودر رنگ عدم زائل
ذات وحقیقت ممکن شده واین ثبوت پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده ست که آنرا
در مرتبه حس ووهم ثابت گردانیده والحال همان ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او
گشته ذات ممکن آمده وصفات را بخود منتسب داشته وکارخانه عدم بوے برپا مانده و
این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا بحدے برپاست که نقیض آن ثبوت برجاست
وامکان را بقاست وچون معامله از نقیض ثبوت بالا رود ووجود را تقابل نماند بلکه عدم
را مجال تقابل او نبود وامکان را اصلاً گنجایش نباشد درین وقت کاروبار دیگرست ومسا
وغمگسار دیگر سر او ادنی اینجا باید جست تا هرجا که شوب امکان ومجال عدم ست اگرچه
بتقاضت باشد داخل قاب قوسین ست وچون امکان وعدم بکلیت رخت خود بربستند
وکوس رحلت زدند کمالات او ادنی در پیش ست نه بآن معنی که درین وقت ممکن ذات واجب
گردد تعالی بلکه قیام او بذات بحت تعالی ثابت میگردد وقیام که بظلے از ظلال ذات بوده
تعالی زائل میشود ؎ کسے کو در خدا گم شد خدا نیست + قیام این عارف بذات واجب
الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذاته وسبحانه بلکه قیام او بمرتبه است

که آنجا از صفات هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی ست و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما صفات را نقائص هست که اعدام باشند مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال ست گوئیم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را جز در مرتبه وهم و حس ثبوتی نیست وجوب وجود از کجا متصور شود از زین بیان فرق دیگر درمیان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار وجود خارجی ست و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگرچه ثبات و تقرر دارد و مبدأ آثار ست باید دانست که بقای انا از عارف تا بقای عدم ست که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت انا را مورد دی نماند که بران اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل ست و ثبوت هرچند ذات ممکن گشته اما کلمه انا را آنجا مورد نیست گویا وضع لفظ انا از برای حقیقت عدمیه بوده است که از حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلکه جزو اعظم در ممکن عدم ست و ممکن از عدم ممکن گشته است و کارخانه ممکن از عدم بهن شده احتیاجیکه در ممکن ست از عدم آمده ا وصدوثی که دامنگیر امکان ست هم از عدم هویدا گشته اگر کثرتی در ممکن ست هم از راه عدم ست و اگر امتیاز ست هم از راه وی وجود در حق ممکن مستعار ست و آن هم بتخیل و توهم ست اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتیکه بذات واجبی جل سلطانه قیام دارند ذات عز شانه بتمامه برنگ هر یک ازان صفات ظهور میفرماید نه آنکه چیزی از ذات متصف بصفتی بود و چیزی دیگر متصف بصفت دیگر چه دران حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی ست هر حکمی که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت ست چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله ارادة و کله قدرة و قیامیکه عارف را بذات واجبی جل سلطانه بی ملاحظه اسما و صفات

فرق توهم ست بیان فرق میان قیام عارف بذات واجب الوجود و قیام صفات بذات او سبحانه ۱۲

پیدا میشود نیز ازین قبیل ست که بکلیت برنگِ آن می بر آید و برعکسِ مرایائے دیگر بتشخص او مرآتیت خود را وا مینماید فَهِمَ مَن فَهِمَ ــه قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن * مسلّم نیست طوطی را بدورانت شکر خائی * این طور ظهور که مرآت بکلیت برنگِ صورت بر آید اگر عارف را بعد فنائے اتم بقائے بآن ظهور پیدا شود اکمل تعیّنات او خواهد بود که وجود موهوب حقانیست که ولادت ثانی او را میسّر گشته است و این تعیّن با وجودِ حدوث و امکان چون ناشی از مرتبه جمع ست بر تعیّنات دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند مزیّت و فضل دارد در رنگ مزیت و فضلے که حروف و کلماتِ قرآنی راست بر حروف و کلماتِ دیگر هرچند هر دو بحدوث و امکان متّسم اند ابلهے بود که از ظاهر بینی این تعیّن را بآن تعیّناتِ دیگر برابر بیند و این حروف و کلماتِ قرآنی را بآن حروف و کلماتِ دیگر مساوی داند ازینجا فضلِ عارف دریاب و مزیّتِ او بر دیگران مثلِ مزیّتِ کلام خدا عزّ و جلّ بر کلامِ دیگران قیاس نما بیت هر کس افسانه بخواند افسانه است * وانکه دیدش نقدِ خود مردانه است * محجوبان که محمّد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را بشر گفتند و در رنگ سائر بشر تصوّر نمودند ناچار منکر آمدند و صاحب دولتان که او را علیه الصّلوٰة و السّلام بعنوانِ رسالت و رحمتِ عالمیان دانستند و از سائر ناس ممتاز دیدند بدولتِ ایمان مشرّف گشتند و از اهلِ نجات آمدند تنبیه در ادائے بعضے از مطالبِ دقیقه که بذات و صفات واجبی جلّ شانهٗ تعلّق دارد بواسطهٔ تنگی میدانِ عبارت الفاظِ موهمهٔ صفاتِ ممکن که مستلزمِ نقص و قصورست آورده میشود آن الفاظ را از ظاهر مصروف باید داشت و جنابِ قدسِ خداوندی را جلّ سلطانهٗ از جمیعِ صفاتِ نقص و سماتِ قصور منزّه و مبرّا باید دانست و اطلاقِ بعضے الفاظ که در شرع بآن حضرت جلّ شانهٗ وارد نشده است بتقلیدِ مشایخِ عظام بطریقِ تجوّز نموده می آید مثلِ مرآتیت و غیرها از ان ترسان و لرزان ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِيْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا اگر گویند از لفظ تجلّی و ظهورِ ظلّی و امثالِ آنها که در عباراتِ تو واقع میشود لازم می آید تنزّل

وجود در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آنکه توانکار تنزّل وجود مینمائی وجه آن چیست گوئیم که تنزّل بر تقدیرے لازم مے آید که مظهر را عین ظاهر میگوییم چنانچه دیگران گفته اند امّا اگر عین نگوییم تنزّل چرا باشد و مختار این فقیر عدم عینیّت ظاهر ست با مظهر والله سبحانه الموفق.

مکتوب (٦٥) شصت و پنجم

بمولانا صفر احمد رومی در آنکه بعد از بقائے ذات عارف را هر صفتے از صفات و هر لطیفه از لطائف بکلیّت ذات او مے بر آید عارف کامل تامّ المعرفت را بعد از بقائے ذات چون صفات و اخلاق کامله عنایت فرمایند هر صفتے ازان صفات متّصف بعنوان کلیّت ذات او خواهد بر آمد نه آنکه بعضے از ذات متّصف بصفتے باشد و بعضے دیگر متّصف بصفت دیگر مثلاً ذات او بتمامه علم خواهد بود و بتمامه بصر و بتمامه سمع خواهد بود چنانچه محقّقان صوفیه در صفات واجبی جلّ شانه گفته اند که ذات الله تعالی کلّه علم و کلّه قدرة و کلّه سمع و کلّه بصر مثلاً ازینجاست که مومنان حق سبحانه را در بهشت بے جهت خواهند دید که بکلیّت خود بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه عوامّ مومنان را بعد اللتیا و التی در آخرت میسر خواهد شد اولیا را که خواصّ مومنان اند در دنیا میسّر خواهد بود که نسیه آنها نقد اینها ست نسیه اینها ازینجا قیاس باید کرد

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و همچنین هر لطیفه از لطائف آن عارف درین وقت برنگ کلیّت او مے بر آید و بتمامه عارف لطیفه روح میگردد و بتمامه لطیفه قلب میشود و علی هٰذا القیاس سائر اللطائف الانسانیّة من النفس الناطقة والسرّ والخفی والاخفی و همچنین منوال ست هر جزوے از اجزائے او و هر عنصرے از عناصر او که حکم کل پیدا میکند مثلاً عارف تمامی خود را عنصر خاک مییابد و تمامی عنصر آب تصوّر

مینماید و چون لطیفهٔ قلب که حقیقتِ جامعه است برنگِ کُل منصبغ میگردد تعلّقے که او را بمُضغهٔ قلبیه بوده زائل میشود و مُضغهٔ این زمان خالی میماند و در رنگِ جسد بے روح مینماید و چنان متخیّل میگردد که درین رفت و آمد گردے ازین راه بوے نرسیده است و او بر صرافتِ اصلی خود ست در رنگِ آنکه در دیگِ پخته دانهٔ خام بر صرافتِ اصلی بماند نه حرارتے از آتش در وے تاثیر کند و نه رطوبتے از آب بوے رسد غایة ما فی الباب بعد از رفعِ آن تعلّق و بعد از خُلو منصبغ برنگ سائر اجزا میگردد و در رنگِ اجزاءِ دیگر حکمِ کُل پیدا میکند

مکتوب (۶۶) شصت و ششم

بمحمد مقیم قصوری در جوابِ سوالِ او از معنی اَلمَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ اخوی محمد مقیم پرسیده بود که المَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ بچه معنی گفته اند بدانند که مجاز ظلِ حقیقت ست که از ظل باصل شاهراه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند مَن عَرَفَ نَفسَهٗ فَقَد عَرَفَ رَبَّهٗ چه معرفتِ ظل مستلزمِ معرفتِ اصل ست زیرا که ظل بر صورتِ اصلِ خود کائن ست پس سببِ انکشافِ اصل بود لِاَنَّ صُورَةَ الشَّیءِ مَا یَنکَشِفُ بِهٖ ذٰلِكَ الشَّیءُ لیکن بدانند که المَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ بر تقدیریست که گرفتاری بمجاز درمیان نیاید بلکه بنظرهٔ ثانیه نکشد نظرهٔ اُولیٰ ست که قنطرهٔ حقیقت ست که مخبرِ صادق آنرا اَلنَّظرَةُ الاُولیٰ لَكَ فرموده ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام گویا بلفظِ لَكَ اشاره بحصولِ این دولت کرده و اگر عیاذًا بالله سبحانه گرفتاری بمجاز درمیان آید بلکه بنظرهٔ ثانیه کشید آن مجاز سدِّ راهِ وصولِ حقیقت ست قنطره چه بود بُتے ست که پرستشِ خود میخواند و دور بوے ست که از حقیقت میگرداند لهذا مخبرِ صادق علیه و علی آله الصلوٰة والسلام نظرهٔ ثانیه را مضر دانسته اَلنَّظرَةُ الثَّانِیَةُ عَلَیكَ فرموده کدام چیز مضرتر ازان بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظرهٔ اُولیٰ وقتے نافع ست که باختیار نبود و اگر باختیار بود حکمِ نظرهٔ ثانیه

وارد کریمهٔ قُلْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در اثبات این مطلب کافی ست ابلهان صوفیهٔ خام
معنی این عبارت را نفهمیده غلط کرده گرفتار بها بصور جمیله پیدا کنند و بعشوه و دلال اینها فریفته
گردند بطمع آنکه آنرا وسیلهٔ وصول بحقیقت سازند و معراج حصول مطلوب نمایند کلّا این خود سدّ
راه مطلوب ست و حاجب حصین مقصود باطل ست که در نظر شان مزیّن گشته است و در غرور
حقیقت افتاده جمعے از اینها حُسن و جمال این صور را حُسن حق دانسته جلّ شانه گرفتاری باینها
عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهدهٔ آنها را مشاهدهٔ حق مے انگارند بعضے از اینها گفته اند
امروز چون جمال تو بے پرده ظاهرست ✦ در حیرتم که وعدهٔ فردا برائے چیست ✦
تَعَالَی اللهُ عَمَّا یَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا حق را سبحانه این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن و
جمال او را چه تصوّر نموده بلکه نشنیده اند که اگر فرضًا تارے از موئے حورائے بهشت که از مخلوقات
وے ست سبحانه در دنیا افتد از اضاءت و اشراق آن موے هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود
و قصهٔ سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلّیِ حق جلّ و علا و افتادن و بیهوش گشتن
کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام ازان تجلّی باآن منزلت و قرب بنصّ قرآنی ثابت شده
است و اینان باین بیخبری همه وقت بے پرده حق را بینند گمانند و بوعدهٔ رویت اُخروی
عجب کنندگان لَقَدِ اسْتَکْبَرُوْا فِیْ اَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا کَبِیْرًا علماء اهل سنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم جانها کنده اند و براهین نقلی بر مخالفان اثبات رویت اُخروی کرده
که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچکس چه از ملّیین و چه از غیر ملّیین برویت حق جلّ و علا
قائل نیست بلکه آنرا محال عقلی مے انگارند و اهل سنت هم آنرا بلا کیف گفته اند و مخصوص بآن
نشأ داشته و این بوالهوسان درین نشأ فانیه حصول این دولت قاهره را تصوّر نموده اند و بخواب
و خیال خود خورسند گشته رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۞
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ
(انتهاء الملها)

مکتوب (۶۷) شصت و هفتم

بیر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان کشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات این عرصهٔ
کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطّح و طویل و عریض متخیّل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین
بن العربی و تابعان او حضرت وجود ست که جز او در خارج موجودے نیست و آن وجود ذات حق
ست سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطهٔ انعکاس و تلبّس صور علمیه متکثّره که آنرا باطن
وجود میگویند و معبّر باعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطت خود ست متکثّر و
منبسط و طویل و عریض در تخیّل مے در آید پس هر چه یابند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص
دران صفحه در کسوت کونیه و در صور و اشکال متمایزه حضرت حق ست سبحانه که عوام را متوهّم
بعالم میگردد و عالم اصلاً از خانهٔ علم بیرون نیامده است و بوئے از وجود خارجی نیافته بلکه عکوس
آن صور علمیه است که در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودے در خارج پیدا کرده و عوام را در
توهّم وجود خارجی خود انداخته لمولوی جامی علیه الرحمة رباعی مجموعهٔ کون را بقانون سبق
کردیم تصفّح ورقاً بعد ورق حقّا که ندیدیم و نخواندیم درو جز ذات حق و شیون ذاتیهٔ حق
و آنچه مکشوف و معتقد این فقیر ست آنست که این عرصه عرصهٔ وهم ست و این صور و اشکال
که دران عرصه است صور و اشکال ممکنات ست که بصنع خداوندی جلّ سلطانه در مرتبهٔ حسّ
و وهم ثبوتے پیدا کرده ست و اتقان یافته و هر چه مشهود و محسوس ست درین صفحه از جنس ممکنات
ست هر چند بعضے از سالکان را آن مشهود متوهّم بواجب گردد و بعنوان حقیقت ظاهر گردد امّا
فی الحقیقت از افراد عالم ست و او تعالی وراء الوراء ست و از دید و دانش ما جداست و از کشف و
شهود ما منزّه و مبرّا است ع خلق را وجه کے نماید او؛ در کدام آئینه در آید او؛ غایة ما
فی الباب این عرصهٔ متوهّمه ظلّ آن عرصهٔ خارجیه ست که شایان مرتبهٔ حضرت وجوب ست تعالی

وتقدّس چنانچه وجودِ این مرتبهٔ ظلّ وجودِ آن مرتبه است واین مرتبهٔ وہم را اگر باعتبار آنکه ظلِّ مرتبهٔ خارج ست خارج گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجودِ ظلّی او را موجود نیز گویند واین عرصهٔ وہم در رنگِ عرصهٔ خارجی نفس الامری ست واحکامِ صادقه دارد ومعاملهٔ ابدی بآن مربوط ست چنانچه مخبرِ صادق ازان خبر داده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکے به تنزیه وتقدیسِ خداوندی جلّ سلطانهٔ اقرب والیق ست وبجنابِ قدسِ او تعالی اولی وانسب وازین دو کدام مناسبت ببدایت وتوسّطِ حال دارد وکدام مناسبِ حالِ انتهاست سالها این فقیر معتقدِ مکشوفِ اوّل بوده است واحوال عجیبه ومشاهداتِ غریبه دران موطن گذرانیده وحظهائے وافر دران مقام حاصل کرده آخر الامر بمحضِ فضلِ خداوندی جلّ شانهٔ معلوم گشته که هرچه دیده شد ودانسته شد همه غیرِ حق ست سبحانهٔ که نفی آن لازم ست وبعد اللتیا والتی بکرمِ خداوندی جلّ شانهٔ معامله از نفی بانتفا آمد وباطلے که خود را حق وانموده بود از دید ودانش فروریخت وگرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت وموهوم از موجود جدا شد وقدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوفِ ثانی ست للمؤلف رباعی درعرصهٔ کائنات باوقتِ فهم * بسیار گذشتیم بسرعت چون سهم * گشتیم همه چشم ندیدیم درو * جز ظلِّ صفات آمده ثابت در وهم * الحمد لله الذی هدانا لهٰذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام

مکتوب (۶۸) شصت وهشتم

بفقیر محمد هاشم کشمی در تحقیق مرتبهٔ وهم که عالم دران مرتبه نمود ووجود دارد وما یناسب ذٰلک عالم را که موهوم میگوییم نه بآن معنی ست که عالم منحوت ومجعول وهم ست چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جملهٔ عالم ست بلکه بآن معنی ست که عالم را حضرت حق سبحانهٔ در مرتبهٔ وهم خلق فرموده است

۵ یعنی کشوف حضرت شیخ محی الدین وکشوف این فقیر در باب حقیقت کائنات ۱۲

۶ نفی ودور کردن [illegible]

وهرچند وهم دران وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بوده و مرتبهٔ وهم عبارت از نمود بی بود ست در رنگ دائره که از نقطهٔ جواله در وهم ناشی گشته است که نمودی دارد بی بود حکیم مطلق جل سلطانه عالم را درین مرتبه خلق فرموده نمود محض را ثبوت و ثبات بخشید از غلط بصحت آورد و از کذب بصدق کشید و نفس الامر ساخت اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ مرتبهٔ موهوم عجب مرتبه است که آنرا با موجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی ندارد و هیچ جهتی از جهات با وی اثبات نمی نماید و هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمیکند دائره موهوم را با نقطهٔ جواله موجوده هیچ جنگی نیست و هیچ جهتی از جهات این را با او ثابت نه و نه هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این دائره پیدا نتوان گفت که نقطه در یمین دائره است یا در شمال قدام ست یا خلف فوق ست یا تحت ثبوت این جهات مر آن دائره را نسبت بآن اشیاست که در مرتبهٔ او ثبوت دارند اما چیزی که در مرتبهٔ دیگر کائن ست دائره را با وی ازین جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر صرافت حالت سابق خودست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه درباب کم او را سبحانه بایجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نگشته این نسبت آنجا چگونه متصور گردد که دران مرتبهٔ علیا از بیان نامی و نشانی نیست تا تصور نسبت نموده آید بی دولتان چند از کوته نظری حصول این نسب و ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جل شانه نسبت بعالم تصور نموده نفی رویت واجب تعالی نموده اند و آنرا محال انگاشته و جهل مرکب و تصدیق کاذب خود را بر کتاب و سنت تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل و علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود و از رائی و آن مستلزم حدود و نهایت ست از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم ازین نسب هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه رویت بود و جهت نبود چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود مگر ندانسته اند

که این محظور در وقتِ وجودِ عالم نیز کائن ست زیرا که درین وقت صانع تعالی از عالم در جهتے از جهاتِ او خواهد بود و نیز ورایِ عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت ست و اگر در جمیع جهاتِ عالم گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت که لازم و راثبت ست و نیز فسادِ جهت بواسطهٔ استلزامِ نهایت ست و آن خود لازم ست خلاصی ازین مضیق در اختیارِ قولِ صوفیه ست که عالم را موهوم گویند و از اشکالِ جهت و نهایت وارهند و در موهوم گفتن هیچ محظورے لازم نمے آید که آن در رنگِ موجود احکام صادقه دارد و معاملهٔ ابدی و تنعمات و تعذیباتِ سرمدی بوے مربوط ست آن موهوم دیگرست که سوفسطائی بمجرد بآن قائل ست که آن اختراعِ وهم و تراشِ خیال ست شتان ما بینهما بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم که دائرهٔ موهومه را که ناشی از نقطهٔ جواله ست با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهاتِ اوست که اگر فرضاً آن دائره بتمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بے جهت خواهد دید که جهت در میانِ اینها مفقود ست و در ما نحن فیه اگر رائی تمام بصر گردد و حق را جلّ و علا بے جهت بیند چه محظور لازم آید در بهشت مومنان تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود اولیا را بحکم تخلق باخلاق الله در دنیا این دولت حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هر چند رویت نبود که مخصوص بآخرت ست اما حکمِ رویت دارد اینکه گفتم که بحکم تخلق باخلاق الله زیرا که در واجب تعالی فرموده اند که ذاته تعالی کُلُّه بصرٌ و کُلُّه سمعٌ و کُلُّه علمٌ و متخلقان را ازین اخلاق البته نصیب ست هر صفتِ ایشان نیز دران مقام برنگِ کلیتِ ایشان مے برآید همه بصر میگردند مثلاً و سائرِ مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولتِ رویت مشرف خواهند ساخت ان شاء الله تعالی و هیچ محظورے و اشتباہے برین تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال ✽

مکتوب (۶۹) شصت و نهم

بقاضی موسے شوحین در ترغیب التزام شریعت وصحبت ارباب جمعیت بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند که احوال فقراء این حدود مستوجب حمد ست صحیفه شریفه که مصحوب درویش رحم علی مرسل داشته بودند رسید خوشوقت ساخته سلامت باشند باستقامت باشند طلب نصائح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین ومتابعة سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات غایة ما فی الباب متابعت را اقسام ست یک قسم آن اتیان احکام شرعیه ست باقی اقسام را فقیر در مکتوبے که ببعضے از محبان نوشته است بتفصیل ذکر نموده است خواهم گفت ان شاء الله تعالی که نقل آنرا بشما فرستند بالجمله مدار افاده واستفاده این طریقه بر صحبت ست بگفتن ونوشتن کفایت نمیشود حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که طریقه ما صحبت ست واصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از اولیاء امت افضل آمدند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه ویس قرنی باشد المسئول من الاخوان الدعاء بسلامة الایمان ربنا اٰتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی ورق خود گردانیده است وباصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام

مکتوب (۷۰) هفتادم

بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که مصحوب رحم علی درویش مرسل داشته بودند رسید مبنی از ذوق وشوق بود مسرت بخشید ودر کاغذ علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعه آن فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مبشرات اند سعی باید نمود که از قوت بفعل آید واز گوش بآغوش رسد امروز که تدارک تقصیر ممکن ست فرصت را غنیمت باید شمرد وتسویف وتاخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعے از درویشان بودیم سخن

از ساعتِ مرجوّه که در روزِ جمعه ودیعت نهاده اند درمیان آمد که اگر میسّر شود دران ساعت از حضرتِ حق سُبحانَهٗ وَتعَالیٰ چه باید طلبید هر کسے چیزے گفتم چون نوبت بمن رسیده گفتم صحبتِ اربابِ جمعیّت باید طلبید که در ضمنِ آن جمیعِ سعادات میسّر ست بعضے از مکاتیب را نقل گرفته بمصحوبِ رافع فرستاده ست حضرتِ حق سُبحانَهٗ وَتعَالیٰ منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاه ست که آمده اند شاید از احوالِ خود بشما نویسند از دوستان توقّع دعاست رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَآ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ط

مکتوب (۷۱) ہفتاد و یکم

بجنابِ پیرزاده خواجه محمد عبد الله در تمیزِ میانِ حقائقِ موهوم که عالم ست و میانِ موجودِ حقیقی که صانعِ عالم ست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى نقطهٔ جوّاله که دائره از وے در وهم ناشی گشته است چنانچه در خارج موجود ست در وهم هم موجود لیکن آنجا بے روپوشِ نمودِ دائره است و اینجا باین روپوش و موجود در خارج و در وهم نه باین معنی ست که در هر مرتبه وجودِ علیحده دارد کلّا بلکه یک موجود ست هم در خارج و هم در وهم که آنجا بے روپوشِ دائره است و اینجا با روپوش و این دائرهٔ موهومه که در وهم نمودے دارد بے بود که از غلطِ حس پیدا گشته است اگر آنرا دران مرتبه موجود گردانند و ثبات و تقرّر دهند و نمود را بود سازند هر آئینه از غلطِ حس خواهد برآمد و نفس الامر خواهد گشت و احکامِ صادقه پیدا خواهد کرد پس این دائره را در وهم حقیقتے ست و صورتے حقیقتش همان نقطهٔ جوّاله است که بآن برپاست و صورتش همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هر چند عینِ آن حقیقت نیست که صفات و احکامِ متمایزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت ست که خود را باین نمود متخیّل گردانیده ست ؎ خوشتر آن باشد که سرِّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران * حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین مقام گوید
ان شئت قلت انه حق وان شئت قلت انه خلق وان شئت قلت انه حق من
وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالتحیر لعدم التمیز بینهما لیکن باید دانست
که این تمیز در میان صورت وحقیقت هر چند در وهم ست اما چون صورت دران مرتبه بایجاد
خداوندی جل سلطانه موجود گشته است وثبات وتقرر پیدا کرده هر آئینه نفس الامری شده و
تمیز نفس الامری حاصل ساخته بلکه بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود صورت چنانچه ظل
وجود حقیقت ست مرتبه نمود بعد از حصول بود ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت وصورت
چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکے بر دیگرے ممتنع گشت ویکے عین دیگرے نیامد وآنکه عین
گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمیده و ورای امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبه وهم بواسطه
ایجاد خداوندی جل شانه که دران مرتبه واقع شده است خارج گشته است ونفس الامر آمده وورای
علم وخارج که متعارف ست گشته وچون این مرتبه خارج آمده است ناچار درین مرتبه وهم را جدا
نموده ونقطه جواله موجود خارجی گشته ودائره که ازان ناشی ست موهوم نام یافته عجب معامله است
صورت که از حقیقت ناشی ست وهر چه دارد از حقیقت دارد هیچ جدائی اورا از حقیقت نیست
بزور اورا از حقیقت جدا ساخته اند واز توهم تحقق آورده وتمیز وهمی را خارجی گردانیده کریمه
صنع الله الذی اتقن کل شیء را اینجا ملاحظه باید کرد که لاشیء محض را بقدرت کامله خود شے
گردانیده است ودانا وبینا وقادر ومرید ساخته بزرگے گوید ع چونکه او شد گوش وچشم
دست وپاے * خیره ام در چشم بندی خدا * چشم بندی چه گنجایش دارد زیراکه چشم بندی در
جاے ثابت ست که غیر واقع را واقع نماید اینجا قدرت خداوندی جل شانه غیر واقع را واقع
گردانیده است واحکام کاذبه را که دران مرتبه کائن بوده صادقه ساخته شیخ میفرماید لعدم
التمیز بینهما وحال آنکه در میان عبد ورب پنجاه هزار ساله راه است کریمه تعرج الملائکة

وَالرُّوْحُ اِلَيْهِ فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ اشارہ بآنست وشیخ خود نیز باین دوری راہ معترف ست ازینجاست کہ بحیرت قائل گشتہ ست سادہ لوحے از دوری این راہ حق را سبحانہ از عبید نہ انگارد واز خود دور نپندارد فَاِنَّهٗ سُبْحَانَهٗ قَرِيْبٌ بَلْ اَقْرَبُ اِلَى الْعَبْدِ مِنْ نَفْسِ الْعَبْدِ بلکہ این بُعد باعتبار درک و معرفت ست نہ باعتبار مکان و مسافت نقطۂ آخر دائرہ نزدیکترین نقطہا ست بہ مبدأ دائرہ لیکن چون پشت او را بجانب مبدأ ساختہ اند وروے او را بطرف دیگر گردانیدہ اند ناچار یافت او باوجود قرب از مبدأ دور افتادہ ست و بعد از طے جمیع نقط مربوط گشتہ۔ ـــہ

رباعی

اے کمان وتیرہا برساختہ ✦ صید نزدیک تو دور انداختہ ✦ ہر کہ دور انداز تر او دور تر ✦ از چنین صید ست او مہجور تر ✦

بلے تا تشنہ تہاے بُعد نکشد قدر دولت قرب نداند مَا صَنَعَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ فَهُوَ خَيْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ✦

مکتوب (۷۲) ہفتاد و دوم

بجناب خواجہ حسام الدین احمد در آنکہ تلوینات عسکریاں ارباب جمعیت تمکینات ست با جواب استفسار کہ در باب مولود خواندن نمودہ بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى صحیفۂ شریفہ و ملاطفۂ منیفہ کہ از روے کرم و شفقت نامزد این فقیر ساختہ بودند بمطالعۂ آن مشرف گشت لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ کہ بصحت و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان دور افتادہ فارغ نیستند احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد ست کہ در عین بلا عافیت ست و در مظان تفرقہ جمعیت فرزندان و دوستان کہ ہمراہ اند اوقات شان بجمعیت ست و احوال ایشان در ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان خانقاہ ـــہ مشخص ست کہ در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب شان ست و در عین گرفتاریہاے شتی کہ از لوازم این موطن ست گرفتار یک مطلب اند کسے را با ایشان کارے و نہ ایشان را از کسے بارے مَعَ ذٰلِكَ مسلوب الاختیار اند و بدولت حبس و

ـــہ یعنی عین خانقاہ است ۱۲

قیدگرفتار عجب جیبے ست کہ رہائی را در عوضِ آن بجوے نہ خرند و طرفہ قیدیست کہ اطلاق را از ان جا بہ پشیزے نستانند الحمد للّٰہ سبحانہ والمنۃ علیٰ ذٰلک وعلیٰ جمیع نِعَمِہ العظام مخدوما مقصودا از فرستادنِ کتابت بہ قرۃ العینین اظہارِ حسرت بود بر فوتِ بعضے نعمتہا کہ در جوارِ وطن حصولِ آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن آنجا مربوط بصلاحِ ایشان ست کہ ایشان اوضاعِ لشکر و لشکریان را بہتر میدانند و نفع و ضررِ این موطن را بیشتر مے شناسند آنچہ اندراج یافتہ بود کہ البتہ کسی کہ از آفات محفوظ خواہند بود و میباید الغیب عند اللّٰہ تعالیٰ اما حمدًا للّٰہ سبحانہ کہ از ہمراہان بکرم اللّٰہ سبحانہ باوجود کثرتِ اختلاط با اربابِ تفرقہ ہیچکس را تا این زمان آفتِ تفرقہ نرسیدہ است و از مطلب باز نماندہ دیگر در بابِ مولود خوانی اندراج یافتہ بود در نفسِ قرآن خواندن بصوتِ حسن و در قصائدِ نعت و منقبت خواندن چہ مضائقہ است ممنوع تحریف و تغییرِ حروفِ قرآن ست و التزامِ رعایتِ مقاماتِ نغمہ و تردیدِ صوت بآن بطریقِ الحان با تصفیق مناسبِ آن کہ در شعر نیز غیرِ مباح ست اگر بنہجے خوانند کہ تحریفے در کلماتِ قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائطِ مذکورہ متحقق نگردد و آنرا ہم بغرضِ صحیح تجویز نمایند چہ مانع ست مخدوما بخاطرِ فقیر میرسد تا سدِّ این باب مطلق نکنند بوالہوسان ممنوع نگردند اگر اندک تجویز کردند منجر بسیار خواہد شد قلیلہ یفضی الی کثیرہ قولِ مشہور ست والسلام +

مکتوب ہفتاد و سوم (۷۳)

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید در اسرارِ صفتِ حیوۃ کہ فوقِ علم ست و در بیانِ آنکہ علم چنانچہ از صفاتِ زائدہ است از شیونِ غیرِ زائدہ است نیز و کذا سائر الصفات حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ و متابعانِ او کہ تنزلاتِ خمس نوشتہ اند تعینِ اول از اجمالِ حضرتِ علم اعتبار نمودہ اند و آنرا حقیقتِ محمدی گفتہ اند علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات

وکشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین لاتعین میدانند که مرتبهٔ ذات بحت
ست و احدیت مجرده از جمیع نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة
ست که علم تابع اوست و او ام جمیع صفات ست چه علم وچه غیر علم وچه علم حصولی وچه
علم حضوری و این شان الحیوة شانے ست عظیم الشان شیون وصفات دیگر در جنب
آن حکم جداول دارند نسبت بدریائے محیط عجب ست که شیخ بزرگوار باین مملکت وسیع
سیر نفرموده است واز گلشنهائے این گلهائے علوم ومعارف نه چیده و هرچند این شان
بحضرت ذات عز شانه اقربست و جهالت وعدم ادراک انسب اما چون شائبهٔ تنزل و
ظلیت دارد از مظان علم ومعرفت ست قل او کثر و انوقت که این فقیر را بکرم الله
سبحانه سیرے دران شان عظیم الشان افتاده بود در ته آن مقام بمسافت بعیده مشهود شده بود
که شیخ آنجا کلبه دارد که دران اقامت ورزیده است شاید در آخر با حظے ازین مقام فرا گرفته
باشد بعد مسافت درین طور بعد ہائے بیچون بدو اعتبار توان گفت تنگی میدان عبارتست
یا صورت مثالی آن بعد بیچون در عالم مثال بعد مسافت مشهود ست سبحانک لا
علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الهدی

فصل بالخیر ازین بیان لازم آمد که علم در مرتبهٔ حیوة که فوق اوست ثابت نبود چه علم حصولی
وچه علم حضوری و چون در مرتبهٔ حیوة ثابت نبود در مرتبهٔ حضرت ذات عز شانه چگونه ثابت
باشد که فوق الفوق ست و چون علم ثابت نباشد نقص آید و ثابت بود تعالی الله سبحانه
عن ذلک علوا کبیرا تفصی ازین اشکال مبنی بر معرفت دقیقه است که کم کسے از اولیاء الله
بآن لب کشاده است باید دانست که علم واجبی جل شانه مثلا چنانچه از صفات ثمانیه
حقیقیه زائده است چنانچه اهل حق فرموده اند از شیون واعتبارات ذاتیه غیر زائده است
نیز و چون قسم اول از صفات زائده است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ماسوی ذات سبحانه

عالم باشد ماسوی با صفاتِ زائده واجبی جلّ سلطانهٗ چه آنچه بداغِ ظلیّت متّسم گشته است
واسمِ زیادتی پیدا کرده شایانِ مرتبهٔ مقدّسهٔ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ وتقدّس نبود وتعلّق بآنجناب
قدس پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری ست نیز بظلّے از ظلالِ حضرتِ ذات
تعالیٰ متعلّق ست اگرچه اتّحادے درمیانِ علم وعالم ومعلوم پیدا کرده است چه این مرتبه
اتّحاد نیز ظلّے از ظلالِ آن مرتبهٔ مقدّسه است نه عینِ آن اگرچه جمعے گمانِ عینیّتِ آن برده
اند وقسمِ دیگر که از شیونِ ذاتیّه غیرِ زائده است متعلّق آن حضرتِ ذاتست وبس تعالیٰ و
تقدّس وو الا نیست از آنکه بماسوی ذاتِ عزّ سلطانهٗ تعلّق پیدا کند بالجمله علمیکه زائد است
تعلّقِ آن مقصور بماسوی ذاتست تعالیٰ وتقدّس وعلمیکه زائد نیست ومجرّد اعتبار ست تعلّق
آن مقصور بر حضرتِ ذاتست تعالیٰ وتقدّس وعلمیکه در مرتبهٔ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ منتفی ست
همان علمِ زائد ست که شایانِ آن مرتبهٔ مقدّسه نیست که ظلّ آن شان علمِ غیرِ زائد ست از انتفاے
آن علم ثبوتِ نقیضِ آن که جهل ست لازم نیاید هرگاه علم که از صفاتِ کامله است آنجا گنجایش
ندارد نقیضِ آن که سراسر نقص ست چه گنجایش دارد که دران حضرت بار یابد غایة ما فی الباب
این هر دو نقیض ازان حضرت مسلوب بود وهیچ محظور نباشد عارفے گوید عرفت الله بجمع الاضداد
گویا بواسطهٔ علوِّ مرتبهٔ آن مقامِ اقدس هیچ یکے ازین دو نقیض آنجا نمیرسد هرگاه جمیع نسب و
اعتبارات دران حضرت مسلوب باشند علم وعدمِ علم که از جملهٔ نسب اند نیز مسلوب باشند آن ممکن
نست که اورا از نسب واعتبارات چاره نبود وجمع ورفعِ نقیض درو نباشد خالقِ نسب واعتبارات
منزّه است از نسب واعتبارات وقیاسِ غائب بر شاهد درین موطن ممتنع ست یا آنکه گویم انتفاء
علمِ خاص مستلزمِ عدمِ علمِ مطلق نیست بلکه مستلزمِ عدمِ علمِ خاص ست که متضمّنِ شائبهٔ ظلّیّت ست
برین تقدیر هیچ محظور لازم نیاید وارتفاعِ نقیضین نشود فافهم باید دانست که علمیکه از شیون
ذاتست تعالیٰ هیچ مناسبتے ندارد بعلمیکه از صفاتِ زائده است اگرچه اصلِ این علم همان علم ست

یعنی واحتمال النقیض له هذا صار باعثا علی انحطاط ومنعه من التعلق بجناب قدسه ۱۲

چه صفت زائده ظل شان ذاتست آنجا همه انکشاف در انکشاف ست و حصول ست در عین حضور
از علو درجه آن جهل نمیتواند در طرف او افتاد و بنقاضت او بر نمیتواند برخاست بخلاف صفت
علم که جهل آنرا بنقاضت برپاست اگرچه وقوع آن غیر جائز و خطاست و این احتمال نقیض آنرا
باعث انحطاط او گشته است و از تعلق آنجناب قدس بازداشته چه احتمال نقیض کمال هر کمال
باشد آنرا در آنحضرت گنجایش نیست قدرتیکه دران مرتبه مقدسه اثبات نموده اند همان ست که عجز
در طرف دیگر او نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض دارد اگرچه واقع نیست علی هذا القیاس
جمیع الشئون والصفات الواجبة تعالت وتقدست و چون شان العلم بالصفة العلم
هیچ مناسبت نباشد علم مخلوقات را بآن شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد
و تعلق آن بآن مرتبه مقدسه چگونه متصور بود مگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق
را از نزد و انکشاف خود جلای دهند و بعد از فنای اتم او بقای اکمل از نزد خود بخشند درین وقت تواند
بود که تعلق بیچون بآن مرتبه مقدسه پیدا کند و جائی برسد که اصل از آنجا کوتاهی کند و بزینه اصل بالاصل
الاصل وصل گردد این خصوصیتی ست که به بنی آدم مرحمت شده است و راه ترقی برایشان کشاده
است هم از اصل میگذرند و هم از اصل الاصل و جائی میرسند که اصل در رنگ ظل در راه میماند ذلك
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

مکتوب (۷۴) هفتاد و چهارم

بحضرت مخدومزاده خواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق
و رای خاص حضرت ایشان دران باب و حسب الاتفاق این مکتوب شریف باتمام نرسید

ترجمه	اصل
همه ستایش و سپاس مر خدا راست و سلام بر آن بندگان او که برگزیده است ایشان را	الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی

قَالَ الشَّيْخُ ابْنُ الْعَرَبِيِّ قُدِّسَ سِرُّهُ وَالتَّجَلِّي مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلَّى لَهُ فَالْمُتَجَلَّى لَهُ مَا رَاٰی سِوٰی صُوْرَتِهِ فِيْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ وَمَا رَاٰی الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ اَنْ يَرَاهُ وَالْمُرَادُ مِنْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ هُوَ الشَّاْنُ الذَّاتِيُّ الَّذِيْ ظِلُّهُ الْاِسْمُ الزَّائِدُ الَّذِيْ هُوَ مَبْدَاُ لِتَعَيُّنِ الْمُتَجَلَّى لَهُ فَاِنَّ لِكُلِّ اِسْمٍ زَائِدٍ هُوَ مَبْدَاٌ لِتَعَيُّنٍ مِنْ تَعَيُّنَاتِ الْمَخْلُوْقَاتِ اَصْلًا فِي الْمَرْتَبَةِ الذَّاتِيَّةِ وَهُوَ الشَّاْنُ الَّذِيْ هُوَ مُجَرَّدُ اعْتِبَارٍ فِي الذَّاتِ كَمَا حَقَّقْتُ فِيْ غَيْرِ مَوْضِعٍ وَلَيْسَ الْمُرَادُ مِنْهُ الذَّاتُ مُطْلَقًا فَاِنَّ الْمُطْلَقَ لَا يَكُوْنُ مِرْاٰةً لِلْمُقَيَّدِ وَلَمَّا كَانَتِ الْمِرْاٰةُ مُقَيَّدَةً مِثْلَ الصُّوْرَةِ الْكَائِنَةِ فِيْهَا وَاَصْلًا لِاَصْلِ تِلْكَ الصُّوْرَةِ لَا جَرَمَ تَتَجَلَّى الْمِرْاٰةُ فِيْ نَظَرِ الْمُتَجَلَّى لَهُ بِصُوْرَتِهِ الْكَائِنَةِ فِيْهَا مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا نُقْصَانٍ لِاَنَّ تَجَلِّيَ ذٰلِكَ الشَّاْنِ وَظُهُوْرَهُ فِيْ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ الَّتِيْ وَقَعَ التَّجَلِّيْ فِيْهَا لَا يَكُوْنُ اِلَّا بِهٰذِهِ الصُّوْرَةِ الَّتِيْ كَانَ الْمُتَجَلَّى لَهُ عَلَيْهَا اِلَّا اَنَّ ظُهُوْرَهُ بِهٰذِهِ الصُّوْرَةِ لِغِنَائِهِ وَعَدَمِ تَعَلُّقِهِ بِالْعَالَمِ

حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدّس سرّہ فرمودہ و تجلّی ذات نبود مگر بصورت شخص متجلّی لہ پس شخص متجلّی لہ سوائے صورت خود در مرآت حق چیزے ندیدہ و حق را سبحانہ ندیدہ و نہ ممکن ست کہ بہ بیند اورا و مراد از مرآت حق همان شان ذاتیست کہ ظل او آن اسم زائدست کہ مبدا تعین متجلّی لہ ست زیرا کہ ہر اسم زائد را کہ مبدا تعینے ست از تعینات مخلوقات اصلے کائن ست در مرتبہ ذاتیہ و آن اصل همان شان ست کہ مجرد اعتبارست در ذات چنانچہ در مواضع متعددہ تحقیق نمودہ ام و نیست مراد از مرآت حق ذات مطلق چہ مطلق مرآت مقید نمیتوان شد و چون مرآت در رنگ صورت کہ در وے کائن ست مقید گشت و آن صورت را اصل الاصل آمد ناچار مرآت در نظر متجلّی لہ بصورتِ او کہ در وے کائن ست بلا زیادت و نقصان جلوہ گر خواہد شد زیرا کہ تجلی و ظہور آن شان اندرین مرتبہ کہ تجلّی دران وقوع یافتہ نے باشد مگر بصورتے کہ متجلّی لہ بران بودہ اما ظہور آن درین صورت بسبب استغنا و عدم تعلق بعالم مشروط ست

مشروطٌ بتوسّطِ الاسمِ الظلّي الذي هو
مبدأُ التعيّنِ صورةِ المتجلّى له وهذه
المرآةُ المقدّسة مباينةٌ لسائرِ المرايا
فانّ ظهورَ الصورِ في تلك المرايا كائنٌ في زاويةٍ
من زواياها ولا تظهرُ المرايا باعيانِ الصورِ
الحالّة فيها للمباينةِ بينهما بخلافِ هذه المرآة
المقدّسة فانّ الصورةَ غيرُ حالّةٍ فيها ولا حاصلةٍ
في زاويةٍ من زواياها لعدمِ الحاليّةِ والمحليّةِ
في تلك الحضرةِ ولو حِسًّا وعدمِ التبعّضِ و
التجزّي في تلك المرتبةِ المقدّسةِ ولو وهمًا بل
تظهرُ هذه المرآةُ المقدّسةُ بكلّيتها بصورةِ المتجلّى
له فحينئذٍ تكونُ هي مرآةً وصورةً فالمتجلّى له
ما رأى سوى صورتِه في مرآةِ الحقِّ الذي هو
شأنُ الذاتِ الذي ظهر بصورةِ المتجلّى له وما رأى الحقَّ
المطلقَ ولا الشأنَ الخاصَّ على النهجِ التنزيهيِّ
والنمطِ التقديسيِّ ولا يمكنُ أن يراه وهذا
مبنيٌّ على رأيِ الشيخِ في نفيِ امكانِ الرؤيةِ
التنزيهيّةِ واثباتِ الرؤيةِ في الظهوراتِ
التشبيهيّةِ الجامعةِ اللطيفةِ بطريقِ
التمثّلِ والمثالِ وهو كما ترى

بتوسّطِ آن اسمِ ظلّی که مبدأ تعیّنِ صورتِ متجلّی له
است و این مرآتِ مقدّس بر خلافِ مرایای
دیگرست چه ظهورِ صُوَر دران مرایا در جزویّت
از اجزای اینها و ظاهر نگردد آن مرایا باعیانِ
صُوَر که در اینها حالّ اند بسببِ مباینتی که واقع
ست میانِ اینها بخلافِ این مرآتِ مقدّس
که صورت نه در وی حالّ ست و نه در جزوی از
اجزای وی حاصل ست بسببِ فقدانِ حالّیت
و محلّیت دران حضرت ولو حسًّا و عدمِ تبعّض
و تجزّی دران مرتبهٔ مقدّسه ولو وهمًا بلکه این
مرآتِ مقدّس بتمامها بصورتِ شخصِ متجلّی له ظهور
مییابد پس این زمان آن مرآتِ مقدّس هم
مرآت باشد و هم صورت پس شخصِ متجلّی له ندید مگر
صورتِ خود در مرآتِ حق که همان شانِ ذات است
که بصورتِ متجلّی له ظاهر شده و حقِ مطلق را ندیده
و نه شانِ خاص را بر نهجِ تنزیهی و نمطِ تقدیسی
و نه ممکن ست که به بیند او را و این مبنی ست بر رای
شیخ از نفیِ امکانِ رویتِ مرتبهٔ تنزیه و اثباتِ
رویت در ظهوراتِ تشبیهیه جامعه لطیفه بطریقِ
تمثّل و مثال و این رای شیخ چنانکه می‌بینی

یعنی مرآت حق جل و علا ۱۲
یعنی اگرچه باعتبار ظاهر حس باشد ۱۲
یعنی پاره پاره بودن و جزو جزو بودن ۱۲
یعنی اگرچه باعتبار توهم و تخیل بود ۱۲

مُخالِفٌ لِما اتَّفقَ عَلَيهِ عُلماءُ اَهلِ السُّنَّةِ
وَالجَماعةِ شَكَرَ اللهُ تَعالىٰ سَعيَهُم مِن
اَنَّ رُؤيتَهُ تَعالىٰ فِي الدُّنيا جائِزةٌ غَيرُ
واقِعةٍ وَفِي الاٰخِرةِ بِلاكَيفٍ حَقٌّ واقِعٌ
وَلا تَكونُ بِتَمَثُّلٍ وَمِثالٍ ـه يَراهُ
المُؤمِنونَ بِغَيرِ كَيفٍ وَاِدراكٍ وَضَربٍ
مِن مِثالٍ لِاَنَّ رُؤيةَ التَّمَثُّلِ رُؤيةُ
كَيفٍ وَاَيضًا لَيسَت رُؤيةً لَهُ تَعالىٰ بَل
رُؤيةُ مَخلوقٍ اَوجَدَهُ تَعالىٰ وَاَظهَرَهُ
بِطَريقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ تَعالىٰ وَراءَ التَّمَثُّلِ
وَالمِثالِ وَوَراءَ التَّوَهُّمِ وَالخَيالِ وَكُلُّ
ذٰلِكَ مَخلوقٌ لَهُ تَعالىٰ وَالعَجَبُ مِن كُبَراءِ
العُرَفاءِ اَنَّهُم تَسَلَّوا بِالتَّشبيهِ عَنِ التَّنزيهِ
وَبِالحادِثِ عَنِ القَديمِ وَاكتَفَوا بِالمِثالِ
وَعَكَفوا لِلتِّمثالِ وَظَنّي اَنَّ ذٰلِكَ المَرَضَ
حَدَثَ لَهُم مِن قَولِهِم بِالتَّوحيدِ وَالاِتِّحادِ
وَاِصرارِهِم عَلىٰ حُكمِهِم بِاَنَّ العالَمَ هُوَ
الحَقُّ سُبحانَهُ فَلاجَرَمَ تَكونُ رُؤيةُ
اَيِّ فَردٍ مِن اَفرادِ العالَمِ رُؤيةً لَهُ
تَعالىٰ عِندَهُم لِلاِتِّحادِ بَينَهُما مِن هٰهُنا

مخالف آنست کہ اتفاق کردہ اند بران علماء
اہل سنت وجماعت خداے تعالی سعی ایشان
را مشکور گرداند از آنکہ رویت حق تعالی در دنیا
جائز ست اما غیر واقع و در آخرت بلاکیف حق
ست و واقع و نباشد بتمثل ومثال چنانچہ در بدء
الامالی گفتہ بہ بینند حق را سبحانہ مومنان
بلاکیف و ادراک و نوعے از مثال چہ رویت
تمثل رویت کیف ست نہ رویت حق تعالی
بلکہ رویت مخلوق ست کہ حق تعالی ایجاد فرمود
وبطریق تمثل ظاہر نمودہ و او تعالی ورای تمثل و
مثال ست و ورای توہم وخیال و این ہمہ مخلوق
اویند تعالی وعجب ست از اکابر عرفا کہ خورسند
شدند بتشبیہ از تنزیہ و بحادث از قدیم قناعت
ورزیدند بمثال اقامت نمودند بر تمثال و ظن
من ست کہ این ہمہ از جہت مرضے ست کہ پیدا
شد در ایشان از قول ایشان بتوحید و اتحاد
و اصرار شان بر این حکم شان کہ عالم ہمون حق
ست سبحانہ و بس ناچار نزد شان رویت
ہر فردے از افراد عالم رویت او تعالی باشد
بسبب اتحاد کہ میان ہر دو واقع ست از اینجا

ای یدرکہ سبحانہ وتعالی المؤمنون دون الکفار الا برار فانہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون بلا ادراک کیفیۃ واحاطۃ فلا ینافی قولہ تعالی لا تدرکہ الابصار ولا ینافیہ من مثال وصورۃ وهیئۃ قال اللہ تعالی وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ ۱۲ وتحصل الرویۃ بان ینکشف انکشافا تاما منزها عن المقابلة والمکان والجہۃ ۱۲

ه یعنی قصیدہ بدء الامالی کہ از تصانیف علامہ شیخ ابو الحسن سراج الدین علی بن عثمان اوشی ست رحمہ اللہ تعالی ۱۲

ه و کلام در رویت حق ست نہ در رویت مخلوق ۱۲

ه یعنی ورزیدند بحقیقت کار ۱۲

قَالَ بَعْضُهُمْ بِالشِّعْرِ الْفَارِسِيِّ ؎ اِمروز
چون جمالِ تو بے پردہ ظاہرست + درحیرتم
کہ وعدهٔ فردا برائے چیست + اِلَّا اَنَّ الشَّیْخَ
خَصَّ مِنْ بَیْنِ تِلْكَ الْاَفْرَادِ فَرْدًا خَاصًّا
جَامِعًا حَصَلَ بِطَرِیْقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ لَا یُجْدِیْ
نَفْعًا كَاَنَّهٗ قُدِّسَ سِرُّهٗ لِوُفُوْرِ عِلْمِهٖ بِالْكِتَابِ
وَالسُّنَّةِ وَاَقْوَالِ الْعُلَمَاءِ تَنَبَّهَ عَلٰى شَنَاعَةِ
الْقَوْلِ بِاِطْلَاقِ الرُّؤْیَةِ وَالْحُكْمِ بِاَنَّ
رُؤْیَتَهُمْ مُطْلَقًا دُوْ بِیْنَہٗ سُبْحَانَهٗ وَمَعَ ذٰلِكَ
لِغَلَبَةِ السُّكْرِ وَقُوَّةِ حَالِ التَّوْحِیْدِ مَا تَخَلَّصَ
عَنْ مَضِیْقِ التَّشْبِیْهِ مُطْلَقًا وَمَا تَفَرَّغَ لِتَحْصِیْلِ
كَمَالَاتِ التَّنْزِیْهِ مُفْرَدًا بَلْ زَعَمَ اَنَّ الْمُنَزِّهَ
الصِّرْفَ قَاصِرٌ وَنَاقِصٌ وَمُحَدِّدٌ لَهٗ تَعَالٰى
كَالْمُشَبِّهِ فَفَرَّ عَنِ التَّنْزِیْهِ الصِّرْفِ وَجَزَمَ
بِاَنَّ الْكَمَالَ فِی الْجَمْعِ بَیْنَ التَّشْبِیْهِ وَالتَّنْزِیْهِ
وَالْحُكْمِ بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَیْنُ الْاٰخَرِ لِیَرْتَفِعَ
التَّحْدِیْدُ وَالتَّقْیِیْدُ مُطْلَقًا وَلَا یَخْفٰی عَلَیْكَ اَنَّ
التَّشْبِیْهَ مَعْدُوْمٌ فِی الْخَارِجِ عِنْدَهٗ وَاِنَّمَا الْمَوْجُوْدُ
فِی الْخَارِجِ هُوَ التَّنْزِیْهُ الصِّرْفُ فَلَا یَكُوْنُ اَحَدُهُمَا مُحَدِّدًا
وَمُقَیِّدًا لِلْاٰخَرِ عَلٰی قِیَاسِ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ الْخَارِجِیَّیْنِ

کہ بعضے ازیشان این شعرِ فارسی گفت ؎
امروز چون الخ مگر آنکہ شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ ازمیان
افرادِ عالم فردے خاص جامع را کہ بطریقِ تمثّل
بحصول انجامیدہ باشد مخصوص ساختہ واین
تخصیص نفع نمے بخشد اورا گویا وے قُدِّسَ
سِرُّہٗ از وفورِ علم بکتاب و سنت و اقوالِ علما بر
شناعتِ قول باطلاقِ رویت وحکم کردن
بآنکہ رویت اینہا مطلقا رویتِ اوست سبحانہٗ
وقوف یافتہ وباوجود آن از غلبۂ سُکر وقوت
حالِ توحید از مضیقِ تشبیہ بالکلیہ مخلصی نیافتہ
وازبرائے تحصیلِ کمالاتِ تنزیہ صرف فارغ نگشتہ
بلکہ گمان بردہ کہ قائلِ تنزیہ محض قاصرست و
ناقص ومحدِّد ست مراورا تعالی دررنگِ قائل
بہ تشبیہ پس از تنزیہ صرف گریختہ وتیقن نمودہ
کہ کمال در جمع کردن ست میانِ تشبیہ وتنزیہ
وحکم کردن بآنکہ یکے ازین دو عینِ دیگرست
تا تحدید وتقیید بالکلیہ مرتفع گردد ومخفی نیست
بر تو کہ تشبیہ نزدِ وے خارج مفقودست وموجود
در خارج ہمین تنزیہ صرف ست پس یکے ازینہا
محدِّد ومقیِّدِ دیگرے نبود بر قیاسِ وجودِ خارجی

نوعدم خارجی

یعنی بآن ورزت ۱۲

والحال انه سبحانه غیر محدود ۱۲

قوله محدود بکسر دال اول یعنی محدود کننده ۱۲

قوله تحدید یعنی محدود

فَاِنَّ الْعَدَمَ غَیْرُ مُحَدِّدٍ لِلْوُجُوْدِ وَلَا الْعَکْسُ
فَاِنَّ الْوُجُوْدَ عَلٰی اِطْلَاقِهٖ مَعَ الْعَدَمِ وَالْعَدَمَ
عَلٰی اِطْلَاقِهٖ مَعَ الْوُجُوْدِ غَیْرُ مُقَیَّدٍ اَحَدُهُمَا
بِالْاٰخَرِ وَلَوْ کَانَ الْعَدَمُ مُحَدِّدًا لِّلْوُجُوْدِ
لَکَانَ یَنْبَغِیْ اَنْ یُّحْکَمَ بِاَنَّ الْکَمَالَ فِی الْجَمْعِ
بَیْنَ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ وَیَکُوْنَ اَحَدُهُمَا
عَیْنَ الْاٰخَرِ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ ظَاهِرَةٌ فَلَا یَکُوْنُ
الْقَوْلُ بِالتَّنْزِیْهِ الصِّرْفِ تَحْدِیْدًا لَّهٗ تَعَالٰی وَ
لَا یَکُوْنُ الْجَمْعُ کَمَالًا بَلْ نَقْصًا وَّ اِلْحَاقًا
لِلنَّاقِصِ بِالْکَامِلِ وَمَعْلُوْمٌ اَنَّ الْمُرَکَّبَ مِنَ
النَّاقِصِ وَالْکَامِلِ نَاقِصٌ بَقِیَ اَنَّ الصُّوَرَ
الْمَعْلُوْمَةَ الْمُسَمَّاةَ بِالْاَعْیَانِ الثَّابِتَةِ عِنْدَهٗ
ثَابِتَةٌ فِی الْعِلْمِ وَهِیَ اَیْضًا لَا تَسْتَلْزِمُ تَحْدِیْدَ
الْمَوْجُوْدِ الْخَارِجِیِّ حَتّٰی یُحْکَمَ بِالْاِتِّحَادِ وَ
الْعَیْنِیَّةِ بَیْنَهُمَا وَبَیْنَهٗ وَاِنَّمَا یُحَدِّدُ الْمَوْجُوْدَ
الْخَارِجِیَّ الْمَوْجُوْدُ الْخَارِجِیُّ مِثْلُهٗ وَاَمَّا
الْمَوْجُوْدُ الْعِلْمِیُّ فَلَا یُحَدِّدُ الْمَوْجُوْدَ الْخَارِجِیَّ
وَلَا یُزَاحِمُهٗ لِتَبَایُنِ الْمَرْتَبَتَیْنِ اَلَا تَرٰی
اَنَّ تَصَوُّرَ شَرِیْکِ الْبَارِیْ تَعَالٰی وَثُبُوْتَهٗ
فِی الْعِلْمِ یُحْکَمُ عَلَیْهِ بِالْاِسْتِحَالَةِ

کہ نہ عدم محدّدِ وجود ست و نہ وجود محدّدِ عدم
بلکہ وجود مع العدم براطلاقِ خود ست و عدم
مع الوجود نیز براطلاقِ خود ست و یکے از ینہا
بدیگرے مقیّد نیست و اگر عدم محدّدِ وجود بودے
شایان بودے کہ حکم نمودہ آید بانیکہ کمال در جمع
کردن ست میانِ وجود و عدم و باشد یکے
از ینہا عینِ دیگر و این ظاہر البطلان ست پس
قول بہ تنزیہِ صرف تحدید نبود مر او را تعالی و نہ
جمع میان تنزیہ و تشبیہ کمال باشد بلکہ نقص
بود و الحاقِ ناقص بکامل و معلوم ست کہ مرکّب
از ناقص و کامل ناقص ست باقی ماند اینکہ صُوَرِ
علمیہ مسمّات باعیانِ ثابتہ نزدِ شیخ در علمِ حق
ثابت اند و آن ہم تحدیدِ موجودِ خارجی را لازم
نمیگیرد تا حکم کردہ آید باتحاد و عینیّت میانِ
آنہا و میانِ او تعالی و جز این نیست کہ موجودِ
خارجی را موجودِ خارجی مماثل آن تحدید مینماید
امّا موجودِ علمی پس نہ تحدیدِ موجودِ خارجی مینماید و
نہ مزاحم او میگردد بسببِ تباینِ آن دو مرتبہ
آیا نمے بینی کہ تصوّرِ شریکِ باری تعالی و ثبوت
آن در علم باستحالہ روے حکم کردہ آید ہرگز

لَا يُزَاحِمُ الْبَارِيَ تَعَالَى الْمَوْجُوْدَ فِي الْخَارِجِ وَلَا يُحَدِّدُهُ وَلَا يُقَيِّدُهُ اَصْلًا حَتّٰى يَتَمَحَّلَ فِي دَفْعِهِ تَمَحُّلًا غَيْرَ وَاقِعٍ بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَيْنُ الْاٰخَرِ هٰذَا) وَلْنَرْجِعْ اِلٰى كَلَامِ الشَّيْخِ فِي التَّجَلِّي الذَّاتِيِّ وَمَا يُنَاسِبُهُ فَنَقُوْلُ ذَكَرَ الشَّيْخُ بَعْدَ ذِكْرِ هٰذَا التَّجَلِّيْ مَا حَاصِلُهُ اَنَّ هٰذَا التَّجَلِّيَ نِهَايَةُ التَّجَلِّيَاتِ وَغَايَةُ الْعُرُوْجَاتِ وَمَا بَعْدَ هٰذَا اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تُتْعِبْ نَفْسَكَ بِتَحْصِيْلِ الْعُرُوْجِ فَوْقَهُ وَالْوُصُوْلِ وَرَآءَهُ فَلَا مَقَامَ اَعْلٰى مِنْ هٰذِهِ الدَّرَجَةِ مِنَ التَّجَلِّي الذَّاتِيِّ ❖

مُزاحم نمیگرد و باری تعالی موجود فی الخارج را ونہ تحدید آن مینماید ونہ تقیید آن میکند تا در دفعِ آن تمحّلِ غیر واقع نمودہ آید کہ یکے ازینہا عین دیگرست ھٰذَا وباید کہ رجوع نمائیم بسوئے کلامِ شیخ در تجلّیِ ذاتی وآنچہ مناسبِ ویست پس میگوئیم کہ ذکر نمود شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ بعد از ذکرِ این تجلّی آنکہ حاصلش این ست کہ ہر آئینہ این تجلّی نہایتِ تجلّیات ست وغایتِ عروجات و نیست بعد ازان مگر عدمِ محض پس طمع مکن و خود را در محنت میفگن از برائے تحصیلِ عُروجِ بالائے آن و از جہتِ وصول ورائے آن زیرا کہ مقامے بالاتر ازین درجۂ تجلّیِ ذاتی موجود نیست ❖

مکتوب (۷۵) ہفتاد و پنجم

باین حقیر محمد ہاشم کشمی در بیانِ تجلّیِ افعال وتجلّیِ صفات وتجلّیِ ذات سُبْحَانَہٗ اخوی خواجہ محمد ہاشم کشمی بداند کہ تجلّیِ افعال عبارت از ظہورِ فعلِ حق ست سُبْحَانَہٗ بر سالک بر نہجیکہ افعالِ عباد ظلالِ آن فعل نماید واین فعل را اصلِ آن افعال دریابد وقیامِ این افعال را بآن فعلِ واحد شناسد وکمالِ این تجلّی آنست کہ این ظلال از نظرِ او بتمام مختفی گشتہ باصلِ خود ملحق گردد و فاعلِ این افعال را در رنگِ جماد بیحس وحرکت یابد وآنچہ اربابِ توحیدِ وجود کہ بعینیّتِ اشیا قائل اند ہمہ اوست میگویند درین موطن گفتہ اند واین افعالِ متکثّرہ عباد را

فعلِ یک فاعل جلّ شانُهٗ دانسته آنجا اختفاءِ انتسابِ افعال ست که بفعلهٖ خود دشته
و حدوثِ انتساب ست آن افعال را بفاعلِ واحد نه اختفاءِ نفسِ افعال ست و الحاق
آنها باصل شتّان ما بینهما و ان کاد ان یخفی علی البعض تجلّی صفات عبارت از
ظهورِ صفاتِ حق ست سبحانهٗ بر سالک بر نهجیکه صفاتِ عباد را ظلالِ صفاتِ واجبی داند
جلّ سلطانهٗ و قیام آنها را باصول آنها دریابد علمِ ممکن را مثلاً ظلِّ علمِ واجب یابد و قائم
باو داند و همچنین قدرتِ او را ظلِ قدرتِ او تعالےٰ داند و قیام آن باو تصوّر نماید و کمالِ
این تجلّی آنست که این صفاتِ ظلال بتمام از نظرِ سالک مختفی گشته باصولِ خود ملحق گردد و
خود را که موصوف باین صفات بوده ست در رنگِ جمادِ میّت بے حیات و بے علم یابد و
اثرے از وجود و کمالات و توابعِ وجود در خود نیابد نه ذکرے باشد آنجا نه توجّهے نه حضورے بود
نه شهودے بعد از لحوق باصل اگر توجّه ست خود بخود متوجّه ست و اگر حضور ست خود بخود حاضر
و نصیبے که سالک راست ازین مقام حصولِ حقیقتِ فنا و نیستی ست و انتفاءِ انتساب کمالات
ست که بزعمِ خود آن کمالات را بخود منتسب میساخت و اداے امانت ست باهلِ امانت که
بتهمت و کذب آن امانت را از خود مے انگاشت و نیز زوالِ مورِدِ کلمهٔ انا ست بحدیکه اگر
او را ببقاء باللّٰه مشرّف سازند نیز هرگز انا را مورِدے نباشد و تعبیر از خود با انا نمیتواند کرد
و هرچند خود را همان اصلِ خود یابد گنجایشِ اطلاقِ کلمهٔ انا بران اصل میسّر نباشد و خود را
عینِ اصلِ خود نمیتواند گفت که خودی از وے برطرف شده ست و انانیّت زائل
گشته انا الحق گفتن از عدمِ حصولِ این نسبت ست و سبحانی بر زبان آوردن از نا
رسیدن باین دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شده حمل بر توسّطِ احوالِ شان
باید نمود و کمالِ شان ورائے آن گفت و گو اعتبار باید فرمود این دولتِ فنا که حقیقتِ نیستی
ست هرچند منتهاے تجلّیِ صفات ست اما حصولِ آن از پرتوِ تجلّیِ ذات ست و تا ذات

نرسیده باشد نباشد

متجلی نشود این دولت فنا میسر نباید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا نیابی زهی از تجلی
ذات ست که آن بقیهٔ عارف که در نظر او در رنگ جماد میت میشود نیز زائل میگردد و آن
عدمے بوده ست که اصل هر ممکن ست که بواسطهٔ انعکاس صفات کاملهٔ حضرت وجوب
تعالت و تقدست در وے امتیازے و تشخصے پیدا گشته بود و باین آئینه داری از
اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت ما به الامتیاز
درین اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامے
ماند و نه نشانے نه اسمے ماند و نه رسمے لا تبقی و لا تذر وجود و توابع وجود چنانکه از وے
وداع گرفته رفت عدم نیز از وے جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز
این عدم از اعدام دیگر که بواسطهٔ حصول ظلال صفات در وے حاصل شده بود باعتبار توهم
بوده است و فی الحقیقت در وے هیچ ظلے کائن نبوده در رنگ مرایائے دیگر که حصول
در آنها باعتبار توهم ست و چون حصول ظلال در وے باعتبار توهم بود امتیاز او نیز وهمی باشد پس وجود ممکن
چنانچه باعتبار توهم ست عدم او نیز باعتبار توهم باشد چرا که توهم او را قدم گاه داده اند چه فی الحقیقت
وجود بر صرافت اطلاق خود ست و عدم بر صرافت اطلاق خود نه آنرا تنزلے آمده ست
و نه این را ترقی بکمال اقتدار صانع ست تعالی که در مرتبهٔ وهم از آن و ازین عالمے را خلق
فرموده ست و اتقان تمام داده و معاملهٔ ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوے منوط گردانیده
وما ذلك علی الله بعزیز و آنکه در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از پرتو تجلی ذات
ست یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فناست که تا نرسی نیابی فرق درمیان
پرتو تجلی و نفس تجلی در رنگ فرق درمیان اسفار صبح و طلوع آفتاب دریاب در وقت اسفار
پرتو تجلی آفتاب ست و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب و پیداست که بعد از پرتو انداختن تجلی
بعضے را بنفس تجلی مشرف نسازند و بواسطهٔ عروض بعضے عوارض بآن دولت قصوی نرسانند

اِسفار را در یابند و بعروضِ علّتِ سماوی یا ارضی بطلوعِ آفتاب مهتدی نشوند و ایضًا در شهودِ
اِسفار کمالِ قوّتِ باصره در کار نیست شهودِ آفتاب ست که کمالِ قوّتِ باصره میطلبد و حدّتِ
نظر میخواهد خفاشِ مسکین در ادراکِ اِسفار قادرست و در ابصارِ آفتاب عاجز دیده دیگر میباید
که ابصارِ آفتاب نماید و بسیار باشد که استعدادِ پرتوِ تجلّی ذات بود و استعدادِ نفسِ آن
تجلّی نبود خفاش را استعدادِ پرتوِ تجلّی آفتاب ست و استعدادِ نفسِ تجلّی آفتاب نیست
سخنے میگویم سربسته شاید نافع آید بعد از انصرامِ تجلّی صفات و بعد از حصولِ فناءِ صفات و
ذاتِ عارف را تجلّی رو میدهد که گویا دهلیزِ تجلّی ذات ست و گویا برزخ ست درمیان تجلّی
صفات و تجلّی ذات صاحبِ دولتے را که ازین تجلّی گذرانیده پیش برند از تجلّی ذات بقدرِ
استعدادِ او را نصیب ست و این تجلّی برزخی بزعمِ این فقیر اصل ست مر آن تجلّی ذاتی را که
شیخ محی الدین بن العربی قدّس سرّه تعبیر از آن تجلّی باین عبارت فرموده است اَلتَّجَلِّیْ
مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰی لَهٗ فَالْمُتَجَلّٰی لَهٗ مَا رَاٰی سِوٰی صُوْرَتِهٖ فِیْ
مِرْاٰةِ الْحَقِّ وَمَا رَاَی الْحَقَّ وَلَا یُمْکِنُ اَنْ یَّرَاهُ و شیخ این تجلّی را منتهاے تجلّیات
گفته است و فوقِ این مقامے ندانسته و گفته وَمَا بَعْدَ هٰذَا التَّجَلِّیْ اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ
فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تَتْعَبْ فِیْ اَنْ تَرَقّٰی مِنْ هٰذِهِ الدَّرَجَةِ مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ عجائب
کاروبار ست وصولِ مطلوبِ حقیقی در ماوراءِ این تجلّی ست و شیخ از انجا مے ترساند و بکریمه
وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهٗ تحذیر و تهدید مے فرماید ما آواره شدگان اگر در وے طمع نکنیم
و در حصولِ آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهرِ نفیس بخزف ریزه تسلّی گشته غَایَةُ
مَا فِی الْبَابِ نصیبے از هر مرتبه مناسبِ آن مرتبه است نصیبے که از بیچون میسّر گردد هم بیچون
خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلّق گیرد نه در رنگ معرفتے
ست که بچون متعلق شود که این معرفت را آنجا گنجایش نیست از ینجا گفته اند که اَلْعِلْمُ فِیْ

ذاتِ اللہِ سُبحانہٗ جھلٌ ای لیس علماً من جنسِ العلمِ المتعلّقِ بعلمِ الممکنِ فانّہٗ
مِن مقولۃِ الکیفِ ولا کیفَ ثمّۃ وتفکّر کہ در ذاتِ اللہ تعالے سُبحانہٗ منع کردہ اند
بواسطہ آنست کہ او تعالیٰ ماورائے تفکّر و تخیّل ست او سُبحانہٗ باو توان یافت نہ بفکر
وخیال رَبَّنَآ اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَۃً وَّھَیِّئ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا ۔ وشیخ قدّس سرّہٗ
بایستے میگفت ومابعد ھذا التجلّی الّا الوجودُ الصِّرفُ والنورُ المحضُ ظاہرا بعد
آن تجلّی کہ عدم گفتہ است باین اعتبار گفتہ کہ عالم ظلِّ صفات ست از صفات بالا گذشتن
در عدمِ خود کوشیدن ست نہ اینچنین ست چارۂ عارفے کہ از صفات کہ اصلِ اوست بالا نزود
واز شیون واعتباراتِ ذاتیہ فوق نگذرد چہ کار کردہ باشد وبرائے چہ آمدہ فنائے وبقائے
کہ او را در ہر مرتبہ میسّر شدہ است بر رفتن فوق از اصل خود دلیر ساختہ وبقائے اصل از اصل
گذشتہ وباصل الاصل رسیدہ ؎

یُحرَقُ بالنّارِ من یمسّ بھا ۔۔۔ ومن ھو النّارُ کیف یحترقُ

وشیخ قدّس سرّہٗ اگر باصل این ظلّ میرسید از ترقّی فوق آن نیز ترسید و نیز ترسانید
لیکن حسنِ ظن تقاضائے آن میکند کہ بفضلِ خداوندی جلّ سلطانہٗ آن بزرگوار ازان مقام
ترقّی فرمودہ باشد وحقیقتِ کار را دریافتہ حالِ بزرگ را میزانِ قالِ او نباید سنجید شاید آنرا در
ابتدا وتوسّط گفتہ باشد واز انجا بمراحل گذشتہ مَنِ استوی یوماہُ فھو مغبونٌ ۔ و
اللہُ سُبحانہٗ الموفّقُ ۔ از تجلّیِ ذات چہ نویسد وچہ تواند نوشت کہ ذوقی ست ہر کہ یافت
دریافت ومن لم یذق لم یدرِ ؎ قلم اینجا رسید و سر بشکست ۔
اینقدر وا مینماید کہ تجلّیِ ذات در حقِ این عارف کہ فنائے او بالا ذکر یافتہ دائمی ست وآنچہ
دیگرانرا کالبرق ست او را بر دوام ست بلکہ تجلّیِ برقی فی الحقیقت تجلّیِ ذات نیست
اگرچہ تجلّیِ ذات گفتہ اند بلکہ تجلّی شانے از شیونِ ذات ست کہ سریع الاستتار ست ہرچہ تجلّی

ذات ست وبے ملاحظۂ شیون واعتبارات ست دوام آنرا لازم ست واستتار آنجا
متصور نہ تلوینات تجلیات از صفات وشیون نشان میدہد حضرت ذات ست تعالیٰ
وتقدس کہ از تلوینات منزہ ومبرا است واستتار را آنجا گنجایش نہ
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو
الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وَالسَّلَامُ

+ + +
+

هٰذَا وَقَدْ تَمَّ الْقِسْمُ الثَّامِنُ بِعَوْنِهٖ تَعَالٰى وَيَلِيْهِ الْقِسْمُ التَّاسِعُ اِنْشَآءَ اللّٰهُ تَعَالٰى
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰى ذٰلِكَ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ
سَيِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ
بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوٰنَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ +

اعلام

الحمد لله وکفی وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اما بعد مخفی مباد کہ طالبان حق راجل وعلا قدیماً وحدیثاً بعلم تصوف چہ دلبستگیہاست بنابران مقبولان بارگاہ یزدانی ومحبوبان درگاہ سبحانی بتحصیل و تعلیمش مساعی جمیلہ بکار بردہ اند و درطی این مرصعب چہان تنازہا نمودہ اند و بمطالعہ وسیر کتب تصوف اوقات عزیز خود را صرف نمودہ اند علی الخصوص بمکتوبات قدسی آیات حضرت غوث محققین قطب عارفین عارف ربانی عالم دقائق مثانی الشہیر عند الاقاصی والادانی الشیخ احمد السرہندی النقشبندی الاویسی الرحمانی مجدد الالف الثانی قدس اللہ سرہ وروح روحہ ونور ضریحہ مبیت لایدرک الواصف المطری خصائصہ وان یک سابقاً فی کل ما وصفا کہ ہر یکے از انہا بلکہ ہر جملہ آنہا دُر لیست یتیم و جوہریست ثمین و این از ضیق ساحت عبارتست و الا مصرع چہ نسبت خاک را با عالم پاک سیرش سالکان ہویت بحبہ زاد للہیت وانی و شیفتگان ذات حقہ را بادہ لیست کافی صدہا اولیاء عظام از فہم مضامینش بہرہ یاب گشتند وہزارہا صلحائے کرام بمطالعہ اش فائز المرام شدند و لیکن الی اللہ المشتکی از غارتگری نساخین کہ نسخ را بجائے مسخ رسانیدند و فرق میان من و الی ندانستند بسیارے از تصرفات مخزن اکثر از تحریفات معدن گشتہ بود واز دستبرد مطابع چہ غارتہا کہ برو نتاختہ واز لغزش قلمہا کدام تصرفہاست کہ برو قلم نیفراختہ بناءً علیہ داعیہ تصحیح آن در سر این مسکین پیچ در پیچ بلکہ کم از ہیچ از حق سبحانہ وتعالی پیدا شد وآنرا وسیلہ نجات اخروی خود تصور کردہ بتفحص وسیع وتصفح بلیغ نسخہا خطی کثیر التعداد از اطراف وجوانب فراہم آوردہ بکمال جد وتمام جہد جملہ جملہ وحرف حرفش را بارہا مقابلہ نمودہ بفضل اللہ وحسن توفیقہ باہتمام خود حصہ ہشتم کہ اولین فر سوم ست نیز بحلیہ طبع متحلی ومتزین گردانیدہ ہدیہ ناظرین پر تمکین برعایت امور ذیل گذرانیدہ از فضل حق سبحانہ وتعالی وتقدس امید واثق ست کہ دیگر یک حصہ باہمین وتیرہ بانجام خواہد رسانید اول آنکہ متنش را بنسخہائے عدیدہ خطی بکرات ومرات مقابلہ نمودہ شد دوم آنکہ حتی الوسع در موقع اختلاف ہیچ نسخہ فرو نگذاشتہ شد سوم آنکہ حتی الوسع تخریج احادیث مندرجہ کتاب کردہ شد چہارم آنکہ در حل الفاظ مشکلہ وربط عبارات مبہمہ التزام تمام نمودہ شد پنجم آنکہ فہرست جدیدیکہ آنرا اجمال مکتوبات توان گفت بآن ملحق کردہ شد ششم آنکہ مکاتیبیکہ بعبارت عربی بودہ اند تراجم آنہا بفارسی نوشتہ شد تسہیلاً للطلاب وتیسیراً للنظار ہفتم آنکہ در بعضے جاہا ولو اقل قلیل بدرفع توہمات باطلہ وخیالات فاسدہ حسب الفہم برموز واشارات تعرض نمودہ آمد ہشتم آنکہ غالباً تراجم عبارات عربی وآیات قرآنی بتعیین سورہ وجزء واحادیث نبوی بحاشیہ نگاشتہ شد نہم آنکہ عبارات عربی را معرب گردانیدہ شد ورعایت حرکات اضافیہ وتوصیفیہ خصوصاً در مقامات مبہمہ نمودہ شد دہم آنکہ حال بعضے از اکابر کہ اسماء گرامی ایشان جا بجا مذکور ست از کتب قوم تلاش نمودہ بحاشیہ درج کردہ شد علاوہ ازین دیگر خصوصیات کہ بملاحظہ ناظرین متعلق ست مرعی داشتہ شد والحمد للہ علی ذلک حمداً کثیراً طیباً مبارکاً علیہ مبارکاً فیہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ واصحابہ اجمعین وآخر دعوانا ان الحمد للہ رب العلمین ٭ پس حضرات کہ ارادہ خریداری این گوہر آبدار دارند بعنوان ذیل طلب فرمایند ٭

امرتسر ۔ چوک فرید مسجد حاجی شیخ بڈھا مرحوم ۔ خاکسار نور احمد عفی عنہ ۔ قیمت حصہ ہشتم مندرج ذیل ست

درجہ	خاص کاغذ ولایتی سفید	سے	**التماس**
درجہ	اول کاغذ سفید دیسی	عا	محصول ڈاک فیس منی آرڈر وپیکنگ وغیرہ بذمہ خریدار
درجہ	سوم کاغذ بادامی	عہ	تعمیل فرمایش بذریعہ وی پی یا بصورت وصولی قیمت نقد خواہد شد

الحمد للہ والمنۃ کہ حصہ ہشتم مکتوبات امام ربانی رح بکتابت فقیر محمد عبد اللہ عفی عنہ وارثی بماہ شعبان ۱۳۳۳ھ اختتام یافت